

ماجرای باب و بهاء

[پژوهشی نو و مستند در باره بهایی گری]

نوشته:

مصطفی حسینی طباطبایی

بسم الله الرحمن الرحيم

مآخذ بابی و بهایی که در این کتاب بدانها استناد شده است

ش	نام کتاب	نام مؤلف
۱	أحسن القصص	علی محمد باب
۲	بیان فارسی	علی محمد باب
۳	بیان عربی	علی محمد باب
۴	لوح هیکل الدین	علی محمد باب
۵	پنج شأن	علی محمد باب
۶	منتخبات آیات از آثار حضرت نقطه اولی	علی محمد باب
۷	ایقان	حسینعلی بهاء
۸	اقدس	حسینعلی بهاء
۹	مبین	حسینعلی بهاء
۱۰	بدیع	حسینعلی بهاء
۱۱	اقتدارات	حسینعلی بهاء
۱۲	اشراقات	حسینعلی بهاء
۱۳	آثار قلم اعلی	حسینعلی بهاء
۱۴	لوح شیخ محمد تقی اصفهانی (معروف به نجفی)	حسینعلی بهاء
۱۵	لوح احمد	حسینعلی بهاء
۱۶	جواهر الأسرار	حسینعلی بهاء
۱۷	مجموعه الواح مبارکه	حسینعلی بهاء
۱۸	الواح نازله (خطاب به ملوک و رؤسای ارض)	حسینعلی بهاء
۱۹	ادعیه محبوب	عباس عبدالبهاء
۲۰	مفاوضات	عباس عبدالبهاء

عباس عبدالبهاء	خطابات مبارکه	۲۱
عباس عبدالبهاء	تذکره الوفاء	۲۲
عباس عبدالبهاء	مقاله سیاح	۲۳
عباس عبدالبهاء	مکاتب عبدالبهاء	۲۴
شوقی افندی	قرن بدیع	۲۵
ابوالفضل گلپایگانی	الفرائد	۲۶
ابوالفضل گلپایگانی	کشف الغطاء	۲۷
اسدالله مازندرانی	ظهور الحق	۲۸
اسدالله مازندرانی	اسرار الآثار	۲۹
اسدالله مازندرانی	اسرار الآثار خصوصی	۳۰
اسدالله مازندرانی	رهبران و رهروان	۳۱
عبدالحسین آیتی	الکواکب الدرّیة	۳۲
اشراق خاوری	مطالع الأنوار	۳۳
اشراق خاوری	گنجینه حدود و احکام	۳۴
اشراق خاوری	رحیق مختوم	۳۵
اشراق خاوری	اقداح الفلاح	۳۶
اشراق خاوری	مائدة آسمانی	۳۷
اشراق خاوری	محاضرات	۳۸
اشراق خاوری	گنج شایگان	۳۹
محمد علی فیضی	حضرت نقطه اولی	۴۰
محمد علی فیضی	حضرت بهاء الله	۴۱
عزیزالله سلیمانی	مصاییح هدایت	۴۲
روح الله مهرانجامی	رسائل و رقائم	۴۳
عزیزه خانم (خواهر بهاء الله)	تنبيه النائمین	۴۴

میرزا جانی کاشانی	نقطة الکاف	۴۵
نشریه بیت العدل بهایی	The compilation of computations	۴۶

(مدارک فوق در خلال کتاب به تفصیل معرفی شده اند)

فهرست مندرجات

ش	عنوان	صفحه
۱	سرآغاز سخن	۹
۲	در احوال و آثار باب	۲۱
۳	سوابق علی محمد باب (۱)	۲۲
۴	آموزگاران علی محمد باب	۲۳
۵	درس‌هایی که علی محمد باب آموخت	۲۹
۶	دعاوی گوناگون علی محمد باب (۲)	۳۸
۷	از بایگاری تا الوهیت	۳۹
۸	بهائه علی محمد باب	۴۳
۹	دلایل علی محمد باب (۳)	۵۱
۱۰	دلیلی جز نثری مغلوط و ناهموار در میان نیست	۵۲
۱۱	ناتوانی علی محمد از عربی نویسی	۵۵
۱۲	کژگویی‌های علی محمد باب (۴)	۶۳
۱۳	در مجلس حمزه میرزا	۶۴
۱۴	داوود قبل از موسی	۶۷
۱۵	غرق شدن عاد و ثمود در خلیج و نجات ابراهیم از رودخانه	۶۹
۱۶	وعده‌های دروغین	۷۰
۱۷	عمر جهان و شکل زمین	۷۲
۱۸	تأویل‌ها و تقلیدهای خنک	۷۳
۱۹	قوانین ضد اخلاقی	۷۵
۲۰	معلومات ناقص از قرآنکریم	۷۷
۲۱	دشمنی با دانش	۷۹
۲۲	خشونت و تعصب شدید	۸۱



۲۳	معجون‌های از خودستایی و دروغ‌گویی	۸۳
۲۴	سرانجام علی محمد باب (۵)	۸۵
۲۵	علی محمد توبه می کند	۸۶
۲۶	علی محمد در مجلس مناظره	۸۸
۲۷	صورت توبه‌نامه علی محمد	۸۸
۲۸	قتل باب و شبهه جنون وی	۹۱
۲۹	گزیده‌ای از سخنان علی محمد باب (۶)	۹۵
۳۰	عربی‌های آب‌نکشیده	۱۰۳
۳۱	پارسی‌نویسی علی محمد	۱۰۳
۳۲	احکام عجیب در آیین باب	۱۰۶
۳۳	جواز استمناء	۱۰۶
۳۴	سفارش در باره تخم مرغ	۱۰۷
۳۵	پرهیز نکردن از فضولات حیوان	۱۰۷
۳۶	قبله عبادت، خود علی محمد است	۱۰۸
۳۷	خرید و فروش دارو مجاز نیست	۱۰۸
۳۸	۱۹ روز خدمت به علی محمد	۱۰۸
۳۹	بیش از یک کتاب نباید داشت	۱۰۹
۴۰	هر روز به مؤذن ۱۹ مثقال قند دهید	۱۰۹
۴۱	در هر دقیقه، پنج مثقال الماس	۱۱۰
۴۲	برگ درخت بخورید	۱۱۰
۴۳	پنج برابر با یک	۱۱۰
۴۴	حرمت ملاقات با طبقات مردم	۱۱۱
۴۵	بیان عربی و بیان فارسی	۱۱۱
۴۶	در احوال و آثار بهاء	۱۱۳

۱۱۴	سوابق حسینعلی بهاء (۷)	۴۷
۱۱۵	آموخته‌های حسین علی	۴۸
۱۲۲	میرزا حسین علی در بدشت	۴۹
۱۲۶	بهاء و سفیر روسیه تزاری	۵۰
۱۳۱	حسین علی و برادرش صبح ازل	۵۱
۱۳۵	ادعاهای حسینعلی بهاء (۸)	۵۲
۱۳۶	منم من یُظهِرُهُ اللهُ	۵۳
۱۴۵	من ذات خداوندی هستم!	۵۴
۱۵۱	من فعال مایشاء هستم	۵۵
۱۵۳	مقام خاتمیت مرا از ادعا باز نمی‌دارد	۵۶
۱۵۹	دلایل حسینعلی بهاء (۹)	۵۷
۱۶۰	دلیل‌سازی در بغداد و عکا	۵۸
۱۶۱	معجزه‌ای در بین نیست	۵۹
۱۶۴	یگانه حجت بهاء آیه‌سازی‌های مغلوط اوست	۶۰
۱۶۶	معجزه آسمانی یا ابتدال در نثرنویسی؟	۶۱
۱۷۷	دلایل دیگر بهاء‌الله	۶۲
۱۸۵	کژگویی‌های حسینعلی بهاء (۱۰)	۶۳
۱۸۶	حک و اصلاح وحی	۶۴
۱۸۷	مس پس از هفتاد سال طلا می‌شود	۶۵
۱۸۷	فیثاغورث و حضرت سلیمان	۶۶
۱۸۹	حسینعلی بهاء و رب اعلی	۶۷
۱۹۰	بهاء و ناآگاهی از قرآن	۶۸
۱۹۳	تناقض‌گویی در نسخ کتاب بیان	۶۹
۱۹۵	آمزش والدین به شرط بهایی‌شدن فرزند	۷۰

۱۹۶	کتاب بهاء خلق را از همه کتاب‌ها بی‌نیازی می‌کند	۷۱
۱۹۸	مقام زن در کیش بهایی	۷۲
۱۹۸	بهاء و تأویل آیات	۷۳
۲۰۴	پاره‌ای از احکام بهاء	۷۴
۲۱۰	سرانجام حسینعلی بهاء (۱۱)	۷۵
۲۱۱	بهاء در زندان عکا	۷۶
۲۱۴	مرگ بهاء و نزاع جانشینان وی	۷۷
۲۱۸	اصول مترقی در آیین بهاء	۷۸
۲۳۰	پیام نویسنده به پیروان باب و بهاء	۷۹
۲۳۱	ترجمه پیام	۸۰

سراغاز سخن

خداوند بی‌همتا را سپاس می‌گذاریم، سپاسی که آن را بر خود می‌پسندد؛ و بر پیامبران راستین او درود می‌فرستیم، درودی که آنان را می‌سزد.

از رویدادهای شگفت تاریخ که در نوع خود بی‌مانند شمرده می‌شود، قیام پیامبر بزرگ اسلام ﷺ است که چون دعوت خویش را آغاز کرد، یکه و تنها بود، آنگاه مردمی را به کیش خود فرا خواند که سخت متعصب بودند و به قول قرآن در «ضلال مبین» به سر می‌بردند و با آن که مدت کوتاهی (۲۳ سال) به تبلیغ شریعت و ادای رسالت پرداخت، هنگامی که رخت از این سرای بر بست امتی نیرومند و بالنده با آیینی استوار به جای نهاد، آن چنانکه آماده فتح گیتی و غلبه بر همه ادیان بودند، و نوید ﴿لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ﴾^(۱) (الصف: ۹) را پیش چشم داشتند، پس به گونه‌ای برق‌آسا در کشورهای بزرگ جهان راه یافتند و فرهنگ‌های ریشه‌دار آنها را دگرگون ساختند و قرن‌ها مشعل دانش و حکمت را در گیتی بر دوش کشیدند، و هم اکنون پس از گذشت چهارده قرن آیین خود را که به وعده ﴿إِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ﴾^(۲) (الحجر: ۹) برقرار مانده و به حکم ﴿تَمَّتْ كَلِمَتُ رَبِّكَ صِدْقًا وَعَدْلًا لَا مُبَدِّلَ لِكَلِمَاتِهِ﴾^(۳) (الأنعام: ۱۱۵) تبدیل ناپذیر شده، در پهنه گیتی پاسداری می‌کنند.

تاریخ گواهی می‌دهد که نظیر چنین پیامبری هرگز دیده نشده و هیچ رسولی نتوانسته با وجود مشکلات و موانع بسیار در مدت ۲۳ سال، مردمی غرق در بت‌پرستی و جاهلیت را چنان متحول سازد که دنیا را تکان دهند!

(۱) - «تا دین حق را بر همه ادیان غلبه دهد، (چنانکه مسلمین در مصاف با یهودیان، مسیحیان، زرتشتیان و... به پیروزی رسیدند)».

(۲) - «ما نگاه‌دارنده قرآن هستیم».

(۳) - «کلام خداوندت به راستی و عدالت به انجام رسید، هیچ تبدیل‌کننده‌ای برای سخنان او نخواهد بود».

به علاوه در آیین پیامبر اسلام ﷺ به مفاد «بعثت لأتمم مكارم الأخلاق»^(۱) سفارش به فضائل اخلاقی که دعوت پیامبران بر آن استوار است به حد کمال رسیده، و از این رو امر نبوت به محمد ﷺ پایان پذیرفته است، چنانکه در کتاب آسمانی وی می‌خوانیم:

﴿مَا كَانَ مُحَمَّدٌ أَبَا أَحَدٍ مِّن رِّجَالِكُمْ وَلَكِن رَّسُولَ اللَّهِ وَخَاتَمَ النَّبِيِّينَ ۗ وَكَانَ اللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمًا﴾^(۲) (الأحزاب: ۴۰) در این کلام ربانی، محمد ﷺ به عنوان «خاتم النبیین» معرفی شده است، یعنی: «کسی که پیامبران بدو پایان می‌گیرند» و در لغت عرب «انگشتی» را نیز خاتم گفته اند، از آن رو که نامه‌ها را با آن مهر می‌زدند و به پایان می‌رساندند، همانگونه که واژه‌شناس کهن عرب، احمد بن فارس (متوفی به سال ۳۹۵ هـ ق) در کتاب «مقایس اللغة» بدین معنا تصریح کرده است.^(۳)

از سوی دیگر، پیامبر اسلام ﷺ بنابر آنچه محدثان بزرگ جهان اسلام گزارش کرده اند، امت خود را از ظهور پیامبرنمایان در غگو قبلاً آگاه ساخته، و به عنوان نمونه فرموده است:

«إِنَّهُ سَيَكُونُ فِي أُمَّتِي ثَلَاثُونَ كَذَّابُونَ كُلُّهُمْ يَزْعُمُ أَنَّهُ نَبِيٌّ وَأَنَا خَاتَمُ النَّبِيِّينَ لَا نَبِيَّ بَعْدِي»^(۴).

«همانا در امت من سی تن دروغگو خواهند بود که هر کدام می‌پندارد که پیامبر است با آن که من خاتم پیامبرانم و پس از من هیچ پیامبری نیست».

باز فرموده است:

«إِنَّ الرِّسَالَةَ وَالنَّبُوَّةَ قَدْ انْقَطَعَتْ فَلَا رَسُولَ بَعْدِي وَلَا نَبِيَّ»^(۱).

(۱) - «من فرستاده شده ام تا اخلاق پسندیده را به انجام رسانم»، (حدیث نبوی).

(۲) - «محمد پدر هیچیک از رجال شما نیست، ولی فرستاده خدا و بازپسین پیامبران است و خدا به هر چیزی داناست». (در باره این آیه کریمه در خلال کتاب به تفصیل سخن خواهیم گفت).

(۳) - مقایس اللغة، ج ۲، ص ۲۴۵، چاپ قاهره.

(۴) - سنن ترمذی، ج ۴، ص ۴۹۹، چاپ استانبول و سنن ابی داود، ج ۴، ص ۹۸، چاپ بیروت.

«همانا رسالت و پیامبری قطع شده و هیچ رسول و پیامبری پس از من نخواهد آمد».

و همچنین فرموده است:

«أُرْسِلْتُ إِلَى الْخَلْقِ كَافَّةً وَخَيْمَ بَيْتِ النَّبِيِّينَ»^(۲).

«من به سوی همه خلق فرستاده شده ام و پیامبران به من پایان پذیرفته اند».

و نیز فرموده است:

«وَأَنَّهُ لَيْسَ كَأَنَّ بَعْدِي نَبِيٌّ فِيكُمْ»^(۳).

«همانا پس از من پیامبری در میان شما وجود نخواهد داشت».

و باز فرموده است:

«كَانَتْ بَنُو إِسْرَائِيلَ تَسُوسُهُمُ الْأَنْبِيَاءُ كُلَّمَا هَلَكَ نَبِيٌّ خَلَفَهُ نَبِيٌّ وَإِنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي»^(۴).

«در میان بنی اسرائیل پیامبران به تدبیر امور ایشان می پرداختند و هرگاه که پیامبری

می مُرد پیامبر دیگری جانشین او می شد، ولی پس از من پیامبری نیست».

و نیز فرموده است:

«إِنَّ مَثَلِي وَمَثَلَ الْأَنْبِيَاءِ مِنْ قَبْلِي كَمَثَلِ رَجُلٍ بَنَى بَيْتًا فَأَحْسَنَهُ وَأَجْمَلَهُ، إِلَّا مَوْضِعَ لَبْنَةٍ مِنْ زَاوِيَةٍ، فَجَعَلَ النَّاسُ يَطُوفُونَ بِهِ وَيَعْجَبُونَ لَهُ، وَيَقُولُونَ: هَلَّا وَضِعَتْ هَذِهِ اللَّبْنَةُ؟ قَالَ: فَأَنَا اللَّبْنَةُ، وَأَنَا خَاتِمُ النَّبِيِّينَ»^(۵).

«همانا مثل من و مثل پیامبران پیش از من چون مثل مردی است که خانه‌ای را بسازد

و آن را نیکو و زیبا پردازد، مگر آن که جای خستی را در آن خانه خالی گذارد و مردم

(۱) - سنن ترمذی، ج ۴، ص ۵۳۳، چاپ استانبول.

(۲) - صحیح مسلم، ج ۱، ص ۳۷۱، چاپ استانبول.

(۳) - سنن ابن ماجه، ج ۲، ص ۹۵۸، چاپ استانبول.

(۴) - صحیح بخاری، ج ۴، ص ۱۴۴، چاپ استانبول.

(۵) - صحیح بخاری، ج ۴، ص ۱۶۳، چاپ استانبول.

پیرامون خانه بگردند و از آن در شگفت افتند و گویند که چرا این یک خشت را نهاده اند؟ پیامبر فرمود: من همان خشت آخرین هستم و من خاتم پیامبرانم.

و همچنین فرموده است:

«أَنَا آخِرُ الْأَنْبِيَاءِ وَأَنْتُمْ آخِرُ الْأُمَمِ»^(۱).

«من آخرین پیامبرم و شما آخرین امت هستید».

بر پایه این آثار، مسلمانان پس از وفات پیامبر اسلام ﷺ بی‌درنگ با تمام مدعیان پیامبری درگیر شدند و به جنگ برخاستند و آنها را کذاب و فریبکار شمردند، چنانکه با **أَسْوَدَ عَنَسِيٍّ وَ مُسَيْلَمَةَ وَ طَلِيحَةَ وَ سَجَاحَ** بدینگونه رفتار کردند.

این پیامبر نمایان فریبکار که در صدر اسلام و پس از رحلت پیامبر خدا ﷺ به ادعا و تلاش افتادند، هنرشان «سَجَعٌ گویی» بود، و همچون شاعران «قافیه پردازی» می‌نمودند و گمان می‌کردند که با این کار همانند قرآن را آورده و پیامبری خود را به اثبات رسانده اند!

ابوجعفر طبری در تاریخ خود می‌نویسد: از جمله سخنان **مسیلمه** (که آنها را وحی آسمانی می‌خواند!) این بود:

«والشاة وألوانها.

وأعجبها السود وألوانها.

والشاة السوداء واللبن الأبيض.

إنه لعجب محض»^(۲).

«قسم به بزها و رنگ‌های آنها!

و شگفت‌تر از آن بزهای سیاه رنگ و شیرهای آنان!

و سوگند به بز سیاه و شیر سپید (أبيض).

که این است مایه شگفتی محض»!

(۱) - سنن ابن ماجه، ج ۲، ص ۱۳۵۹، چاپ استانبول.

(۲) - تاریخ الرسل والملوك (تاریخ طبری)، ج ۴، ص ۱۹۳۳، چاپ اروپا.

باز طبری می نویسد که مسیلمه می گفت:

«والمبذرات زرعاً.

والحاصدات حصداً.

والذاریات قمحاً.

والطاحنات طحناً.

والخابزات خبزاً.

والناردات ثرداً.

واللاقمات لقماً.

إهالة وسمناً.

لقد فضلتم علی أهل الوبر.

وما سبقکم أهل المدر»^(۱).

یعنی:

«قسم به بذریپاشان برای کشتن.

و دروکنندگان، دروکردنی.

و پراکنده کنان گندمی.

و آسیاب کنندگان، آسیاب کردنی.

و پخت کنندگان نانی.

و ترید کنندگان تریدی.

و لقمه گیران لقمه‌ای.

از پیه ذوب شده و روغن.

که شما از چادرنشینان برتری یافته اید.

و شهرنشینان از شما پیشی نگرفته اند!».

(۱) - تاریخ الرسل والملوک، ج ۴، ص ۱۹۳۴.

به نظر این پیامبرنمایان تنها آوردن سخنان موزون می‌توانست دلیل بر وحی و نبوت شمرده شود، (کاری که هر شاعری بر انجام آن توانایی دارد) آنها تقلید از قرآن مجید را مایه کار خود قرار داده بودند (و سخنان مضحک و بی‌مقدار خویش را همچون قرآن عظیم می‌شمردند)!. در باره احکام و مقررات دینی نیز می‌کوشیدند تا از قبله و نماز و زکات و روزه... و دیگر آداب اسلامی به شکلی تقلید کنند، چنانکه مورخان نامدار همچون **طبری و ابن اثیر و ابن خلدون** و دیگران در احوال ایشان آورده اند، آنها با این سرمایه کاسد و آرای فاسد به پیکار با مسلمانان روی آوردند و به زودی تار و مار شدند و به فراموش‌خانه تاریخ قدم نهادند ﴿وَقِيلَ بَعْدًا لِلْقَوْمِ الظَّالِمِينَ﴾^(۱). (هود: ۴۴).

پس از این دوران، چندی «هوس پیامبرنمایی» از اندیشه شهرت‌طلبان دور شد، ولی دیر زمانی نگذشت که برای فرونشاندن عطش درونی راه دیگری را یافتند، و چون عصر امامان اهل بیت علیهم‌السلام فرا رسیده بود، به ادعای نیابت و بابیت از ایشان برخاستند و کسانی همچون: **أبو الخطاب (محمد بن ابی زینب) و أبوهارون مکفوف و محمد بن بشیر و محمد بن فرات و محمد بن نصیر و ابن بابا قمی** و دیگران دروغ‌ها به امامان پاک بستند و از سوی ایشان تکذیب و تکفیر شدند، چنانکه ذکر اخبار و شرح احوال آنان را رجال‌نویسان اسلامی آورده اند، و ما در اینجا بخشی از نامه **امام حسن عسکری علیه‌السلام** را در باره **محمد بن نصیر فهری و ابن بابا قمی** از کتاب **رجال ابوعمر و کشی** می‌آوریم، امام به یکی از یاران خود نوشته است:

«أبرأ إلى الله من الفهری والحسن بن محمد ابن بابا القمی، فأبرأ منهما فإنی محذرك وجميع موالی وانی ألعنهما - علیهما لعنة الله - مُسْتَأْكِلِينَ يَأْكُلَانِ بِنَا النَّاسِ فَتَّائِينَ مُؤْذِينَ، آذَاهُمَا اللهُ وَأَرْكَسَهُمَا فِي الْفِتْنَةِ رَكْسًا. يزعم ابن بابا أنى بعثته نبياً وأنه باب، ويله لعنة الله. سخر منه الشيطان فأغواه فلعن الله من قبل منه ذلك...»^(۲).

(۱) - «و گفته شد که بر مردم ستمکاره نفرین باد».

(۲) - رجال ابوعمر و الکشی، ص ۴۳۸، چاپ نجف.

یعنی: «من از فهری و حسن بن محمد فرزند باباقمی به درگاه خداوند اظهار بیزاری می‌کنم. آری، از هردو بیزارم و تو و همه دوستانم را از ایشان برحذر می‌دارم، هر دو را نفرین می‌کنم، - خدا آن دو را از رحمتش دور فرماید-، آنها به نام ما (خاندان پیامبر) اموال مردم را می‌خورند و فتنه‌گری کرده خلق را می‌آزارند، خدایشان آزار دهد و در فتنه سرنگون سازد، ابن بابا ادعا دارد که من او را به پیامبری برانگیخته‌ام و او باب است! وای بر او! خدا لعنتش کند، شیطان وی را دست انداخته و به گمراهی کشانده است، لعنت خدا بر کسی باد که این ادعا را از او بپذیرد»....

این افراد تباه‌کار در گوشه و کنار، ضعفای شیعه را فریب می‌دادند و برای دست‌یافتن به مقاصد خود راه «غلو» و «تأویل» را در پیش گرفته بودند، آنها به امامان اهل بیت نسبت **خالقیت** و **رزاقیت** می‌دادند و تا بتوانند لااقل خود را در مقام **باییت**، همانند پیامبران بشمرند و آیات محکم و روشن قرآن را «تأویل» می‌کردند تا به هدف‌های خویش که تغییر احکام اسلام بود نائل آیند.

در رجال ابوعمرو کشی می‌خوانیم:

«قلت لأبي عبد الله عليه السلام: زعم أبوهارون المكفوف أنك قلت له: إن كنت تريد القدم فذاك لا يدرکه أحد، وإن كنت تريد الذی خلق ورزق فذاك محمد بن علی! فقال: كذب علي - عليه لعنة الله - ما من خالقٍ إلا الله وحده لا شريك له، حق على الله أن يذيقنا الموت والذی لا يهلك هو الله خالق الخلق باريء البرية»^(۱).

یعنی: «کسی به امام ابو عبدالله صادق عليه السلام گفت: ابوهارون مکفوف (موسی بن عمیر) ادعا می‌کند که شما به او گفته‌اید: اگر ذات قدیم را می‌طلبی، آن ذات را هیچکس در نمی‌یابد! و چنانچه کسی را می‌طلبی که آفریدگان را خلق کرده و روزی داده، او (پدرم) محمد بن علی است! امام صادق پاسخ داد: ابوهارون دروغ گفته، لعنت خدا بر او باد، هیچ خالق‌ی جز خداوند یکتا و بی‌شریک وجود ندارد، خداوند حق دارد که مرگ

(۱) - رجال کشی، ص ۱۹۴.

را به ما (همانند دیگران) بچشانند و کسی که هرگز نمی‌میرد خداست، همان آفریدگار مخلوقات و پدیدآورنده مردمان».

چنانکه می‌بینیم، این سند کهن نشان می‌دهد که چگونه مدعیان بابت راه غلو را در باره امامان می‌پیمودند تا به مقصود خود دست یابند، و از سند دیگری که باز **ابوعمر و کشی** آورده روشن می‌شود که چگونه آنان تأویلات نامناسب را به ائمه شیعه نسبت می‌دادند تا احکام اسلامی را به تعطیل کشند، کشی در رجال خود می‌نویسد:

«أنه قيل لأبي عبد الله الصادق عليه السلام: روى عنكم إن الخمر والميسر والأنصاب والأزلام رجال! فقال: ما كان الله عز وجل ليخاطب خلقه بما لا يعلمون»^(۱).

یعنی: «به امام ابو عبدالله صادق عليه السلام گفته شد: از شما روایت می‌کنند که گفته اید: مقصود از شراب و قمار و بت‌ها و تیرهای قرعه (که در قرآن دستور به اجتناب از آنها آمده است) مردانی هستند (که باید از آنان دوری گزید)! فرمود: خداوند بزرگ با خلق خود به روشی که آن را نمی‌فهمند سخن نمی‌گوید».

هرچند امامان اهل بیت عليهم السلام با «غلو» و «تأویل محکمات» به مبارزه برمی‌خاستند و مدعیان این امور را محکوم و مطرود می‌داشتند، ولی آن گزاندیشان از راهی که در پیش گرفته بودند دست برنمی‌داشتند و احادیث ساختگی بسیاری جعل کرده و به نام امامان انتشار می‌دادند و به خیال خام خود از این راه مذهب‌شان را قوت می‌بخشیدند، این آثار ساختگی در مذاهب باطنیه و حروفیه و شیخیه و... تأثیر فراوان نهاد، و آنها را به افراط در باره ائمه عليهم السلام و تأویل در محکمات قرآن ترغیب کرد، تا نوبت به **علی محمد شیرازی** رسید و او که در مکتب شیخیه درس آموخته و تجربه اندوخته بود:

اولاً: دوباره آهنگ کهنه **بایگری** را ساز کرد و خود را **باب قائم آل محمد** خواند و به اسم امام دوازدهم شیعیان کتاب «أحسن القصص» یا «قیوم الأسماء» را نگاشت.

ثانیاً: به مصداق زاد فی الطنبور نعمة! به زودی ادعای بابت را به **مه‌دویت** و سپس به **نبوت** و سرانجام به **مظهریت ذات پروردگار و مقام خداوندی** کشاند، و عجب

(۱) - رجال کشی، ص ۲۴۷.

آن که این همه تلون آرا و تجدد ادعا را نشانه فراخی رحمت و تفضل بر امت شمرد! و در این باره نوشت:

«نظر کن در فضل حضرت منتظر که چقدر رحمت خود را در حق مسلمین واسع فرمود، تا آن که آنها را نجات دهد، مقامی که اول خلق است و مظهر ظهور اینی انا الله، چگونه خود را به اسم باییت قائم آل محمد ظاهر فرمود، و به احکام قرآن در کتاب اول حکم فرمود تا آن که مردم مضطرب نشوند از کتاب جدید و امر جدید!»^(۱).

مایه حیرت است که مئادی ایمان و اخلاق چگونه به خود اجازه داده تا «افترای بر خدا» را «رحمت واسع» شمارد، و به بهانه مضطرب نشدن مردم هر لحظه به رنگی درآید؟! با آن که این کار، مردم هشیار را بیشتر به تردید می افکند، چنانکه بسیاری از پیروان او به دلیل همین ادعاهای ناسازگار عهد خود را شکستند و به کیش پیشین بازگشتند، همانگونه که در تواریخ قوم همچون: **تاریخ نبیل زرنندی و ظهور الحق مازندرانی** و غیره مذکور است، و شرح آن را در همین کتاب بعون الله الوهاب خواهیم آورد.

ثالثاً: و بدتر از همه! از بیم جان و به امید أخذ امان به نگارش **توبه نامه ای** فضیحت بار دست زد که مخالف و مؤالف آن را گزارش کرده اند، چنانکه **گلیایگانی** (مبلغ مشهور بهایی) از نقل آن در کتاب «کشف الغطاء» دریغ نورزیده است!^(۲) و نمی دانم بابی ها و بهایی های باانصاف در برابر این آیه پرصلابت از قرآن عظیم چه خواهند گفت که در شأن پیامبران حق می فرماید:

﴿الَّذِينَ يُبَلِّغُونَ رِسَالَاتِ اللَّهِ وَيَخْشَوْنَهُ، وَلَا يَخْشَوْنَ أَحَدًا إِلَّا اللَّهَ وَكَفَىٰ بِاللَّهِ

حَسِيبًا﴾ (الأحزاب: ۳۹) «آنان که پیام های خدا را می رسانند و از او می هراسند و از

(۱) - نک: منتخبات آیات از آثار حضرت نقطه اولی، ص ۸۴ و ۸۵ (از انتشارات مؤسسه ملی طبعات

امری، ۱۳۴، بدیع) و أسرار الآثار، اثر اسدالله مازندرانی، حرف ر - ق، ص ۱۱۳ (۱۲۹ بدیع).

(۲) - متن توبه نامه باب را در صفحات آینده خواهیم آورد.

هیچکس جز خدا باک ندارند، و کافی است که خدا حسابرس خلق باشد.»

رابعاً: دوباره همان سجع‌پردازی و آیه‌سازی پیامبر نمایان را به زشت‌ترین صورت، ادامه داد از قبیل آن که:

«تعالی مثل ذلک البهی المتبھی المتباه.
وتعالی مثل ذلک الجلل المتجلل المتجال...
وتعالی مثل ذلک النور المتنور المتنا و
وتعالی مثل ذلک القدم المتقدم المتقاد...»^(۱)

که هر کس برای این عبارات بر طبق موازین و لغت عرب معنای درستی آورد او را جایزه باید داد و دست مریزادش باید گفت!

خامساً: همانگونه که در فرقه ضالّه باطنیه محکّمات وحی را به «**تأویل**» می‌بردند، علی‌محمد شیرازی نیز همه مبادی دیانت از قبیل **وحی** و **اعجاز** و **بهشت** و **دوزخ** و... را به تأویل کشید و برای هر کدام معنای غریبی تراشید که از نص آیات و صریح آثار و اجماع امت دور و بیگانه بود، و حتی با زبان عرب نمی‌ساخت^(۲).

سادساً: علی‌محمد شیرازی و سپس **میرزا حسینعلی مازندرانی (بهاءالله)** که مدت‌ها در **سلیمانیه عراق** در سلک درویشان قادری به سر برده بود، همچون صوفیان قلندر بنای «**شطح و ظامات**» نهادند، یعنی از ادعای صریح «**أَنَا رَبُّكُمْ الْأَعْلَى**» که در قرآنکریم از زبان فرعون روایت شده، باز نایستادند چنانکه عموم بهائیان از علی‌محمد باب با عنوان «**حضرت رب اعلی**» نام می‌برند^(۳)، و میرزا حسینعلی بهاء نیز در قصیده

(۱) - نک: کتاب «پنج شأن» اثر علی‌محمد باب، ص ۸۳

(۲) - نمونه‌هایی از این تأویلات را در متن کتاب آورده ایم.

(۳) - در کتاب «حضرت نقطه اولی» اثر مبلغ بهایی محمدعلی فیضی، ص ۶۴ در باره علی‌محمد باب می‌نویسد: «به القاب شامخه کریمه ملقب گردید که از جمله آنها نقطه اولی و رب اعلی است.»

ورقائیه آشکارا ندای «كُلُّ الْأُلُوهِ مِنْ رَشْحِ أَمْرِي تَأَلَّهَتْ»^(۱) در داده است که شرح این دعاوی را در همین نوشتار *إن شاء الله تعالی* خواهید خواند.

حاصل کار آن شد که عده‌ای از هم‌وطنان ساده دل ما، فریب خوردند و از امت اسلامی دور افتادند و حوادث اسف‌انگیز فراوانی رخ داد و در پی آن رویدادهای اندوه‌بار، این بنده بی‌مقدار تصمیم گرفت که با استناد به آثار علی محمد باب و حسینعلی بهاء و نوشته‌های اخلاف و اتباع ایشان دست به قلم برده و در خلال شرح احوال باب و بهاء و ذکر جانشینان آن دو، شطری از لغزش‌های بی‌حساب آنها را به شمارش آورد، شاید به رحمت ایزدی و لطف خداوندی برادران و خواهران از دست رفته ما بیدار شوند و به آغوش اسلام عزیز و میهن اسلامی باز گردند، ﴿وَمَا ذَاكَ عَلَى اللَّهِ بِعَزِيزٍ﴾.

تهران - شوال ۱۴۱۹ هجری قمری

اسفندماه ۱۳۷۷ هجری شمسی

مصطفی حسینی طباطبائی

(۱) - «همه خدایان از تراوش فرمان من به خدایی رسیده اند!» (نک: آثار قلم اعلی، ج ۳، ص ۲۱۱، از

انتشارات مؤسسه ملی مطبوعات امری، ۱۲۹ بدیع).

نه هر که چهره بر افروخت دلبری داند
نه هر که آینه سازد سکندری داند
نه هر که طرف کله کج نهاد و تند نشست
کلاه داری و آیین سروری داند
هزار نکته باریکتر ز مو اینجاست
نه هر که سر بتراشد قلندری داند

حافظ

در احوال و آثار باب

۱

سوابق علی محمد باب

آموزگاران علی محمد باب

پژوهش در سوابق مدعیان و کاوش در این که با چه مکاتبی پیوند داشته اند و کدامین اندیشه در آنان مؤثر افتاده است؟ از جمله مباحثی است که تا حدود بسیاری پرده از اسرار ایشان برمی دارد و راز حقانیت یا بطلان ادعای آنها را آشکار می سازد، از این رو گاه در کتب آسمانی و صحف الهی بر پیشینه پیامبران حق اشارت رفته و از این راه بر اصالت ادعای آنان استدلال شده است، چنانکه قرآن کریم به مصداق ﴿فَقَدْ لَبِثْتُ

فِيكُمْ عُمُرًا مِّن قَبْلِهِ أَفَلَا تَعْقِلُونَ﴾^(۱) (یونس: ۱۶). به سوابق پیامبر ارجمند اسلام ﷺ توجه داده و در باره بهره نگرستن وی از مقالات دیگران، فرموده است:

﴿وَمَا كُنْتَ تَتْلُوا مِنْ قَبْلِهِ مِنْ كِتَابٍ وَلَا تَخُطُّهُ بِيَمِينِكَ إِذًا لِآرْتَابِ

الْمُبْتَلُونَ﴾ (العنکبوت: ۴۸) یعنی: «تو پیش از نزول قرآن هیچ کتابی را نمی خواندی و خطی به دست خود نمی نوشتی که اگر چنان بود، باطل اندیشان به شک می افتادند».

بررسی پیشینه علی محمد شیرازی (پیش از آن که ادعای بابت نماید) نیز رهگشای آشنایی با ادعاهای اوست و از اسرار وی، استار را برمی دارد و نشان می دهد که انحراف علی محمد باب از چه مکتب و مذهبی سرچشمه گرفته است؟.

سید علی محمد در سال ۱۲۳۵ هـ ق در شیراز از پدری به نام **محمد رضا** که کار بزازی داشت زاده شد، در کودکی پدر خود را از دست داد و خالویش **سید علی** او را به مکتب **شیخ عابد شیرازی** سپرد، علی محمد در آنجا خواندن و نوشتن فارسی و عربی و اندکی از علم حساب و قرائت قرآن مجید... را آموخت، چنانکه وقایع نگاران بهایی بر این معنا گواهی می دهند، و **نبیل زرنندی** در تاریخ خود و **مازندرانی** در «اسرار الآثار»

(۱) - «(بگو...) همانا من پیش از نزول قرآن عمری را در میان شما درنگ کردم، آیا نمی اندیشید؟».

و «رهبران و رهروان» و آیتی^(۱) در «الکواکبُ الدریة» و دیگران بدین امر اذعان کرده اند، به عنوان نمونه، نبیل زرنندی در تاریخش می‌نویسد:

«حضرت باب (سید علی محمد) بعد از فوت پدر در دامن مهر خال بزرگوار خود جناب حاجی میرزا سید علی پرورش یافتند، جناب خال یکی از شهدای امر است، خال حضرت باب، ایشان را برای درس خواندن نزد شیخ عابد بردند، هر چند حضرت باب به درس خواندن میل نداشت، ولی برای آن که به میل خال بزرگوار رفتار کنند به مکتب شیخ عابد تشریف بردند، شیخ عابد مرد پرهیزکار محترمی بود و از شاگردان شیخ احمد (احسائی) و سید کاظم رشتی به شمار می‌رفت»^(۲).

و نیز اسدالله مازندرانی در کتاب «رهبران و رهروان» می‌نویسد:

«سید علی (خالوی علی محمد) آن حضرت را به مکتب نزد شیخ محمد نام عابد - معلم شیخی - به تحصیل قرائت و کتابت فارسی و غربی و تعلم حساب و سیاق متداول آن ایام گماشت و هرسالی چند که خط و ارتباط برای دفتر نگهداری مراسلات تجاری نیک زیبا و رسا شد با خود به بوشهر برده در تجارت‌خانه خود و برادر مهترش حاجی سید محمد مشغول ساخت»^(۳).

همچنین در کواکب دریه از قول سید جواد کربلائی آمده است:

(۱) - شادروان آیتی پس از آن که مدت‌ها به تبلیغ بهائیت مشغول بود، سرانجام مستبصر شد و به آیین اسلام بازگشت، و کتابی به نام «کشف الحیل» بر رد بهایی‌گری نگاشت، وی کتاب «الکواکب الدریة» را در دوران بهایی‌بودن خود تألیف کرد و بدین سبب مورد ستایش زعمای امر قرار گرفت.

(۲) - مطالع الأنوار (تلخیص تاریخ نبیل زرنندی)، اثر عبدالحمید اشراق خاوری، ص ۶۳ و ۶۴، چاپ چهارم، (از انتشارات مؤسسه ملی مطبوعات امری ۱۲۹ بدیع).

(۳) - رهبران و رهروان، اثر اسدالله مازندرانی، ج ۲، ص ۴۰۵ (از انتشارات مؤسسه ملی مطبوعات امری، ۱۳۲ بدیع).

«روز دیگر باز در خانه خال مذکور، وی (سید علی محمد) را ملاقات نمودم و در حالتی که از مکتب مراجعت فرموده مشتی کاغذ در دست داشت، سؤال کردم: آقا، اینها چیست؟ با صوتی بسیار ملایم مؤدبانه فرمود: اینها صفحات مشق من است»^(۱).

ابوالفضل گلپایگانی (مبلغ مشهور بهایی) نیز همین مضمون را در کتاب «کشف الغطاء» از سید جواد کربلائی گزارش کرده است^(۲).

خط زیبای علی محمد نیز اثر تعلیم آموزگار وی، شیخ عابد بود که تحریری نیکو داشت و به خوش نویسی معروف بود، چنانکه فیضی بهایی در کتابش می نویسد:

«شیخ عابد نام اصلیش شیخ محمد ملقب به زین العابدین و او را شیخ آنام نیز می گفتند و از جهت زهد و تقوایی که داشت به شیخنا و شیخ عابد شهرت داشت، او از پیروان جناب شیخ احمد احسائی بود و به علوم و معارف رایج زمان خود واقف و خطی نیکو داشت»^(۳).

بدانگونه که دانستیم، شیخ عابد از تلامذه شیخ احمد احسائی و سید کاظم رشتی (سران شیخیه) شمرده می شد، و ظاهراً در دوران تحصیل سید علی محمد، او را با نام این دو تن آشنا کرد، به همین جهت چون سید علی محمد در جوانی رهسپار کربلا شد از میان همه علمای آن دیار، در درس سید کاظم رشتی حضور یافت و مجذوب آرا و عقاید «شیخیه» گردید، چنانکه مازندرانی در کتاب «اسرار الآثار» می نویسد:

«در آثار بیان^(۴) حاجی سید کاظم رشتی به عنوان معلمی (=آموزگار من) در مواضع بسیار مذکور گردید، چنانچه در ذیل نامهای بقر، فتح و بیان شرح سوره بقره قرآن، ثبت

(۱) - الكواكب الدرية في مآثر البهائية، اثر عبدالحسين آيتي، ج ۱، ص ۳۰، چاپ مصر (قاهره)، سال ۱۳۴۲ هـ.ق.

(۲) - نك: كشف الغطاء، اثر ميرزا ابوالفضل گلپایگانی، ص ۵۶ و ۵۷ (چاپ تاشکند، مطبعة كوير).

(۳) - كتاب «حضرت نقطة اولی» تأليف محمد علی فیضی، ص ۷۴، آذرماه ۱۳۵۲ (از انتشارات مؤسسه ملی مطبوعات امری، ۱۳۲۲ بدیع).

(۴) - مراد، كتاب بیان و الواح علی محمد باب است.

می‌باشد و در توفیق «فی السلوک إلى الله» است قوله: وعلی التفصیل کتبها سیدی و معتمدی و معلمی الحاج سید کاظم الرشتی أطال الله بقاءه، و مفهوم است که این رساله را در ایام حیات سید رشتی نوشتند، و در توفیقی دیگر: واما ما رأیت فی آیات معلمی من حکم جنان الثمانية (!) و در عده‌ای از توقیعات، ذکر از معلم دیگری نیز فرمودند^(۱).

مقصود از این معلم دیگر به قول مازندرانی **ملا صادق خراسانی** از علمای شیخیه بوده است که سید علی محمد مدتی هم نزد او نیز تلمذ می‌کرد و راه و رسم شیخگیری را می‌آموخت، مازندرانی در این باره می‌نویسد:

«بعضی - چنانچه در ظهور الحق اشاره است - مراد، ملا صادق خراسانی را می‌دانستند که (سید علی محمد) در ایام اقامت در کربلا چندی در نزد وی بعضی از کتب ادبیه عربیه متداوله آن ایام را خواندند»^(۲).

در اینجا مناسب است علاوه بر آنچه گذشت، نمونه دیگری از سخنان سید علی محمد را بیاوریم که در آن به سید کاظم رشتی به عنوان «معلمی» اشارت می‌کند تا شواهد گوناگون دست به دست یکدیگر دهند و غبار شبهه را از اذهان متعصبان پاک سازند، وی در خطبه اول از «تفسیر سوره بقره» می‌نویسد:

«اللهم إنک أنت لتعلم فی يوم الذی أردت إنشاء ذلک الكتاب قد رأیت فی لیلتها بأن أرض المقدسة قد صارت ذرة ذرة ورفعت فی الهواء حتی جاءت کلها تلقاء بیتی ثم استقامت. ثم جاءت خبر فوت الجلیل معلمی رحمة الله علیه من هنالك»^(۳).

سید علی محمد در این عبارت کوتاه به اغلاط گوناگون در افتاده، چنانکه لفظ «یوم» را مؤنث پنداشته و بر آن ضمیر تأنیث (لیلتها) آورده است در صورتی که (لیلته) باید می‌نوشت، همچنین در عبارتش: «أرض المقدسة» به کار برده که درست نیست چرا که

(۱) - اسرار الآثار، تألیف اسدالله مازندرانی، حرف ر- ق، ص ۳۶۹ (از انتشارات ملی مطبوعات امری، ۱۲۹ بدیع).

(۲) - اسرار الآثار، حرف ر- ق، ص ۳۷۰.

(۳) - کتاب «حضرت نقطه اولی» ص ۱۰۷.

موصوف با صفت خود در حرف تعریف (الف و لام) تطبیق می‌کند. و بنابراین، لازم بود: «الأرض المقدسة» بنویسد، و انگهی «جاءت خبر فوت الجلیل...» نیز خطا است که ضمیر مؤنث برای فعل بی‌وجه آمده و باید «جاء خبر فوت...» می‌گفت^(۱). از اینها که بگذریم، ترجمه سخن او چنین است:

«بار خدایا! تو می‌دانی در روزی که این کتاب را می‌خواستم پدید آورم در شبش دیدم که آن سرزمین مقدس (کربلا) ذره ذره گشت و در هوا بلند شد تا به پیش خانه من رسید آنگاه استقرار یافت، سپس خبر فوت آن دانشمند بزرگوار آموزگار من که رحمت خدا بر او باد، از آنجا آمد.»

شگفت آنکه علی رغم این همه تصریحات که سید علی محمد در باره آموزگاران خود دارد، **عباس عبدالبهاء** در کتاب «مفاوضات» درس آموختن علی محمد را از معلمان به کلی انکار نموده و او را از هرگونه تحصیل دانش برکنار شمرده است! و در این باره می‌نویسد:

«اما حضرت اعلی - روحی له الفداء - در سن جوانی بیست و پنج سال از عمر مبارک گذشته بود که قیام بر امر فرمودند، و در میان طائفه شیعیان عموماً مسلم است که ابداً حضرت در هیچ مدرسه‌ای تحصیل نفرمودند و نزد کسی اکتساب علوم نکردند»^(۲).
با وجود شواهدی که برخلاف این انکار خیانت‌بار آوردیم، دو ایراد اساسی دیگر نیز بر این سخن داریم:

نخست آن که برعکس قول عبدالبهاء طائفه شیعیان از حضور سید علی محمد در درس‌های سید کاظم رشتی به تصریح خبر داده اند، و حتی معاصران و همدرسان سید

۱- دو اشتباه دیگر نیز در عبارت مذکور موجود است: ۱- گفته است: «فی یوم الذی...» و این

اشتباه است، و باید می‌گفت: «فی الیوم الذی...». ۲- گفته: «جاءت خبر فوت الجلیل

معلمی...» باید می‌گفت: «جاء خبر وفاة الجلیل معلمی». (مصصح)

(۲) - النور الأبهی فی مفاوضات عبدالبهاء، ص ۱۹ و ۲۰، چاپ لیدن (هلند) سال ۱۹۰۸ میلادی.

علی محمد این امر را گزارش کرده اند، چنانکه **میرزا محمد تنکابنی** در کتاب «قصص العلماء» آورده است:

«مؤلف گوید... فرقه دیگر از متابعان شیخ احمد (احسائی) بایه می‌باشند و رئیس ایشان **میر علی محمد شیرازی** است، و او دعوی باییت می‌کرد و می‌گفت که من نائب خاص حضرت صاحب الزمان می‌باشم و او در نزد حاجی سید کاظم (رشتی) تلمذ می‌کرد، و در همان زمان که مؤلف کتاب در عتبات مشرف بودم و چند وقتی به درس حاج سید کاظم می‌رفتم، میر علی محمد هم به درس او می‌آمد و قلم و دواتی همراه داشت، و هرچه سید کاظم می‌گفت از رطب و یا بس، او در همان مجلس درس می‌نوشت»^(۱).

دوم آن که مورخان بهایی نیز برخلاف ادعای عبدالبهاء با شواهد و مدارک درس خواندن سید علی محمد را به اثبات رسانده اند و فقط تصریح کرده اند که وی مانند دیگر محصلان به صورت منظم درس نیاموخته و به پراکنده‌خوانی روی آورده است، چنانکه **مازندرانی** در کتاب «اسرار الآثار خصوصی» می‌نویسد:

«چون تلمذ سید باب (سید علی محمد) به صغر سن در مکتب شیراز نزد معلّمی کامل به وضع و مقدار در خور آن ایام مُسلّم در تاریخ، و حضور چندی در محضر درس حاجی سید کاظم رشتی به کربلا در ایام شهاب نیز مصرح در کلمات خودشان است، و آثار خطی به غایت زیبایشان در دسترس عموم می‌باشد، مرادشان از اُمّیّت (درس‌نخواندگی) این است که تحصیلات علمیه به ترتیب و تدرج از مقدمات به درجات عالیّه به نوعی که معمول و متداول ایام بود، مانند شیخ احسائی و سید رشتی و علمای اصحابشان و غیرهم از علما، نمودند، و این را به تشبیه و تقریب به حال جدّ امجد اعلای خود اُمّیّت گفتند»^(۲)، و آنچه از خطوط و آثار و حتی صورت محاسبات تجارتنی

(۱) - قصص العلماء اثر میرزا محمد تنکابنی، ص ۵۹، از انتشارات علمیة اسلامیة، جمادی الآخرة ۱۳۹۶.

(۲) - اُمّی بودن پیامبر ارحمنا سلام چنانکه در آغاز سخن آوردیم، در قرآن مجید به تصریح آمده و در تاریخ نیز اظهر من الشمس است تا آنجا که عبدالبهاء نیز نتوانسته آن را انکار کند، و در این باره =

بوشهر که به خطشان باقی است و غیرها محقق می‌گردد، این است که قرائت و کتابت فارسی متداول نه به طریق علمی و نیز مقدار اندکی از کتب و قواعد عربی به اسلوب آن ایام و نیز زیبایی خط و علم حساب رقوم معموله را در مکتب شیراز طی نمودند، و منظور خالشان برای وارد کردن به حجره تجارت همه بیش از این نبود، و ایشان همچنین معلوم است که به ورود در این علوم مرسوم متداوله زمان دلبستگی نشان نمی‌دادند، ولی در ایام جوانی با عدم رضایت خالها به کربلا رفتند و در محضر سید رشتی، مسائل عرفانی و تفسیر و تأویل احادیث و آیات از طریق اثنا عشری و عرفان‌های مربوط به شیخ احسائی را بسیار شنیدند، و به فقه امامی از روش آنان ورود نمودند و چنانچه از آثارشان مستفاد می‌گردد در مطالب و مآرب شیخ و سید، بیش از همه امور دیگر وارد شدند و به آن مکتب نزدیک‌تر بودند»^(۱).

بنابراین، ادعای عباس عبدالبهاء سخنی گزاف و باطل است و از مقام تحقیق فاصله‌ای عمیق دارد.

درس‌هایی که علی محمد باب آموخت

دانستیم که سید علی محمد در کربلا به حوزه درس سید کاظم رشتی وارد شد و چندی نزد او به تحصیل و تلمذ گذارند. سید کاظم، برجسته‌ترین شاگرد شیخ احمد احسائی به شمار می‌رفت، و پس از وفات شیخ، پیروان وی پیرامون سید کاظم را گرفتند و او را به استادی و رهبری پذیرفتند، اندیشه‌های سید کاظم بازگوکننده افکار شیخ احسائی بود و نغمه‌های او را به تکرار می‌نواخت. بنابراین، باید دانست که شیخ احسائی

= نوشته است: «مختصر این است که حضرت محمد در صحرای حجاز در جزیره العرب ظاهر شد، بیابانی بی‌زرع و بی‌اشجار، بلکه ریگزار و به کلی از عمار بیزار و بعضی مواقع مثل مکه و مدینه در نهایت گرمی اهالی بادیه‌نشین، اخلاق و اطوار بیابانی، از علوم و معارف به کلی عاری، حتی خود حضرت محمد امی بود: (النور الأبهی فی مفاوضات عبدالبهاء، ۱۷ و ۱۸).

(۱) - اسرار الآثار خصوصی، اثر اسدالله مازندرانی، حرف الف، ص ۱۹۱ و ۱۹۲، (از انتشارات مؤسسه مطبوعات امری، ۱۲۴ بدیع).

چه آرای ویژه‌ای آورده که از دیگر علمای شیعه جدا شده است تا معلوم شود که علی محمد باب کدام درس را از وی فرا گرفته و سرمایه دعای خویش ساخته است؟ مخصوصاً که سید علی محمد به پاره‌ای از آرای غریب شیخ احسائی در کتاب «بیان فارسی» صریحاً اعتماد و استناد می‌کند^(۱). از شیخ احسائی آثار متعددی برجای مانده ولی مشهورترین اثر او کتاب «شرح الزيارة الجامعة الکبيرة» است که سید علی محمد آن را دیده^(۲) و در «بیان فارسی» فقراتی از اصل آن زیارت را می‌آورد^(۳). پس لازم می‌آید که ما شمه‌ای از آرای غریب و اقوال عجیب احسائی را از کتابش در اینجا نقل کنیم.

آنچه بیش از هر چیز در «شرح زیارت جامعه» به چشم می‌خورد، غلو و زیاده‌روی احسائی در باره پیامبر گرامی اسلام ﷺ و خاندان ارجمند اوست، شیخ به صراحت آنان را نفس صفات الهی می‌شمرد! و در این باره می‌نویسد:

«الأربعة عشر معصوماً هم صفات الله»^(۴).

یعنی: «چهارده معصوم صفات خداوندی هستند!» باز می‌نویسد:

«كُونهم معانيه تعالی یعنی علمه و حکمه و أمره... و قدرته الجامعة»^(۵).

یعنی: «مقصود از آن که ایشان (پیامبر و خاندانش) معانی الهی هستند، این است که آنان علم و حکم و فرمان... و قدرت فراگیر خداوندند».

(۱) - بیان فارسی، اثر سید علی محمد، ص ۲۷۶، چاپ سنگی.

(۲) - در جلد سوم کتاب (ظهور الحق) اثر اسدالله مازندرانی (صفحه ۲۶۳) نامه‌ای از سید علی محمد آورده که پس از فوت سید کاظم رشتی نوشته شده است، و علی محمد در خلال آن به یکی از دوستانش می‌نویسد: «شرح احوال به نهج عریضه قبل است که مع کتاب شرح الزیارة انفاذ گشته...» از این نامه معلوم می‌شود که کتاب «شرح الزیارة» نزد علی محمد بوده و آن را برای دوستش ارسال داشته است.

(۳) - بیان فارسی، ص ۱۳۴.

(۴) - شرح الزيارة الجامعة الکبيرة، اثر شیخ احمد احسائی، ج ۱، ص ۲۷، چاپ کرمان.

(۵) - شرح الزيارة الجامعة الکبيرة، ج ۱، ص ۲۵.

شیخ که در بحث از غُلُوّ اهل بیت علیهم السلام به غُلُوّ در افتاده است در جای دیگر از کتابش ادعا می کند که:

«وجودهم علة لوجود الموجودات ووجود الموجودات قائم بوجودهم قیام صدور»^(۱).
یعنی: «وجود ایشان (پیامبر و خاندانش) علت هستی موجودات است و هستی موجودات بدانها وابسته و قائم می باشد، به نحوی که همگی از سوی ایشان صادر شده اند»!

نتیجه این رأی آن است که همه بندگان خدا، بندگان پیامبر و امامان اند، چنانکه شیخ به تصریح از این معنی یاد می کند و می نویسد:

«إن العباد عباد لهم عباد طاعة وإنما الكلام في أن العباد عباد لهم عباد رق والأخبار في بواطن تفسیرها ودلیل العقل تدل على ذلك إلا أنه من المكتوم الذي أمروا بكتمانه»^(۲).
یعنی: «همانا بندگان (خدا) در مقام فرمانبرداری بندگان ایشانند، اما سخن بر سر آن است که بندگان خدا عبد رق یا بردگان پیامبر و خاندانش نیز هستند (یا نه؟) اخبار با توجه به تفسیر باطنی آنها و همچنین دلیل عقلی بر این معنا دلالت دارند، جز آن که این امر از چیزهایی است که ایشان به پنهان کردنش فرمان داده اند»!

اینک چرا شیخ به آشکار ساختن این راز پنهان پرداخته؟ و با اجازه چه کسی آن سرمکتوم را آشکار ساخته؟ ما نمی دانیم! اما در اینجا دو موضوع برای ما روشن است:
یکی آن که پیامبر ارجمند اسلام صلی الله علیه و آله و خاندان گرامیش هرگز ادعا نکردند که آفریدگار موجودات هستند و آدمیان در آفرینش قائم به ایشانند، و همچنین ادعا نکردند که مردم بندگان و بردگان آنان شمرده می شوند.

دوم آن که اندیشه های شیخ احسائی در علی محمد باب مؤثر افتاده و آن مقامات موهوم را برای خود قائل شده است، چنانکه در کتاب «بیان فارسی» می نویسد:

(۱) - شرح الزيارة الجامعة الكبيرة، ج ۱، ص ۷۶.

(۲) - شرح الزيارة الجامعة الكبيرة، ج ۱، ص ۷۳.

کل شیء به او (سید علی محمد) خلق شده و می شود و او است قائم به نفس خود بالله، و کل شیء قائم به او است!^(۱)

و باز می نویسد: «ای اهل بیان! پناه به محبوب خود (علی محمد) برده که طوق عبودیت او را بر اعناق خود داشته باشید، و در حق او روا دانید آنچه که در حق خود که عبید رق او هستید، روا ندانید!»^(۲)

و همچنین می گوید:

«هر نفس مؤمن در بیان، عبد رق^(۳) او (علی محمد) بوده و هستند، چنانچه اولوالهیاکل^(۴) در قرآن عبد رق رسول الله بوده و هستند!»^(۵)

همانگونه که ملاحظه می شود تعبیر «قائم بودن» مخلوقات به کسانی جز خدا و «عبد رق» آنان شمرده شدن، عیناً از شیخ احمد احسائی به علی محمد شیرازی سرایت کرده و در قرآن کریم به هیچ وجه از این تعبیرات حقارت انگیز و شرک آمیز خبری نیست، و پیامبر گرامی اسلام ﷺ بشری همچون دیگر افراد بشر به شمار آمده که در پرتو وحی قرار گرفته است و هرگز مردم را به بندگی خود دعوت نکرده، چنانکه در کلام ربانی می خوانیم:

﴿قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ يُوحَىٰ إِلَيَّ...﴾ (فصلت: ۶) یعنی: «بگو جز این نیست که من بشری همانند شما هستم، مرا وحی (الهی) فرا می رسد...».

(۱) - بیان فارسی، اثر سید علی محمد، ص ۷۴، چاپ سنگی.

(۲) - بیان فارسی، ص ۱۱۶.

(۳) - مقصود از عبد رق، غلام خریداری شده است.

(۴) - مقصود از اولوالهیاکل (صاحبان هیکل) مردان اند، نک: «لغات و اصطلاحات بیان» که در پایان آن به چاپ رسیده.

(۵) - بیان فارسی، ص ۱۱۵.

و نیز می‌خوانیم: ﴿مَا كَانَ لِبَشَرٍ أَنْ يُؤْتِيَهُ اللَّهُ الْكِتَابَ وَالْحُكْمَ وَالنُّبُوَّةَ ثُمَّ يَقُولَ لِلنَّاسِ كُونُوا عِبَادًا لِي...﴾ (آل عمران: ۷۹) «هیچ بشری را نسزد که خدا به او کتاب و حکم و پیامبری دهد، سپس به مردم گوید که بندگان من باشید...». و نیز بنابر سخن امیر مؤمنان علی علیه السلام افراد بشر همگی آزاد آفریده شده‌اند و بنده کسی جز خدا نیستند، همانگونه که در **نهج البلاغه** ماثور است:

«لا تكن عبد غيرك وقد جعلك الله حراً»^(۱).

یعنی: «بنده دیگری مباش که خدا تو را آزاد آفریده است».

از درس‌های دیگری که سید علی محمد از شیخ‌گیری فرا گرفت: «**تأویل محکّمات قرآن**» بود که شیخ احسائی در این راه مبالغه می‌نمود و راه فرقه «**باطنیه**» را می‌پیمود، چنانکه کار را در «شرح زیارت جامعه» به جایی رسانده که آیه کریمه: ﴿وَلَقَدْ جِئْنَا بِبَنِي إِسْرَائِيلَ مِنَ الْعَذَابِ الْمُهِينِ﴾ (الدخان: ۳۰) را به نجات آل محمد علیهم السلام تأویل می‌کند، و می‌نویسد:

یعنی: «نجینا آل محمد - صلی الله علیه وعلیهم - من العذاب المهین»^(۲) (آل محمد - صلی الله علیه وعلیهم - را از عذاب خوارکننده‌های دادیم!) با آن که بنی اسرائیل در قرآن مجید به سختی مورد نکوهش قرار گرفته‌اند، و تأویل آنان به آل محمد - صلی الله علیه وعلیهم - دور از انصاف و برخلاف ادب و ثواب است، این افراط در تأویل آیات بدانجا می‌رسد که شیخ احمد «یوم القيامة» یا «الساعة» را نیز به تأویل می‌برد و آن را به معنای «**روز قیام حجت موعود**» حمل می‌کند! و در این باره می‌نویسد:

«وغيبة الحجة عليه السلام من أعظم الابتلاء لطول المدة وعدم التوقيت على شدة الحاجة وهي الساعة التي» قال الله تعالى: ﴿يَسْأَلُونَكَ عَنِ السَّاعَةِ أَيَّانَ مَرْسَنَهَا قُلْ إِنَّمَا عِلْمُهَا عِنْدَ

(۱) - نهج البلاغه، بخش دوم (نامه‌ها و وصایا)، شماره ۳۱.

(۲) - شرح الزيارة الجامعة الكبيرة، ج ۱، ص ۲۷۱.

رَبِّي لَا تُجَلِّبُهَا لَوْ قَتَبَهَا إِلَّا هُوَ ثَقُلَتْ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ لَا تَأْتِيكُمُ إِلَّا بَغْتَةً ﴿١﴾
(الأعراف: ۱۸۷)^(۱).

یعنی: «غیبت حجت علیه السلام از بزرگترین آزمایش‌ها است برای آن که مدتش دراز شده و زمان معینی برای آن تعیین نکرده اند با آن که نیاز بدان بسیار است، و این همان ساعتی است که خداوند متعال (در قرآن) می‌فرماید: از تو در باره آن ساعت (الساعة) می‌پرسند که چه وقت فرا می‌رسد؟ بگو: آگاهی از آن ویژه خداوند من است و جز او کسی آن را در وقتش آشکار نمی‌کند، بر آسمان‌ها و زمین گران می‌آید و شما را جز به طور ناگهان نیاید...».

پیدااست که تأویل شیخ تأویلی علیل است چرا که ظهور مهدی موعود در زمین رخ می‌دهد، و با «آسمان‌ها» پیوندی ندارد تا بر آنها گران آید! آنچه آسمان‌ها قدرت تحملش را ندارند و با آمدنش نظام آسمانی درهم می‌ریزد، همان قیامتی است که شرحش در آیات قرآنی به تفصیل آمده و از ضروریات اسلام بلکه همه ادیان شمرده می‌شود. باری، این شیوه تأویل‌گرایی از فرقه شیخیه به سید علی محمد منتقل شد و او در آثار خود مقصود از قیامت قرآنی را قیام خودش معرفی کرد و تاریخ دقیق آن را مذکور داشت! چنانکه در کتاب «بیان فارسی» ابتدا می‌نویسد:

«مشاهده نمی‌شود که احدی از شیعه یوم قیامت را فهمیده باشد، بلکه همه موهوماً امری را توهم نموده که عندالله حقیقت ندارد!»^(۲).

سپس به پیروی از شیخ احمد احسائی، حقیقت قیامت را توضیح می‌دهد و با روزی که خود به ادعای موهومش برخاسته تطبیق می‌کند و می‌گوید:

«از حین ظهور شجره بیان الی ما یغرب، قیامت رسول الله (محمد صلی الله علیه و آله) است که در قرآن مجید وعده فرموده که اول آن، بعد از دو ساعت و یازده دقیقه از شب پنجم

(۱) - شرح الزيارة الجامعة الکبيرة، ج ۳، ص ۸۷.

(۲) - بیان فارسی، ص ۳۰.

جمادی الاولی سنه هزار و دویست و شصت که سنه هزار و دویست و هفتاد بعثت می شود، اول یوم قیامت قرآن بود و الی غروب شجره حقیقت^(۱)، قیامت قرآن است!^(۲) از دیدگاه سید علی محمد، او که «شجره بیان» و «شجره حقیقت» است همین که دعوت خود را آشکار ساخت، قیامت قرآنی به پا شد و بهشت و دوزخ موعود فرا رسید! پس هرکس دعاوی سید علی محمد را باور نکرد، گرفتار آتش جاویدان شد و هرکس بدو ایمان آورد، در بهشت ابدی ورود نمود، چنان که این معنا را در کتاب «بیان» به تفصیل آورده است^(۳). اکنون جای آن دارد که بپرسیم: آیا کافران قریش که با پیامبر اسلام ﷺ بر سر قیامت به سختی مخالفت می ورزیدند، انصافاً برای همین امر منازعه می نمودند که پیامبر ﷺ می گفت: در هزار و دویست و اندی سال دیگر مردی برمی خیزد و آیندگان را به آیینی تازه فرا می خواند؟! یا نزاع آنها از آنجا بود که می گفتند: ﴿أَءِذَا كُنَّا عِظْمًا وُرْفَتًا أَءِنَّا لَمَبْعُوثُونَ خَلْقًا جَدِيدًا﴾ (الإسراء: ۴۹) «آیا چون استخوان‌های پوسیده شویم باز از نو برانگیخته خواهیم شد؟» آیا اختلاف آنها با پیامبر بر سر ظهور مردی در ده قرن بعد بود؟ یا آن که مشرکان می گفتند: ﴿مَنْ يُعِيدُنَا﴾ «چه کسی ما را به زندگی تازه باز می گرداند؟» و پیامبر ﷺ پاسخ داد: ﴿الَّذِي فَطَرَكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ﴾ «آن کسی که نخستین بار شما را آفرید»، چنانکه در سوره اسراء آیه ۵۱ و دیگر سوره‌های قرآنی به تصریح آمده است.

به راستی موضوع قیامت و بهشت و دوزخ در قرآن، مقوله‌ای نیست که اهل انصاف بتوانند رأی قرآن را در باره اش نادیده انگارند یا به تأویل برند، هرچند مسلمان هم نباشند، زیرا در این مرحله **نصوص محکم قرآنی** حکومت می کنند که احتمال معانی خلاف در آنها نمی رود.

(۱) - مقصود از «شجره حقیقت» خود اوست.

(۲) - بیان فارسی، ص ۳۰ و ۳۱.

(۳) - بیان فارسی، باب ۱۶ و ۱۷ از واحد ثانی، از صفحه ۵۷ تا ۷۲.

علاوه بر آنچه گذشت، شیخ احسانی سخنانی به میان آورده که در خلال آنها با کمال شگفتی «قرآن» و «روح القدس» را به تأویل می‌برد، و این امور را تعبیری از «عقل پیامبر» و «عقل امامان» معرفی می‌کند! و هرچند این معنا از عالمی مسلمان بسیار بعید است، ولی چه می‌توان کرد که در کلمات شیخ به صراحت آن را می‌توان یافت، چنانکه در «شرح الزیارة» می‌نویسد:

«وَأَمَّا مَا دَلَّتْ عَلَيْهِ الْأَخْبَارُ مِنْ أَنَّ تِلْكَ الشَّهَادَةَ إِنَّمَا هِيَ بِرُوحِ الْقُدْسِ لِأَنَّهُ هُوَ الَّذِي يَسُدُّهُمْ وَيُحَدِّثُهُمْ بَلْ فِي بَعْضِهَا أَنَّ الْإِمَامَ إِذَا غَابَ عَنْهُ الْمَلَكُ الْمُحَدِّثُ لَا يَعْلَمُ وَيَغْفُلُ، فَالْمُرَادُ بِهِ الْعَقْلُ الْأَوَّلُ عِنْدَ الْحُكَمَاءِ وَهُوَ الْقَلَمُ وَهُوَ عَقْلُ مُحَمَّدٍ وَعَقْلُهُمْ عَلَيْهِ السَّلَامُ»^(۱).

یعنی: «اما آنچه اخبار بر آن دلالت می‌کند این است که گواهی امامان به کمک روح القدس است، زیرا که او آنان را راهنمایی می‌کند و با ایشان سخن می‌گوید، بلکه در پاره‌ای از اخبار آمده که چون فرشته سخن‌گو از امام پنهان شود امام چیزی نمی‌داند و بی‌خبر می‌ماند، مراد از این فرشته عقل اول به نزد حکما است که همان قلم باشد، و آن عبارت از عقل محمد ﷺ و عقل امامان ﷺ است»!

و باز در همان کتاب می‌نویسد:

«إِنَّ الْقَلَمَ وَالْعَقْلَ وَمَا أَشْبَهَهُ مِنَ الْمَذْكُورَاتِ يَرَادُ مِنْهَا عَقْلُهُ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ»^(۲).

یعنی: «مراد از قلم و عقل و امثال این امور که ذکر شد، همان عقل پیامبر صلی الله علیه و آله است»!

شیخ با این قبیل بیانات، راه را برای سید علی محمد باز کرد و او با عقل و رأی خود سخنانی را ساخته و پرداخته کرد و آنها را از سوی خدا به شمار آورد، و از این رو دیده می‌شود که آشکارا خود را «مُنزِل آيات!» و «جَاعِلِ أَنهَاء» می‌شمرد، نه کسی که فرشته وحی بر او نازل شود و پیام خدا را بدو رساند، چنانکه در آثار وی می‌خوانیم:

(۱) - شرح الزیارة الجامعة الکبيرة، ج ۱، ص ۴۱.

(۲) - شرح الزیارة الجامعة الکبيرة، ج ۱، ص ۱۸۴.

«اگر کل علمای اسلام به فهم آیات الله اظهار شرف خود می‌کنند، آن (سید علی محمد) به جعل آیات، اظهار شرف خود را نمود تا آن که از برای آنها تأملی در تصدیق به آن نباشد و قرآن که بیست و سه سال نازل شد، خداوند عزوجل قوه و قدرتی در آن حضرت (علی محمد) ظاهر فرمود که اگر خواهد در پنج روز و پنج شب، اگر فصل به هم نرسد، مساوی آن نازل می‌فرماید!»^(۱).

همانطور که ملاحظه شد، سید علی محمد خویشتن را دارای «قوه‌ای» می‌دیده که چون بخواهد آیاتی را جعل و نازل می‌کند! و این دعوی با ادعای پیامبران حق که خود را «مهبط وحی» می‌شمردند، نه «جاعل آیات» به کلی و از اساس تفاوت دارد.

آنچه در باره تأثیر شیخ احسانی بر سید علی محمد آوردیم، نه‌ری از بحر و مشت‌ی نمونه خروار بود، در اینجا تنها از اصول معارف دینی (توحید، نبوت، معاد) سخن در میان آمد، اما تأثیر شیخ بر علی محمد بدانچه گفتیم محدود نیست، و در اموری دیگر نیز به نظر می‌رسد که از ذکر آنها صرف نظر کردیم.

(۱) - منتخبات آیات از آثار حضرت نقطه اولی، ص ۸۴.

۲

**دعاوی گوناگون
علی محمد باب**

از بایگیری تا الوهیت!

سید علی محمد پس از آن که چندی در کربلا از حوزه درس سید کاظم رشتی بهره گرفت در سال ۱۲۵۷ هـ.ق. به زادگاه خود - شیراز - باز گشت. وی به وقت فرصت از مطالعه کتب مذهبی خودداری نمی کرد، و واضح است که بیشتر به خواندن کتبی روی می آورد که با مذاق شیخیگری و تأویل گرایی سازگار باشد، چنانکه به کتاب «سنابرق» اثر سید جعفر علوی (مشهور به کشفی) توجه تام داشت، و آن را با تأمل تمام مطالعه می کرد، و بنا به قول مازندرانی در کتاب «ظهور الحق» در باره آن نوشت:

«لقد طالعتُ سنابرق جعفر العلوی وشاهدت بواطن آیاتها»^(۱).

یعنی: «کتاب سنابرق، اثر جعفر علوی را خواندم و باطن آیاتش را مشاهده کردم». تا آن که سید رشتی به سال ۱۲۵۹ هـ.ق در کربلا در گذشت، و پس از وفات او، شاگردانش جانشینی برای وی می جستند که به قول ایشان مصداق «شیعه کامل» و «رکن رابع»^(۲) باشد، در این هنگام که میان چند تن از تلامذه سید رشتی رقابت افتاده بود^(۳)، سید علی محمد به میدان آمد و در آن رقابت شرکت کرد، بلکه پای از جانشینی سید رشتی فراتر نهاد و خود را «باب امام زمان» و واسطه امام غایب و شیعیان معرفی کرد، بدین صورت که بخش هایی از قرآن کریم را با روش «تأویل گرایی» که از مکتب شیخیه آموخته بود، تفسیر نمود و در آنجا به تصریح نوشت که امام دوازدهم شیعیان او را مأمور ساخته تا جهانیان را ارشاد کند و خود را «ذکر امام» و «باب او» نامید، چنانکه در آغاز کتاب «أحسن القصص» یا «قیوم الأسماء» نوشت:

(۱) - ظهور الحق، ج ۳، ص ۴۷۹.

(۲) - مراد از رکن رابع شیعه کامل است که در شیخیگری پس از توحید و نبوت و ولایت چهارمین رکن به شمار می آید.

(۳) - مازندرانی در اسرار آثار می نویسد: «چون خبر وفات سید رشتی در کربلا رسید و ندهای مدعیان بعد از او منتشر گشت، جناب ملا محمد علی را انتظار ظهور موعود اعظم بی قرار داشت... اسرار الآثار (ر-ق)، ص ۴۷۷.

«الله قد قدر أن يخرج ذلك الكتاب في تفسير أحسن القصص من عند محمد بن الحسن بن علي بن محمد بن علي بن موسى بن جعفر بن محمد بن علي بن حسين بن علي بن أبي طالب علي عبده ليكون حجة الله من عند الذكر علي العالمين بليغاً»^(١).

یعنی: «همانا خدا مقدر کرده که این کتاب در تفسیر بهترین داستانها (داستان یوسف) از نزد محمد پسر حسن پسر علی پسر محمد پسر علی پسر موسی پسر جعفر پسر محمد پسر علی پسر حسین پسر علی پسر ابی طالب بر بنده اش بیرون آید تا از نزد ذکر (علی محمد) حجت بالغه خدا بر جهانیان باشد».

و باز هم در همان کتاب خطاب به شیعیان نوشت:

«يا أيها الملاء أنا باب إمامكم المنتظر»^(٢).

یعنی: «ای گروه (شیعیان)! من باب امام شما هستم که در انتظار وی به سر می برید». همانطور که ملاحظه شد، سید علی محمد در آغاز امر خود را «ذکر» و «باب امام» شمرده و نام دوازدهمین امام شیعیان و پدران وی را تا علی بن ابی طالب علیه السلام به صراحت یاد کرده است، و همچنین در آثار اولیه اش آئین مقدس اسلام را آئینی جاودانه و پیامبر ارجمندش را خاتم پیامبران به شمار می آورد، چنانکه در همان کتاب «أحسن القصص» می نویسد:

«إن كنتم آمنتم بمحمد رسول الله وخاتم النبيين وكتابه الفرقان الذي لا يأتيه الباطل»^(٣).

«اگر ایمان آورده اید به محمد فرستاده خدا و خاتم انبیا و به کتاب فرقان که هرگز باطل در آن راه نمی یابد».

باز می نویسد:

«لما أتى الله بمحمد نبيه قد قضى في علمه بأن يختم النبوة يومئذ»^(١).

(١) - أحسن القصص، نسخة خطي، ص ١.

(٢) - أحسن القصص، نسخة خطي، ص ٧.

(٣) - أحسن القصص، نسخة خطي، ص ١١٦.

یعنی: «چون خدا پیامبرش محمد را آورد در علم الهی گذشت که نبوت را در آن روز به پایان رساند».

ولی با کمال شگفتی پس از مدتی ادعایش را فراتر برده و از مهدویت و نبوت گذر کرد، و سرانجام از ربوبیت خویش سخن گفت! و احکام قرآن را به گمان خود نسخ کرد و قوانین دیگری ابداع و اختراع نمود، چنانکه در مجلس تبریز به صراحت ادعای «مهدویت» نمود، و به نقل **نبیل زرنندی** در تاریخش اظهار داشت:

«من همان قائم موعودی هستم که هزار سال است منتظر ظهور او هستید»^(۲).

و به قول صاحب «کواکب دریه»:

«به مجرد آن که علماء از داعیه ایشان سؤال نموده اند فوراً اظهار مهدویت فرمود»^(۳).

سپس در کتاب «**بیان عربی و فارسی**» دوره اسلام و قرآن را با ظهور خود و آوردن کتاب «بیان» پایان یافته شمرد! بدانگونه که در «**بیان عربی**» نوشت:

«در هر زمان خداوند جلّ و عزّ، کتاب و حجتی از برای خلق مقدر فرموده و می فرماید، و در سنه هزار و دویست و هفتاد از بعثت محمد رسول الله، کتاب را بیان، و حجت را ذات حروف سبع (علی محمد که دارای هفت حرف است) قرار داد»^(۴).

سید علی محمد بدانگونه که گفتیم، در این مرحله نیز توقف نکرد و خود را اشرف از پیامبر اسلام ﷺ انگاشت و کتاب «**بیان**» را برتر از قرآن کریم پنداشت، چنانکه در «**بیان فارسی**» می نویسد:

«نفوسی که به عیسی بن مریم و کتاب او ایمان آوردند اگر شناخته بودند که ظهور محمد بعینه همان ظهور بوده به نحو اشرف در آخرت، و کتاب او همان انجیل بوده به نحو اشرف، احدی از نصاری از دین خود برنگشته کُل، به رسول الله ایمان آورده و به

(۱) - منتخبات آیات از آثار حضرت نقطه اولی، ص ۱۱۳.

(۲) - مطالع الأنوار (تلخیص تاریخ نبیل زرنندی)، ص ۳۲۰.

(۳) - الکواکب الدرّیه، ج ۱، ص ۲۲۴.

(۴) - بیان عربی، اثر علی محمد، ص ۳.

کتاب او تصدیق نموده، و همین قسم اگر مؤمنین به رسول الله و کتاب او یقین کنند که ظهور قائم و بیان، همان ظهور رسول الله هست به نحو اشرف در آخرت، و این کتاب بعینه همان فرقان است که به نحو اشرف نازل شده در آخرت، احدی از مؤمنین به قرآن، خارج از دین خود نشده و اقرب از لمح بصر (کمتر از یک چشم بهم زدن) ایمان آورده و تصدیق بیان نموده، و حال آن که عدم ایمان ایشان عندالله مردود است!^(۱)

سید علی محمد به ادعاهای مذکور (بایبگری، مهدویت، نبوت و...) بسنده نکرد، و تا به دعوی «الوهیت» برنخاست و خود را با ذات سبحان، یگانه نپنداشت آرام نگرفت! چنانکه در «لوح هیکل الدین» آورده است:

«شهد الله أنه لا إله إلا هو الملك ذو الملاکین وأن علی قبل نبیل ذات الله و کینونته»^(۲).

در این عبارت شگفت دو غلط آشکار دیده می شود، یکی واژه «الملاکین» است که ظاهراً علی محمد آن را جمع «مُلک» به معنای پادشاهی پنداشته با آن که چنین جمع غریبی در زبان عرب دیده نمی شود، و جمع مُلک در عربی به صورت **أَمَلَاک و ملوک** می آید، دیگر آن که به جای «أن علی...» که غلط فاحشی است، «أن علیاً» باید می گفت. باری، ترجمه عبارت سید علی محمد چنین است:

«خدا گواهی داد که معبودی جز وی نیست، او پادشاه و دارای پادشاهی ها است، و علی پیش از نبیل (مقصود، علی محمد است که به حساب ابجد، با علی نبیل برابر می شود) ذات خدا و هستی اوست»!!

(۱) - بیان فارسی، ص ۵۵.

(۲) - لوح هیکل الدین (که به همراه بیان عربی به چاپ رسیده)، ص ۵.

بِهانه علی محمد باب

این همه تلون و تکبر حقاً آدمی را متحیر می سازد، و از غفلت مردمان و ساده لوحی ایشان به شگفتی می برد که چگونه مجذوب هر شخص متلونی می شوند و دست ارادت بدو می دهند! به هر صورت، جای آن دارد که بررسی کنیم، عذر سید علی محمد در این ادعاهای رنگانگ چه بود؟.

در این باره هم خود علی محمد سخنانی دارد، و هم پیروانش بهانه هایی آورده اند که به ترتیب شمه ای از آنها را در اینجا می آوریم.

مازندرانی در کتاب «أسرار الآثار» از کتابی که سید علی محمد نگاشته و عنوانش را «دلائل سبعة» گذاشته، چنین گزارش می کند که وی نوشته است:

«نظر کن در فضل حضرت منتظر که چقدر رحمت خود را در حق مسلمین واسع فرموده تا این که آنها را نجات بدهد، مقامی که اول خلق است و مظهر ظهور اِنی انا الله، چگونه خود را به اسم باییت قائم آل محمد ظاهر فرموده و به احکام قرآن در کتاب اول (تفسیر سوره یوسف) حکم فرموده تا آن که مردم مضطرب نشوند، از کتاب جدید و امر جدید»^(۱).

این بهانه از چند جهت مردود است:

نخست آن که اگر قرار باشد فرستادگان حق با مردم مماشات کنند^(۲) و در اصول دعاوی خود به آنها دروغ گویند، از کجا می توان به اصل راستگویی ایشان اطمینان یافت؟ و چگونه می توان باور کرد که در ادعای نهایی خویش نیز مصلحت و منفعتی را در نظر نگرفته اند؟ بی دلیل نیست که امام صادق علیه السلام فرموده است:

(۱) - اسرار الآثار، ر-ق، ص ۱۱۳.

(۲) - قرآن کریم مماشات حق را با عقاید باطل مردم به کلی مردود می شمارد، و می فرماید: ﴿وَلَوْ اتَّبَعَ الْحَقُّ أَهْوَاءَهُمْ لَفَسَدَتِ السَّمَوَاتُ وَالْأَرْضُ وَمَنْ فِيهِنَّ...﴾. (المؤمنون: ۷۱) «اگر حق از آرای باطل ایشان پیروی کند، آسمانها و زمین و هر کسی که در آنها به سر می برد تباه خواهد شد».

«إن الله عزّ وجلّ لم يبعث نبياً إلاّ بصدق الحديث وأداء الأمانة إلى البرّ والفاجر»^(۱).
یعنی: «خداوند بزرگ، هیچ پیامبری را برنیانگیخت مگر با راستگویی و ادای امانت به نیکوکار و بدکار».

دوم آن که اگر این دروغگویی و تغییر دعاوی برای آن بود که به قول سید علی محمد: «مردم مظطرب نشوند از کتاب جدید و امر جدید» در این صورت، مقصود وی حاصل نشد و بسیاری از بایان پس از شنیدن دعاوی گوناگون، از ارادت به علی محمد دست برداشتند، چنانکه در حادثه «بدشت» که پیروان علی محمد در آنجا گرد آمده بودند، چون موضوع نسخ شریعت اسلام را اعلام نمودند، اختلاف و اضطراب عجیبی در میان بایان پدید آمد، و به قول نویسنده کواکب دریه:

«بعضی، از آن سرزمین رخت بریستند و چنان رفتند که دیگر برنگشتند!»^(۲).

و به قول **نبیل زرنندی** در تاریخش:

«بعضی این تغییر را کفر و زندقه می پنداشتند و می گفتند: احکام اسلامی هیچ وقت نسخ نمی شود»^(۳).

و به قول **مازندرانی** در «ظهور الحق»:

«واقعات کسر حدود در بدشت، نه تنها باعث تعرض و هجوم اعداء و شیوع کذب و افترا برای اصحاب بدشت خصوصاً جناب طاهره گشت، بلکه موجب انده‌هاش و تشّت احباب مجتمعی آنجا گردید»^(۴).

و به قول **عباس افندی** در «تذکرة الوفاء»:

(۱) - الأصول من الکافی، ج ۲، ص ۱۴، چاپ بیروت.

(۲) - الكواکب الدریة، ج ۱، ص ۱۳۰.

(۳) - مطالع الأنوار (تلخیص تاریخ نبیل زرنندی)، ص ۲۹۸.

(۴) - ظهور الحق، ج ۳، ص ۱۰۹ و ۱۱۰.

«جمع اصحاب اول همه فرار کردند و بعضی به کلی منصرف شدند، بعضی در شک و شبهه افتادند...»^(۱).

پس دروغگویی یا مصلحت گرایی سید علی محمد، سودی بدو نبخشید و برخلاف مصلحت بود! زیرا از پراکندگی یاران و اضطراب آنان جلوگیری نمود.

سوم آن که ادعای نبوت و نسخ شریعت اسلام از سوی سید علی محمد با آرا و عقاید شیخ احسائی و سید رشتی به هیچ وجه سازگار نیست، با آن که علی محمد، آن دو را از رهیافتگان و برگزیدگان معرفی می کند، بلکه ایشان را «**دو باب الهی**» می شمرد که پیش از او ظهور کرده اند، چنانکه در «أحسن القصص» می نویسد:

«اعلموا یا أهل الأرض إنّ الله قد جعل مع الباب باین من قبل لیعلمکم أمره»^(۲).

یعنی: «بدانید ای اهل زمین که خداوند پیش از این، دو باب (احمد احسائی و کاظم رشتی) را به همراه باب (علی محمد) قرار داد تا فرمان خود را به شما بیاموزد!». باز می نویسد:

«وقد أرسلت علیکم فی الأزمنه الماضیه أحمد وفی الأزمنه القریبه کاظماً فلم يتبعوهما!!) إلا المخلصون منکم»^(۳).

یعنی: «در زمان های گذشته، احمد و در زمان اخیر، کاظم را بر شما فرستادم و جز اهل اخلاص کسی از شما پیروی از آن دو نکرد».

اینک باید ملاحظه کنیم که شیخ احسائی در باره پایان یافتن نبوت چه آموزشی به مردم داده، و در کتاب «شرح الزیارة» چه گفته است؟ شیخ در آنجا می نویسد:

«إن جبریل التلیّی بعد موت النبی (ص) لا یتزل إلى الأرض بوحی قط لانحتمام نبوة نبینا صلی الله علیه وآله»^(۱).

(۱) - تذکره الوفاء، اثر عباس عبدالبهاء، ص ۳۰۸، چاپ عباسیه در حیفا.

(۲) - أحسن القصص، ص ۳۲.

(۳) - أحسن القصص، ص ۳۸، (البته «فلم يتبعوهما» به لحاظ قواعد درست است، یعنی نون جمع در این سخن باید حذف شود).

یعنی: «همانا جبریل علیه السلام پس از مرگ پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله هیچگاه به همراه وحی به زمین فرود نمی آید، زیرا که نبوت پیامبر ما صلی الله علیه و آله پایان پذیرفته است».

و سید کاظم رشتی در «رساله غریه» می نویسد:

«چون رسول اکرم اسلام (ص) ظاهر شد، اقتضات گوناگون سپری شده و مقتضیات کلیه برقرار و کامل گشته و وجود تکوین و تشریح با همدیگر مطابقت نموده، و شریعت آن حضرت برای همیشه ثابت و لایتغیر باقی می ماند»^(۲).

بنابراین، ادعای پیامبری از سوی سید علی محمد باب با کدام ملاک و میزان می سازد!؟

چهارم آن که ادعای نهایی سید علی محمد امری محال است که هر کس بدان زبان گشاید، بی شک کاذب و مفتری خواهد بود زیرا ممکن نیست که آفریدگان، با ذات خدای سبحان عینیت و یگانگی پیدا کنند، و علی محمد چنانکه ملاحظه کردیم از اتحاد با ذات حق دم زده است و تصریح نموده که من همان ذات و کینونت (یا هستی) خداوندی هستم! و این کفر واضح و شرک فاضح شمرده می شود، ممکن است گفته شود که ادعای سید علی محمد دعوی خدایی نبوده، بلکه او مدعی «مظهریت تامه ذات حق» بوده است.

پاسخ آن است که **اولاً** سید علی محمد باب از مقام «مظهریت تامه ذات الهی» خود را بالاتر پنداشته و ادعای الوهیت محض نموده است، چنانکه ضمن کتاب «بیان فارسی» می نویسد:

«این (علی محمد) آیتی است که در او آیتیت دیده نمی شود، بل نفس ظهور الله و ذات بطوفان الله!»^(۳).

(۱) - شرح الزیارة الجامعة الکبيرة، ج ۱، ص ۳۴.

(۲) - نک: رساله غریه (که ضمن رسائل سید کاظم رشتی به چاپ رسیده) ص ۱۳۸.

(۳) - بیان فارسی، ص ۱۰۵.

و در «لوح هیکل الدین» می‌گوید: «وإن علی قبل نبیل ذات الله وکینوته»^(۱).

یعنی: «علی محمد ذات خدا و هستی اوست»!

ثانیاً: مقام مظهریت مربوط به فعل حق است نه ذات سبحان، زیرا که مقام غیب ذات در مرتبه فوق‌التمام بالاتر از ظهور و فوق تجلی است، از این رو کنه ذات «مظهر مطلق» ندارد و به اتفاق اهل معرفت مقام «لا اسم له ولا رسم» شمرده می‌شود، آیا با آمدن سید علی محمد کدام پرده از کنه ذات اقدس احدیت برداشته شد و کدام سری از اسرار ذات حق آشکار گشت تا سید علی محمد مظهر آن ذات باشد؟!.

هیچیک از پیامبران خدا ﷺ ادعا نکردند که «مظهر تامه ذات الهی» هستند، بلکه همگی گفته‌اند که «مظهر امر و وحی» خداوندی شمرده می‌شوند، پس ادعای گزاف علی محمد جز به زندقه راه به جایی ندارد و ما هو إلا ضلال مبین.

آنچه گذشت در پاسخ عذری بود که خود سید علی محمد برای دعاوی گوناگونش ارائه کرده است، اما جا دارد که ببینیم پیروان علی محمد در این باره چه گفتند و چه بهانه‌ای به میان آوردند؟.

مازندرانی در کتاب «ظهور الحق» دفاع میرزا محمد علی انیس یکی از اتباع سید علی محمد را از این تلون آرا و تغییر ادعا بدین صورت گزارش کرده است:

«حضرت ایشان در سنه ۱۲۶۰ مبعوث شدند، در حالی که اغلب انام محتجب به انواع حجب بودند و حکمت الهیه اقتضا داشت که به تدریج ناس را به درجات عرفان ترقی دهند و به مصداق ﴿ادْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحُكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَجَدِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ﴾ که سنت الله در ایام ظهور هریک از نقاط مشیت بوده، در ابتدای امر به نام باب و عبد بقیة الله خود را معرفی فرمودند که علی زعم القوم ایشان را مبعوث از امام غائب محمد بن الحسن تصور کردند و لطیفه غیبیه در خلف هیکل منیر خودش

(۱) - لوح هیکل الدین، ص ۵.

پنهان بود و فی الحقیقه، باب و عبد من یظهره الله اند که بعداً در آثارشان خصوصاً در کتاب مستطاب بیان و آثار اخیره‌شان واضح و عیان گردید^(۱).

در پاسخ این سخنان شگفت‌انگیز و مغالطه‌آمیز باید گفت که:

اولاً: آنچه میرزا انیس ادعا نموده که چون سید علی محمد در ابتدای امر خود را باب و عبد بقیة الله نامید، قوم (یعنی شیعیان) چنین گمان کردند که او نماینده امام غائب ایشان است، دروغی بی فروغ شمرده می‌شود، زیرا خود علی محمد در آغاز کتاب «أحسن القصص» به نام امام شیعیان و نام پدرانش تا امام علی بن ابی طالب علیه السلام تصریح کرده و خویشتن را باب و عبد او شمرده است، چنانکه در همین فصل کلمات وی را آوردیم. بنابراین، شیعیان نپنداشتند که او از سوی امام ایشان مأموریت یافته است، بلکه خود وی این امر را با صراحت تمام اعلام داشت، ولی پس از مدتی وجود امام مذکور را انکار نمود و خودش را به جای او مهدی قائم معرفی کرد!

ثانیاً: آیه شریفه ﴿ادْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحُكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَجَدِلْهُمْ

بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ...﴾ (النحل: ۱۲۵) به پامبر گرامی اسلام صلی الله علیه و آله فرمان می‌دهد که «مردم را به راه خداوندت با دانش استوار و اندرز نیکو فرا خوان، و با ایشان به بهترین شیوه گفتگو کن». آیا کدام بخش از این آیه کریمه دلالت دارد که لازم است با ادعاهای متناقض و دروغ‌آمیز مردم را به راه خدا دعوت کرد تا سید علی محمد به خود اجازه دهد که هرچند روزی ادعای تازه‌ای را به میان آورد که خودش هم به پاره‌ای از آنها عقیده نداشته باشد؟! اگر بهترین شیوه گفتگو با مردم و دعوت آنها به راه خدا از طریق کذب و فریب باشد، پس بدترین شیوه آن کدام است!؟

ثالثاً: میرزا انیس در سخنان خود دست به تحریفی آشکار زده که عباس عبدالبهاء (عباس افندی) نیز در «مقاله سیاح» با وی همراه و هم‌نوا شده است، این تحریف واضح چنان است که میرزا انیس برخلاف تصریح سید علی محمد ادعا دارد که مقصود

(۱) - ظهور الحق، ج ۳، ص ۳۱.

علی محمد از کسی که خود را باب و بنده او خوانده، همان «من یظهره الله» یعنی میرزا حسین علی مازندرانی (بهاء الله) بوده است^(۱). جناب انیس با این ترفند خواسته تا دروغگویی علی محمد را توجیه و نفی کند در حالی که سید علی محمد چنانکه گذشت، نام امام دوازدهم شیعیان و پدرانش را در کتاب خود آورده و با این کار جایی برای تدلیس میرزا انیس باقی نگذاشته است!

در اینجا از بهائیان آزاداندیش می پرسیم که اگر میرزا انیس طریق فریبکاری را پیش گرفته چندان جای شگفتی نیست، ولی چرا جناب عبدالبهاء (با آن همه ادعا) راه میرزا انیس را پیموده است تا امام غائب موعود در کتاب «أحسن القصص» را با پدرش میرزا حسینعلی بهاء تطبیق دهد؟^(۲) آیا وی یکبار در عمرش بر صفحه نسخستین از «أحسن القصص» نظر نیافکنده تا نام «محمد بن الحسن» را برای امام موعود ببیند؟ یا نام مذکور را در آنجا دیده، ولی متعمداً به اغفال مریدان خویش پرداخته است؟

فإن كنت لا تدري فهذا مصيبة وإن كنت تدري فالمصيبة أعظم!
گر نمی دانی و می گویی خطا، این ماتم است و رکه می دانی و می گویی، مصیبت اعظم است.
گیرم که عباس عبدالبهاء از کتاب «أحسن القصص» بی خبر بوده است، ولی آیا در خلال «تفسیر سوره کوثر» اثر علی محمد باب ندیده که علی محمد خود را همفکر و همراه با شیعیان دوازده امامی نشان می دهد و در باره امام غائب ایشان می نویسد:

«فاعرف أن له كان غيبتان بإذن الله... وأن في الغيبة الصغرى له وكلاء معتمدين ونواب مقربون^(۳)، وإن مدتها قضت في سبعين سنة وأربعة وعدة أيام معدودة وأن في تلك الأيام كان نوابه -روحي فداه- عثمان بن سعيد العمرى وابنه أبي جعفر محمد بن عثمان

(۱) - در باره «من یظهره الله» در صفحات آینده به تفصیل سخن خواهیم گفت.

(۲) - نك: مقاله سیاح، اثر عباس عبدالبهاء، ص ۵.

(۳) - در جمله مذکور: «نواباً مقربین» باید آورده شود که عطف به: «وكلاء معتمدين» باشد.

والشیخ المعتمد به الشیخ ابوالقاسم الحسین بن روح ثم علی بن محمد السمیری وأنهم كانوا فی غیبتہ الصغری محالّ الأمر ومواقع التّهی وأن الشیعة یرجعون إلیهم...»^(۱).

یعنی: «بشناس (و بدان) که امام موعود به اذن خداوند دارای دو غیبت است... در غیبت صغری او را کارگزاران موثق و نایبان مقرب بوده اند، و مدت آن غیبت در طی هفتاد و چهار سال و چند روز سپری شده است، و در آن ایام نایبان امام - روحی فداه - عثمان بن سعید عمری و پسرش ابی جعفر محمد بن عثمان و شیخ موثق، شیخ ابوالقاسم حسین بن روح و سپس علی بن محمد سمیری بوده اند که در غیبت صغری جایگاه امر و نهی امام به شمار می آمدند و شیعیان بدیشان رجوع می کردند...»!

آیا با این تصریحات بازهم می توان به توجیه و تأویل دست زد و از حقیقت گریخت؟!.

(۱) - اسرار الآثار خصوصی (حرف ب پ ت ث)، اثر اسدالله مازندرانی، ص ۷ و ۸ (از انتشارات مؤسسه ملی مطبوعات امری، ۱۲۴ بدیع).

۲

دلایل علی محمد باب

دلیلی جز نثری مفلوط و ناهموار در میان نیست!

شک نیست کسی که به ادعای معقولی برخیزد و مردم را به مرام خود فرا خواند، بر آنان لازم است که از او دلیلی استوار بخواهند و از راه برهان، تسلیم سخنان وی شوند. اما اگر ادعاهای وی متناقض باشد مثل آن که گاهی از بابت دم زند و زمانی ادعای مهدویت نماید و روزگاری خود را پیامبر خدا شمرد، و بالآخره سخن از ربوبیت خویش به میان آورد، از چنین کسی نباید دلیل و برهان طلبید، زیرا که نفس ادعاهای وی بطلان خود را اعلام می‌کنند و دعاوی ضد و نقیض اساساً دلیل نمی‌پذیرند.

این قضیه وصف الحالی است برای علی محمد باب و دلایل او که با ادعاهای هفت‌رنگ خویش دیگر جایی برای استدلال باقی نهماده است. با این همه برای آن که متحریان وادی حقیقت، آگاهی یابند که دلایل سید علی محمد بر چه پایه‌ای تکیه دارد؟ ما در این فصل، شبه دلایل‌های وی را از خلال آثارش می‌آوریم و به بررسی و نقد آنها می‌پردازیم.

علی محمد باب در آثار خود مکرر تصریح نموده که هر کس بخواهد حقانیت وی را اثبات کند، تنها و تنها باید از کتاب وی دلیل آورد و حق ندارد هیچ «معجزه‌ای» از او روایت نماید، چنانکه در باب هشتم از واحد ششم کتاب «بیان فارسی» می‌نویسد:

«من استدلال بغیر کتاب الله و آیات البیان و عجز الکُلِّ عن الإتیان. مثلها فلا دلیل له و من یروی معجزه بغیرها فلا حجة له»^(۱).

یعنی: «هر کس به چیزی جز کتاب خدا و آیات بیان استدلال کند - با وجود آن که همه از آوردن کتابی همانند آن ناتوانند - هیچ دلیلی ندارد و کسی که معجزه‌ای به جز آن گزارش کند هیچ حجتی او را نیست».

باز در کتاب «بیان عربی» می‌گوید:

«ثم الثامن لا تستدلنَّ إلا بالآیات، فإن من لم يستدل بها فلا علم له، فلا تذکرنَّ معجزه

(۱) - بیان فارسی، ص ۲۱۰.

دونها»^(۱).

یعنی: «هشتم آن که جز به آیات، به چیز دیگری (در اثبات حقانیت من) دلیل میاورد و همانا کسی که استدلال به آیات نکند او را دانشی نیست، و هیچ معجزه‌ای جز آیات، ذکر مکنید».

و نیز در «لوح هیکل الدین» تأکید می‌ورزد:

«لا تستدلنَّ إلاَّ بالآیات فإنها لتکفینکم عن شئون الأخری لتعجز عنها کلُّ العالمون ومن لا یتستکفی بها ویرید أن یشهد غیرها ما له من إیمان»^(۲).

در این عبارت چند غلط آشکار دیده می‌شود، یکی «شئون الأخری» است که لازم بود به صورت «الشئون الأخری» آورده شود که صفت با موصوف خود در داشتن الف و لام باید هماهنگ باشد، دیگر آن که «کلُّ العالمون» واجب است به صورت «کلُّ العالمین» بیاید، زیرا «العالمین» مضاف الیه و مجرور است، و جرّ آن با «یاء» «نون» می‌آید نه با «واو»، از اغلاط مذکور که بگذریم، ترجمه عبارت علی محمد چنین است: «جز به آیات، استدلال مکنید که شما را از امور دیگر کفایت می‌کند و همه جهانیان در برابر آنها ناتوانند، و کسی که آیات را کافی نشمرد و بخواهد غیر آنها را گواه آورد، ایمان ندارد».

از آنچه گذشت معلوم شد که دلیل علی محمد بر ادعاهای خود، همین آیه‌سازی‌های پرغلط است و هیچکس از پیروانش حق ندارد برای او معجزه‌تراشی کند تا از این راه، تأیید یزدانی را در کار وی نشان دهد. با وجود این، در کتب بهائیان چندان خوارق عادات و معجزات و کرامات از علی محمد باب گزارش کرده اند که به شمار نمی‌آید! چنانکه در کتاب «ظهور الحق» می‌نویسد:

«اما خوارق عادات به قدری از ایشان (علی محمد باب) دیده شده که احدی از

(۱) - لوح هیکل الدین، ص ۲۳.

(۲) - بیان عربی، ص ۲۵.

دوست و دشمن منکر نتوانند شد، و اغلب افراد این طائفه، کرامات عدیده مشاهده نمودند اند!»^(۱).

جالب آن است که علی محمد باب همان اعتباری را که برای سخنان عربی خود قائل شده، در باره سخنان پارسی خویش نیز ادعا کرده و آنها را معجزه‌های جاودانه شمرده است، چنانکه در کتاب «بیان فارسی» می‌نویسد:

«اگر کسی در کلمات فارسی به عین فؤاد نظر کند، فصاحت آیات را به عینها مشاهده می‌نماید و یقین می‌کند که غیر الله قادر بر این نوع کلام نبوده و نیست!»^(۲).

یعنی: همین گفتار علی محمد شیرازی طعنه بر نثر سعدی شیراز می‌زند و ادیبان بزرگ پارسی را به حیرت می‌برد و عذوبت کلامش، شیرینی هر سخن را می‌زداید، و فصاحت بیانش دانش بلاغت را می‌آراید و همه سخنوران ایران از صدر تا ذیل، شرمنده می‌فرماید، و به قول شاعر:

شکرشکن شوند همه طوطیان هند زین قند پارسی که به بنگاله می‌رود.
در اینجا از پارسی زبانانی که به علی محمد باب گرویده اند می‌پرسیم: آیا انصافاً در سخنان پارسی وی آیتی از شگفتی اعجاز ملاحظه می‌کنید؟ یا در بیان او نشانی از سحر بیان می‌بینید؟ آیا به راستی گوینده این سخنان را از همه سخنوران ایران بلیغ‌تر می‌شمردید؟ آیا واقعاً منشی این آثار را سرآمد نویسندگان قرون می‌شناسید؟! مثلاً در آنجا که می‌نویسد:

«اذن داده نشده که احدی حرفی از حروف بیان را بنویسد، إلا به أحسن خط و أحسن از برای هر نفسی در حد او است نه در حد فوق اون(!) و نه در حد دون آن و این را برای این(!) است که روح متعلق به آن حرف که در بیان است بأعلی ما یمکن فی إلا مکان فی حده مرتفع گردد که در مؤمنین بیان دیده نشود، شیء إلا آن که آن شیء در حد خود به کمال رسیده باشد، چنانچه امروز حروف الفیه چگونه ممیز در طرزیت از

(۱) - ظهورالحق، ج ۳، ص ۳۴.

(۲) - بیان فارسی، ص ۵۴.

سایر ملل همین قسم من فی البیان گردد(!) که اگر احدی از بیان در مشرق ارض باشد به نفسه از حُسن او و حُسن آنچه در نزد او است در حدّ خود محبوب گردد که این اعظم سبیلی است از برای جذب کل ادیان به دین واقع...»^(۱).
 آیا حقاً این نثر مغلوط و بیان نامربوط معجزه روزگار و برهان آفریدگار شمرده می شود؟!.

ناتوانی علی محمد از عربی نویسی

علی محمد باب به نوشته های عربی خویش بسیار می بالید، تا آنجا که همه جهانیان را در برابر آیه سازی هایش عاجز می پنداشت، ولی حقیقت آن است که خود وی در نگارش عبارات صحیح عربی، در مانده و ناتوان بود، و با این که مدتی از عمرش را با قرآن و حدیث گذراند و چندی هم در کربلا میان عرب زبانان زیست، ولی آثارش از اغلاط گوناگون سرشار است، از این رو باید گفت که علی محمد نه تنها معجزه های نشان نداد، بلکه نثر صحیح عربی همچون معجزه های، او را ناتوان و عاجز ساخت!
 در اینجا چند نمونه از عربی نویسی های وی را می آوریم تا شاهد گفتار ما باشد، و مایه داوری خوانندگان ارجمند را فراهم آورد.
 بخش بزرگی از سخنان علی محمد اقتباس و تقلید از آیات شریفه قرآنی است، چنانکه در کتاب «أحسن القصص» می نویسد:

«آمن الذکر بما أنزل إلیه من ربه والمؤمنون کل آمن بالله وبآياته ولا یفرقون بین أحد(!) من آیاته وقالوا المسلمون بالحق(!) ربنا سمعنا نداء ذکر الله وأطعناه فاغفر لنا فإنک الحق وإلیک المصیر بالحق مآباً»^(۲).

پیدا است که علی محمد این جملات را از آیه ۲۸۵ سوره شریفه بقره برگرفته و چون خواسته اند ک تغییر در آنها پدید آورد، به خطاهایی چند در افتاده که بر آشنایان به

(۱) - بیان فارسی، ص ۱۰۲ و ۱۰۳.

(۲) - أحسن القصص، چاپ سنگی، ص ۴.

زبان عربی پنهان نیست، جا دارد اصل آیه قرآنی را بیاوریم تا تفاوت‌های سخن علی محمد با کلام الهی روشن تر شود.

در سوره بقره چنین می‌خوانیم:

﴿ءَامَنَ الرَّسُولُ بِمَا أُنزِلَ إِلَيْهِ مِنْ رَبِّهِ وَالْمُؤْمِنُونَ كُلٌّ ءَامَنَ بِاللَّهِ وَمَلَائِكَتِهِ وَكُتُبِهِ وَرُسُلِهِ لَا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِّنْ رُّسُلِهِ ۚ وَقَالُوا سَمِعْنَا وَأَطَعْنَا ۗ غُفْرَانَكَ رَبَّنَا وَإِلَيْكَ الْمَصِيرُ﴾^(۱). (البقرة: ۲۸۵).

در تعبیر علی محمد **اولاً**: عبارت **(بین أحد من آیاته)** صحیح نیست و باید **(بین إحدى آیاته)** می‌گفت، به دلیل آن که واژه «آیات» مؤنث است و با «إحدى» باید آن را قرین کرد و نه با «أحد»، چنانکه در قرآن کریم می‌خوانیم: ﴿أَهْدَىٰ مِنْ إِحْدَىٰ الْأُمَمِ﴾. (فاطر: ۴۲). **ثانیاً**: جمله (... وقالوا المسلمون بالحق) خطایی فاحش است از آن رو که «قالوا» خود از فعل و فاعل تشکیل شده و فاعل، به صورت ضمیر (با علامت واو) در آن دیده می‌شود که مرجعش «المؤمنون» است. بنابراین، بار دیگر از فاعل به صورت اسم ظاهر (المسلمون) نباید یاد کرد که ضمیر فاعلی و اسم ظاهر با یکدیگر جمع نمی‌شوند. **ثالثاً**: با حذف ﴿وَمَلَائِكَتِهِ وَرُسُلِهِ﴾. از آیه قرآنی، از ذکر مبانی ایمان خودداری ورزیده و به جای آن تعبیر زائد «بالحق مآباً» را در پی ﴿إِلَيْكَ الْمَصِيرُ﴾^(۲) افزوده است که تبدیل امر ضروری در کلام به سخنی زائد البته مخلاً

(۱) - یعنی: «پیامبر بدانچه از خداوندش به سوی او نازل شده، ایمان آورد و همه مؤمنان به خدا و فرشتگان او و کتاب‌های وی و فرستادگانش ایمان آوردند (و گفتند) میان هیچ یک از پیامبران او فرقی نمی‌نهییم، و گفتند که شنیدیم و اطاعت کردیم، خداوندا، آمرزش تو را خواهیم! و بازگشت به سوی تو است».

(۲) - ترجمه «إلیک المصیر بالحق مآباً» این است که «بازگشت به سوی تو است به حق، به جهت بازگشت»!

بلاغت شمرده می‌شود، از همه اینها که بگذریم، این چه اعجازی است که آدمی گفتار کتابی را نقل کند و با اندک تغییری آن را به خود نسبت دهد و همه را از آوردن نظیرش عاجز شمارد؟! **مسیلمه کذاب** هم به تقلید از سوره کوثر یعنی: ﴿إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ الْكَوْثَرَ ﴿۱﴾ فَصَلِّ لِرَبِّكَ وَأَخَّرْ ﴿۲﴾ إِنَّ شَانِئَكَ هُوَ الْأَبْتَرُ ﴿۳﴾﴾ گفته بود: «اِنَّا اعطينك الجواهر. فصل للربك وهاجر. وإن مبغضك رجل كافر». چنانکه می‌بینید مسیلمه در وزن سخن و گزینش کلمات (و نه در معنا و مفهوم آیات) به اخذ و اقتباس ناشیانه‌ای از قرآن مجید پرداخته، ولی آیا این کار دلیل بر صحت ادعای او شمرده می‌شود یا بر سرقت و افترای وی دلالت می‌کند؟.

باز علی محمد در کتاب «أحسن القصص» می‌نویسد:

«ولقد من الله على المؤمنين إذ بعث فيهم باباً من أنفسهم ليتلوا عليهم آياته ويزكيهم ويعلمهم الكتاب والحكمة وإن كانوا من قبل لا يعلمون من علم الكتاب إلا ألفاً من الباء»^(۱).

این عبارت نیز تقلیدی از آیه ۱۶۴ سوره آل عمران است که می‌فرماید:

﴿لَقَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ إِذْ بَعَثَ فِيهِمْ رَسُولًا مِّنْ أَنفُسِهِمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ ءَايَاتِهِ ۖ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَإِن كَانُوا مِن قَبْلُ لَفِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ ﴿۱۶۴﴾﴾^(۲). (آل عمران: ۱۶۴).

در اینجا علی محمد واژه «رسولاً» را به کلمه «باباً» تبدیل کرده تا به ادعای بابتش اشاره کند، و مقطع آیه را نیز دگرگون ساخته تا ذهن خواننده را از تقلیدی که رخ داده

(۱) - أحسن القصص، ص ۸۲

(۲) - «خدا بر مؤمنان منت نهاد، آنگاه که پیامبری از خودشان در میان آنها فرستاد که آیات او را بر آنان می‌خواند، و پاک‌شان می‌سازد، و کتاب و حکمت بدان‌ها می‌آموزد، و همانا پیش از آن در گمراهی آشکاری بودند».

منصرف سازد، و سرانجام عبارت غلطی به شکل (...ألفاً من الباء معطوفاً)^(۱) را به آیه قرآن افزوده است که باید آن را به صورت (ألفاً بالباء معطوفاً) می‌آورد، زیرا الف معطوف «به» باء (به صورت الفباء) می‌تواند شد، ولی معطوف «از» باء نمی‌شود. باید توجه داشت که اقتباس از سخن دیگری بر اهمیت گفتار «مقتبس منه» دلالت می‌کند، مثلاً: اگر سنائی گوید:

با مدیحه‌های مطلق زهق الباطل است وجاء الحق
و اگر خیام گوید:

«يُرِيدُ الْجَاهِلُونَ لِيُطْفِئُوهُ» «وَيَأْبَى اللَّهُ إِلَّا أَنْ يُتِمَّهُ»

خود دلیل بر عظمت قرآن مجید است که این شاعران فاضل و نامدار (از آیه ۸۱ سوره بنی اسرائیل و آیه ۳۲ سوره توبه) اقتباس کرده اند، تا چه رسد به سخنان مغلوط باب که حق اقتباس را ادا ننموده و از مقام بلاغت به کلی دور افتاده است! بخش دیگری از سخنان علی محمد هرچند از قرآن‌کریم برگرفته نشده، ولی با تعبیرات مضحک و مغلوطی همراه است، چنانکه در کتاب «بیان عربی» می‌نویسد:

«ولتعلمن خط الشكسته(!) فإن ذلك ما يحبه الله وجعله باب نفسه للخطوط(!) لعلكم تكتبون»^(۲).

یعنی: «باید خط شکسته یاد بگیرید که این همان چیزی است که خدا دوست می‌دارد و آن را باب خودش برای خط‌ها قرار داده، شاید که بنویسید»!

سید علی محمد چون ادعای «باییت» داشته و ضمناً «خط شکسته» را هم به نیکویی می‌نوشته، در اینجا خواسته است تا مقام بایبگیری را به خط مزبور نیز عطا کند! و آن را «باب خطوط» قرار دهد، شاید مردم در نگارش بدین خط رغبت کنند، و به قول وی:

(۱) - ترجمه «لا يعلمون من علم الكتاب إلا ألفاً من الباء معطوفاً» این است که «از دانش جز الفی که از باء معطوف شده چیزی نمی‌دانستند!» (لازم بود بنویسد: جز الفی که به باء معطوف شده [یعنی الفباء] چیزی نمی‌دانستند).

(۲) - بیان عربی، ص ۲۶.

«خط الشکسته» را بیاموزند، (البته فراموش کرده که در عربی به شکسته، منکسر می‌گویند و واژه فارسی را هم نباید با الف و لام عربی همراه نمود)!

باز علی محمد در کتاب «بیان عربی» می‌نویسد:

«أنتم إذا استطعتم کل آثار النقطة تملکون ولو کان چاپاً (!) فإن الرزق ینزل علی من یملکه مثل الغیث، قل أن یا عبادى خیر التجارة هذا، إن أنتم بمن نظهره تؤمنون»^(۱).

یعنی: «شما چون توانایی یافتید، تمام آثار نقطه را مالک شوید (منظور از نقطه خود علی محمد است) هرچند که آن آثار چاپی باشند، (نه خطی) که البته رزق و روزی بر کسی که آنها را داشته باشد، همچون باران فرو می‌ریزد. ای بندگان من! بهترین تجارت این کار (داشتن آثار باب) است، اگر شما کسی را که آشکارش می‌کنیم، باور دارید!». در اینجا نیز علی محمد از یاد برده که در زبان عربی حرف چ و پ نیامده و عرب‌زبانان به جای «چاپ» واژه «طبع» را به کار می‌برند، از این رو جمله (ولو کان چاپاً) غلط روشنی به شمار می‌آید، ضمناً معلوم می‌شود که بهترین تجارت در مذهب بابی، کدام تجارت است!

در بخش دیگر از آثار علی محمد سخنان بی‌معنی و واژه‌های بیرون از قیاس، فراوان آمده به گونه‌ای که در هیچ لغت‌نامه‌ای آنها را نتوان یافت، و حتی هیچ معنایی برای آنها نتوان یافت! نظیر آنچه در کتاب «پنج شأن» بدین صورت آمده است:

«حمد مستجمل متجال، ومستجمل متجام، ومستبھی متباه، ومستعظم متعاظ، ومستنور متناو، ومستکبر متکاب، ومسقهر متقاح، ومستظهر متظاه، ومستعزز متعاز، ومستکمل متکام...»^(۲).

یا مانند آنچه در کتاب مذکور می‌خوانیم که گوید:

(۱) - بیان عربی، ص ۴۲ و ۴۳.

(۲) - پنج شأن، ص ۵۲.

«قل إنا قد جعلناك نبلاً نبياً للنابلين، قل إنا قد جعلناك جهراناً جهيراً للجاهرين، قل إنا قد جعلناك جرداناً جريداً للجاردین، قل إنا قد جعلناك سدجاناً سديجاً للسادجين...»^(۱).

شگفت آن که خود علی محمد باب از اغلاط کتب و آثارش باخبر شده و در کتاب «بیان فارسی» از لغزش‌های صرفی و نحوی آنها بدینگونه دفاع می‌کند:

«اگر نکته‌گیری در اعراب و قرائت یا قواعد عربیه شود، مردود است زیرا که این قواعد از آیات برداشته می‌شود، نه آیات بر آنها جاری می‌شود و شبهه نیست که صاحب این آیات، نفی این قواعد و علم به آنها را از خود نموده، بلکه هیچ حجتی نزد اولوالالباب از عدم علم به آنها و اظهار این نوع آیات و کلمات اعظم‌تر (!) نیست»^(۲).

این جواب ناصواب، دو موضوع عجیب و غریب را دربر دارد. یکی آن که سخنان علی محمد را با قواعد زبان نباید تطبیق کرد، دوم آن که صاحب این کلمات علم به قواعد زبان را از خود نفی کرده است.

در اینجا باید پرسید که:

اولاً: چرا نباید سخنان علی محمد را با قواعد زبان تطبیق کرد؟ مگر هر پیامبری به زبان قومش سخن نمی‌گفته تا مردم پیام وی را درک کنند؟^(۳) در این صورت چرا باید علی محمد با ادعای پیامبری قواعد مسلم زبان را رعایت نکند و مثلاً: بارها «صفت» را به جای «مضاف الیه» به کار برد؟^(۴)، مگر مقصود این نبوده که مردم سخنان وی را خوانده و بفهمند؟ پس چگونه به شیوه‌ای سخن گفته که همه از آن دور و بیگانه بوده و هستند؟.

(۱) - پنج شأن، ص ۱۷۴.

(۲) - بیان فارسی، ص ۱۸.

(۳) - چنانکه در قرآن کریم می‌خوانیم: ﴿وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ رَّسُولٍ إِلَّا بِلِسَانِ قَوْمِهِ لِيُبَيِّنَ لَهُمْ﴾

(ابراهیم: ۴) «هیچ پیامبری را جز به زبان قومش نفرستادیم تا (پیام خدا را) برای آنان بیان کند».

(۴) - به عنوان نمونه به کتاب «بیان عربی» صفحات ۷ و ۹ و ۱۲ و ۱۹ و ۲۶ و ۳۴... نگاه کنید.

ثانیاً: اگر گوینده آن سخنان، علی محمد شیرازی است نه خداوند جهان، در این صورت ادعای رسالت و پیامبری چه وجهی دارد؟ و چنانچه خداوند سبحان سخنان مزبور را نازل فرموده است، پس چگونه خدای دانا و آگاه از قواعد زبان بندگانش بی اطلاع بوده و علم بدان‌ها را از خود نفی می‌کند؟ وانگهی نادانی و بی‌دانشی چه حجت و برهانی است که به قول علی محمد: «**اعظم تر**!» از آن نیست؟ (در حالی که کلمه اعظم تر هم غلط است، و به اسم تفصیل پسوند «تر» را نباید افزود)!

از این گذشته، چرا قرآن‌کریم که به زبان فصیح عربی نازل شده، قواعد مزبور را رعایت کرده ولی در کتاب علی محمد آن قواعد رعایت نشده است، مگر نه آن که علی محمد ادعا دارد که مصدر هر دو کتاب یکی است؟!.

در برابر این سؤال معمولاً بهائیان پاسخ می‌دهند که قرآن هم در پاره‌ای از آیاتش با قواعد نحوی سازگاری ندارد! ولی این ادعا تهمتی بیش نیست و مفسران قرآن (امثال **زمخشری** صاحب تفسیر **کشاف**) وجوه اعراب و نکته‌های نحوی آیات را نشان داده اند، و توافق قرآن را با قواعد نحو عرب به اثبات رسانده اند، و بهائیان اگر قول زمخشری و دیگر علمای نحو را نمی‌پذیرند لاقلاً باید به اعتراف **میرزا حسینعلی بهاء** گردن نهند که در کتاب «**اقتدارات**» اذعان می‌کند که بعضی علمای اسلام جواب اینگونه اعتراضات را داده اند، و در این باره می‌نویسد:

«قرآن من عندالله نازل شده و شکی هم نیست که کلمات الهیه مقدس بوده از آنچه توهم نموده اند، چنانچه بعد معلوم و واضح شد که آن اعتراضات از غلّ و بغضاء بوده، چنانچه بعضی علما جواب بعضی از اعتراضات را به قواعد داده اند»^(۱).

شگفت آن که علی محمد باب در کتاب «**بیان فارسی**» علمای اسلام را به هماوردی با خود فرا می‌خواند که اگر عاجز نیستند باید نظیر آیه‌های وی را بسازند، به شرط آن که از عبارات او تقلید نکنند، و در این باره می‌نویسد:

(۱) - اقتدارات، ص ۲۰۸، چاپ سنگی.

«اگر اینها می‌گویند ما عاجز نیستیم، چرا اتیان نمی‌نمایند به آیهٔ مثل آیات ما از فطرت، نه به نحو تکسب و سرقت»^(۱).

اما خودش بارها از قرآنکریم تقلید می‌کند و آیات قرآنی را برگرفته چیزی بر آنها می‌افزاید یا از آنها می‌کاهد، آیا نام این کار «تکسب و سرقت» نیست؟!.

(۱) - بیان فارسی، ص ۱۶.

۴

کژگویی‌های علی محمد باب

در مجلس حمزه میرزا

سید علی محمد باب در آثار خود دچار اغلاط فراوان و تناقضات بسیار شده که نمایانگر نادرستی ادعای وی شمرده می شود، ما در این فصل نمونه هایی از آن لغزش ها را نشان می دهیم و داوری را به خوانندگان می سپاریم، از جمله آن که بنا بر آنچه در کتب تاریخی نوشته اند و پیروان علی محمد هم ناگزیر بدان اعتراف کرده اند، **حمزه میرزا** حاکم تبریز در روزگار **ناصرالدین شاه قاجار** شیئی تصمیم می گیرد، تا علی محمد را ملاقات نموده او را بیازماید، پس مجلسی ترتیب می دهد و آن را با چراغ های فراوان می آراید و فرمان می دهد، تا علی محمد را که در آن هنگام در تبریز محبوس بود حاضر سازند، چون علی محمد در آن مجلس حضور می یابد حمزه میرزا به استقبال وی می شتابد و با او به ملاطفت رفتار می کند، سپس از علی محمد می پرسد که آیا پیامبران خدا وحی و الهام الهی را از یاد می برند یا نه؟ علی محمد فراموشی وحی و الهام را از روان انبیا انکار می کند، آنگاه حمزه میرزا از او می خواهد که سخنانی چند در شأن آن مجلس از سوی خداوند بیاورد، علی محمد کلماتی را که در خلال آنها ذکر از نور و سراج و زجاج و امثال اینها رفته بود می خواند و نویسنده ای از معتمدان حمزه میرزا آنها را یادداشت می کند، سپس حمزه میرزا از علی محمد درخواست می نماید که کلمات مزبور را تکرار کند، ولی علی محمد که ادعا داشت همانند پیامبران الهامات الهی را از یاد نمی برد، از بازخوانی سخنانش ناتوان می ماند و سخنان دیگری را که با گفتار نخستین یکسان نبود به هم می بافتد و با این کار خود را رسوا می سازد، جا دارد که شرح حادثه را از قول یکی از مورخان بهایی گزارش کنیم تا تنها به قاضی نرفته باشیم، و آنگاه داوری را به خوانندگان ارجمند سپاریم:

عبدالحسین آیتی که چندی از مبلغان طراز اول بهایی شمرده می شد و در همان دوران کتابی در تاریخ بهایی گری به نام «الکواکب الدریة فی مآثر البهائية» نگاشت، این

حادثه را در خلال کتابش (که رسماً مورد تأیید «محفل روحانی بهایی» قرار گرفته^(۱)) نقل می‌کند، آیتی در کتاب خود می‌نویسد:

«چون حمزه میرزا بی‌خبر از کلمات آن حضرت (علی محمد باب) نبود، پس شبی را میل به ملاقات ایشان نموده بزمی بیاراست و چراغ‌های متعدد حاضر ساخته مجلس خود را چراغان کرد و به احضار آن حضرت فرمان داد، شبانه و محرمانه آن حضرت را از محبس به مجلس امیرزاده آزاده وارد کردند، و میرزا محمد علی و آقا سید حسن کاتب هم در حضور بودند، و با این که مأمورین محض توهین حضرتش عمامه از سرشان برداشته و قبای ایشان را کنده بودند، فقط با شبکلاه وار خالق مستعمل به تبریز ورود داده بودند، و با همان لباس و حالت به مجلس شاهزاده وارد کردند، ولی شاهزاده ابداً به وضع آن حضرت نظر نکرده تا درب اطاق یا تالار استقبال کرد و دست آن حضرت را گرفته مقدم بر خود و در صدر مجلس نشانید. بعد از تقدیم احترامات فائقه و تکریمات لائقه، با کمال ملایمت سؤال کرد که آقا این چه اوضاع است برپا کرده اید؟ فرمودند: این همان اوضاع است که در ظهور جدم رسول الله و قبل از آن در ظهور عیسی بن مریم و همچنین در هر ظهوری تا بدیع اول در عرصه شهود مشهود گشته... بالجمله شاهزاده برهان طلبید و مانند مجلس ولیعهد، ایشان مستدلّ به وحی و الهام شده کلام خود را آیات فطریه می‌خوانند... چون شاهزاده تا این اندازه مسبوق بود، لهذا برای این که این تصورات از میان برود و بتواند یقین کند که آیا کلمات ایشان را آیات فطریه و آثار الهامیه توان شناخت یا نه؟ به این تدبیر پرداخت که آقا برای اطمینان قلب بنده خوب است خطبه‌ای در وضع این مجلس، و چراغ‌های ایوان انشاء و آیاتی القا گردد تا مبرهن آید که به صورت فطرت و بی‌تکسب و تصنع ظاهر گشته. پس آن حضرت با کمال وقار و ادب

(۱) - هر چند شادروان عبدالحسین آیتی پس از نگارش کتاب «الکواکب الدریه» به اسلام گرایید و حتی ردیه‌ای بر ضد بهایی‌گری نوشت، ولی در دورانی که کتاب کواکب را می‌نگاشت، بهایی معتقد و پرحرارتی بود، و از این رو کتابش مورد تأیید محفل روحانی بهایی واقع شد، چنانکه در پایان همان کتاب (الکواکب الدریه، ج ۲، ص ۳۴۷) ذکر این معنا رفته است.

نشسته دست راست را بر روی دست چپ نهاده با هیمنه و هیبتی جالبِ انظار و حالت و هیبتی جاذب افکار شروع فرمود... و بالجمله ایشان من دون تأمل و تفکر به سرودن آیات مشغول و منشی تندنویس که معین شده بود به نگارش آن مشغول و هرگاه از نوشتن عقب می‌ماند، اندکی تأمل می‌فرمودند و عبارات را مکرر می‌نمودند و تمام آن آیات در وضع آن مجلس و سراج و زجاج و مصباح و مشکوة و الوان و طاق و ایوان شبیه به سوره مبارکه نور که در قرآن است متجاوز از یک جزو صادر شد... بالأخره نواب والا خودش حکایت کرده که من بسیار مندهش گشتم، و چون تمام آن را از منشی طلبیدم بی‌نهایت در نظرم جلوه کرد، ولی وسوسه دیگر پیش آمد و امتحان دیگر به نظر رسید که خوب است خواهش شود دوباره بخوانند تا ببینیم چه حالتی پیدا می‌کند؟ پس استدعا شد که آقا دو مرتبه بخوانید. این دفعه رو را به آقا سید حسین، کاتب خویش نموده فرمودند: بنویس و او شروع کرد به نوشتن، چون تمام شد و مقابله کردیم معنی و مقصود را یکی دیدیم، اما در الفاظ و عبارات در دو آیه آن اختلاف دیده شد و تغییر لفظ داده شده بود، پس وسوسه من درجه شدت را به خود گرفته گفتم: آقا، من عین آن را استدعا کردم، و اینک در عبارات تفاوتی ملحوظ است! فرمود: این دفعه این طور نازل شد(!) و وجهه مبارکش تغییر کرده سر را به زیر افکند و دیگر با ما تکلم نفرمود^(۱).

اگرچه مبلغ بهایی در بیان حقیقت حادثه، دخل و تصرف نموده ولی به هر صورت از گفته او معلوم می‌شود که علی محمد سخنانی را به الهام ربانی نسبت می‌داد، و چون از او خواستند که آنها را باز گوید از تکرارشان عاجز ماند. با آن که وحی و الهام ربانی نباید فراموش گردد، و گرنه پیام خداوندی به خلق نمی‌رسد یا دچار تحریف و تغییر می‌شود، و چنانچه برای کاتب وحی اشتباهی پیش آید، رفع آن اشتباه میسر نخواهد شد، و این مایه نقص بلکه نقض دین است.

(۱) - الکواکب الدریة فی مآثر البهائیه، ج ۱، ص ۲۳۵ تا ۲۳۷، چاپ مصر، مطبعة السعادة، سنه ۱۳۴۲

داوود علیه السلام قبل از موسی علیه السلام!

می‌دانیم که داوود پیامبر علیه السلام یکی از انبیای بنی اسرائیل شمرده می‌شود که هم در تورات و هم در قرآن ذکر وی پس از عصر موسی علیه السلام آمده است^(۱)، و هیچ مورخی تردید نکرده که داوود علیه السلام سال‌ها بعد از موسی علیه السلام پدید آمده و بر بنی اسرائیل حکومت نموده است، ولی علی محمد باب در کتاب «دلایل السبعه» که پیروانش آن را اثر الهام الهی می‌پندارند دچار غلط فاحشی شده و ظهور موسی علیه السلام را پس از دوران داوود علیه السلام به رقم آورده است! وی در این باره می‌نویسد:

«نظر کن در امت داوود پانصدسال در زبور تربیت شدند تا آن که به کمال رسیدند، بعد که موسی ظاهر شد قلبی که از اهل بصیرت و حکمت زبور بودند ایمان آوردند و مابقی ماندند، و کل مابین خود و خدا، خود را محق می‌دانستند. این بود که می‌خواستند مکابره با حق کنند!»^(۲).

عجب آن که میرزا حسینعلی بهاء (بهاءالله) چون در برابر این پرسش قرار گرفته که چگونه داوود پیش از موسی می‌زیسته است؟ به جای آن که پاسخ درست و منصفانه دهد، راه تویخ و سرزنش پرسنده را در پیش گرفته و در کتاب «اشراقات» نوشته است: «چنانچه الی حین چند کَرّه اهل بیان سؤال نموده اید که حضرت داوود صاحب زبور بعد از حضرت کلیم - علیه بهاءالله الأبهی - بوده، لکن نقطه اولی - روح ما سواه فداه - آن حضرت را قبل از موسی ذکر فرموده، و این فقره مخالف کتب و ما عندالرسال است! قلنا: اتق الله ولا تعترض علی من زینه الله بالعصمة الکبری و أسمائه الحسنی وصفاته العلیا».

(۱) - به آیات ۲۴۶ تا ۲۵۱ سوره بقره رجوع گردد و با تورات، کتاب اول سموئیل، باب ۱۷ مقایسه شود.

(۲) - به نقل از کتاب اسرار الآثار، اثر اسدالله مازندرانی (مبلغ بهایی) حرف ر - ق، ص ۱۰۹ (موسسه ملی مطبوعات امری، ۱۲۹ بدیع).

یعنی: ما گفتیم که از خدا بترس و بر کسی که خداوند او را با عصمت کبری و اسماء حسنی و صفات علیا آراسته، اعتراض مکن! سپس می‌نویسد:

«سزاوار عباد آن که مشرق امر الهی را تصدیق نمایند در آنچه از او ظاهر شود چه که به مقتضیات حکمت بالغه، احدی جز حق آگاه نه!»^(۱).

گویا میرزا حسین علی نمی‌دانسته که «**حکمت بالغه**» غیر از غلط‌گویی و خطای تاریخی است که با عصمت و وحی منافات دارد!

اما عباس عبدالبهاء چون این غلط آشکار را در آثار باب دیده به جای آن که دیده انصاف بگشاید و راه حق و صواب پیش گیرد، در مقام توجیه و تأویل برآمده و می‌نویسد:

«در الواح حضرت اعلی (علی محمد باب) ذکر داوودی است که پیش از حضرت موسی بود. بعضی را گمان چنانکه مقصود، داوود بن یسا است، و حال آن که حضرت داوود بن یسا بعد از حضرت موسی بود، لهذا مغلین و معرضین که در کمین اند این بهانه را نمودند و بر سر منابر - استغفرالله - ذکر جهل و نادانی کردند، اما حقیقت حال این است که دو داوود است، یکی پیش از حضرت موسی، دیگری بعد از حضرت موسی!»^(۲).

این بیان خود غفلت عبدالبهاء را عیان می‌سازد زیرا در سخن علی محمد، ذکر داوودی رفته که صاحب کتاب «زبور» بوده است، و این، همان **داوود بن یسا** است که مدت‌ها بعد از موسی می‌زیسته و از انبیاء بنی اسرائیل شمرده می‌شود، نه داوود دیگری که هیچ نام و نشانی در تاریخ و کتب آسمانی از او نیست، و تنها نام وی را در تخیلات عبدالبهاء آن هم در تنگنای جدل می‌توان یافت!

(۱) - کتاب «اشراقات» اثر بهاء‌الله، ص ۱۸.

(۲) - اسرار الآثار، ص ۱۱۰.

غرق شدن عاد و ثمود در خلیج و نجات ابراهیم از رودخانه!

اطلاعات تاریخی علی محمد باب محدود به آگاهی مغلوط وی از احوال موسی علیه السلام و داوود علیه السلام نبود، بلکه علی محمد مدعی بود که در روزگاران گذشته، قوم عاد و ثمود را در خلیجی غرق کرده و ابراهیم علیه السلام را از خطر رودخانه‌ای نجات داده است! چنانکه در کتاب «أحسن القصص» می‌نویسد:

«قد أغرقتُ فرعون و عاد و ثمود بإذن الله فی واحد من الخلیجین وقد أنجیت نوحاً و ابراهیم و موسی فی واحد من النهرین»^(۱).

یعنی: «من، فرعون و عاد و ثمود را با اجازه خداوند در یکی از دو خلیج غرق کردم، و نوح و ابراهیم و موسی را در یکی از دو رودخانه نجات دادم»!

پژوهشگرانی که پیرو علی محمد باب اند، البته وظیفه دارند تا تحقیق کنند که اولاً: عاد و ثمود در کدام خلیج غرق شده اند؟ (البته با توجه به آن که قرآن مجید می‌فرماید: قوم عاد در اثر تندبادهای پیاپی، و قوم ثمود در اثر صاعقه‌ای آسمانی به هلاکت رسیدند)^(۲)! و ثانیاً: ملاحظه کنند که ابراهیم علیه السلام از غرق شدن در کدام رودخانه برخوردار است؟! اما نظر ما این است که چون فرعون به طور مسلم در دریا غرق شده، علی محمد نخواسته تا او را تنها گذارد، پس به جای آل فرعون، عاد و ثمود را به وی ملحق کرده است! و همچنین از آنجا که نوح و موسی علیه السلام از خطر طوفان و دریا در امان ماندند، لذا علی محمد ابراهیم خلیل علیه السلام را هم با آن دو قرین نموده تا نجات سه تن با هلاک سه دیگر هماهنگ شود، و بلاغت سخن به کمال رسد، هر چند ابراهیم علیه السلام از آتش نمرودی نجات یافت، نه از رودخانه علی محمدی!

(۱) - أحسن القصص، ص ۳۴، چاپ سنگی.

(۲) - نك: سورة الحاقه آیه: ۵ تا ۷. و سورة فصلت آیه: ۱۵ تا ۱۷.

وعده‌های دروغین

باید دانست که پیروان علی محمد باب در مازندران (در قلعه شیخ طبرسی) و زنجان و یزد و نیریز و دیگر نواحی شورش‌هایی به راه انداختند، و حتی با سربازان دولتی جنگیدند، ولی همگی شکست خورده و کشته شدند، و خود علی محمد را هم به دار آویختند. اما او با صراحت تمام در آثارش، سپاه خویش را پیروزمند می‌شمارد، و وعده می‌دهد که اگر شمار آنان به هزار تن برسد، بر همه مردم روی زمین غلبه خواهند کرد، چنانکه می‌نویسد:

«قل: إن الله ضمَّن علی نفسه بما نزل فی الكتاب بأن یغلِبَنَّ أحداً من أصحاب الحق علی مائة نفس من دولهم، ومائة منهم علی ألف من دولهم، وألف منهم علی کل من علی الأرض کلها»^(۱).

یعنی: «بگو: خدا بر خود ضمانت کرده (!) بنابر آنچه در کتابش نازل نموده است که یک تن از یاران حق بر صد تن از غیر ایشان غلبه دهد، و صد تن از آنان را بر هزار تن از غیر آنها پیروز کند، و هزار تن از ایشان را بر همه مردم روی زمین چیره گرداند.»
با صرف نظر از اغلاطی که در عبارت مذکور دیده می‌شود، به گواهی تاریخ وعده مزبور در مورد پیروان علی محمد دروغ از آب درآمد، و با آن که عده آنان تنها در حادثه زنجان از هزار تن متجاوز بود، به سختی شکست خورده و کشته شدند، **فبیل زرنده** مورخ بهایی در کتاب خود می‌نویسد:

«در عدد اصحاب حجت (محمد علی زنجانی از پیروان باب) و عدد شهدای زنجان اختلاف است، بعضی به چند هزار نفر عده شهدا را بالغ می‌دانند، بعضی هم بیشتر از اینها گفته‌اند. شنیدم یکی از اصحاب جناب حجت، اسامی شهدا را یادداشت می‌کرده و یادداشتی از او باقی مانده که در آن قبل از وفات جناب حجت، هزار و

(۱) - متخبات آیات از آثار حضرت نقطه اولی، ص ۸ (مؤسسه ملی مطبوعات امری، ۱۳۴ بدیع).

پانصد و نود و هشت نفر را که به شهادت رسیده اند نگاشته است، و آنهایی که بعد از شهادت جناب حجت شهید شده اند، دوست و دو نفر بوده اند»^(۱).

پیروان علی محمد باب که فریب وعده‌های دروغین او را خورده بودند، گمان می‌کردند که یاران مهدی موعودند و به زودی جهان را مسخر خواهند کرد، و بر خاور و باختر فرمانروایی می‌کنند، چنانکه **میرزا جانی کاشانی** مورخ بابی در کتاب «نقطه الکاف» می‌نویسد:

«حضرت قدوس (محمد علی بارفروش از پیروان باب) می‌فرمودند: ما هستیم سلطان به حق و عالم در زیر نگین ما می‌باشد، و کل سلاطین مشرق و مغرب به جهت ما خاضع خواهند گردید!»^(۲).

آری، علی محمد باب نه تنها وعده‌های دروغین به پیروان خود می‌داد، بلکه می‌کوشید تا مخالفان خویش را نیز با این قبیل وعده‌ها جلب کند، چنانکه در نامه‌اش به **میرزا آغاسی** وزیر محمد شاه قاجار نوشته است:

«فسوف تری الملوک بین ایدینا ومن علی الأرض فی خزائننا والله قوی حمید»^(۳).

یعنی: «به زودی پادشاهان را در پیشگاه ما خواهی دید، و هر چه را بر زمین است در خزائن ما می‌بینی، و خدا نیرومند و ستوده است».

و البته نتیجه این شعارها - چنانکه می‌دانید - جز به دار آویخته شدن وی چیز دیگری نبود!

﴿ فَاعْتَبِرُوا يَا أُولِيَ الْأَبْصَارِ ﴾

(۱) - مطالع الأنوار (تلخیص تاریخ نبیل زرنندی) به کوشش عبدالحمید اشراق خاوری، ص ۶۲۵ (مؤسسه ملی مطبوعات امری، ۱۲۹ بدیع).

(۲) - نقطه الکاف، ص ۱۶۲، چاپ لیدن (۱۹۱۰ م. برابر با ۱۳۲۸ هـ.ق.).

(۳) - کتاب «حضرت نقطه اولی» اثر مبلغ بهایی محمد علی فیضی، ص ۱۵۲ (مؤسسه ملی مطبوعات امری، ۱۳۲ بدیع).

عمر جهان و شکل زمین

سید علی محمد در آثارش گاهی از جهان هستی سخن می گوید و سخت به موهوم بافی روی می آورد، به عنوان نمونه: عمر جهان را از پیدایش آدم تا ظهور خود دوازده هزار سال و اندی می شمرد، و شکل زمین را همانند شکل الاغ معرفی می کند! به علاوه، گمان می برد که اکثر مردم روی زمین با زبان فارسی آشنایی دارند! (همانگونه که ذیلاً خواهد آمد)، و از این قبیل سخنان واهی، چندان می آورد که عقلاً را در سلامت مشاعرش به تردید می افکنند، چنانکه در کتاب «بیان فارسی» در باره عمر جهان می نویسد:

«من ظهور آدم إلى أول ظهور نقطة البیان» از عمر این عالم نگذشته إلا دوازده هزار و دوست و ده سال^(۱).

البته بایی ها و بهائانی که با علوم تجربی سر و کار دارند و از پژوهش های دانشمندان در باره پیدایش انسان آگاهند، به خوبی می توانند به موهوم بودن این سخن پی برند.

باز، علی محمد در کتاب «أحسن القصص» می گوید:

«إن الله قد قدر الخلیل من مرکز الباء، والبغال فی صورة الواو، والحمیر علی شکل الأرض لتركبها فی أسفارکم»^(۲).

یعنی: «همانا خدا اسب را از مرکز باء (حرف ب) مقدر فرموده و قاطر را در صورت واو آفریده و خر را به شکل زمین قرار داده تا در سفرهای خود بر آنها سوار شوید!».

و نیز در کتاب «بیان فارسی» می نویسد:

اگرچه در این کور اکثر خلق به کلمات فارسیه مستغنی هستند، و اگر کسی بخواهد فهم «بیان» را به هم رساند به قدر مایحتاج خود اخذ می کند^(۳).

(۱) - بیان فارسی، ص ۹۵.

(۲) - احسن القصص، ص ۱۹۷.

(۳) - بیان فارسی، ص ۱۳۰.

به طوریکه ملاحظه می کنید از سخنان علی محمد باب چنین برمی آید که «اکثر خلق» زبان پارسی را می دانند و در فهم کتاب «بیان» از کلمات «فارسیه» به اندازه نیاز خود بهره می گیرند، هرچند در حقیقت کلمات فارسیه ایشان، به نوعی از عربی معوج نزدیکتر است، و اعجاز کتاب «بیان» در عجز نویسنده اش از فارسی نویسی خلاصه می شود.

تاویلها و تقلیدهای خنک!

چیزی که در آثار علی محمد بیشتر به چشم می خورد تاویل آیات قرآنی و تقلید از آنها است، ولی چه می توان کرد که **اولاً**: تاویل علی محمد در اغلب موارد به قدری علیل و نامناسب است که عامیان بطلان آن را درمی یابند تا چه رسد به عالمان.

ثانیاً: تقلید وی از کلام مجید مایه خجلت است نه افتخار، جا دارد در این فصل نمونه ای از کارهای او را نشان دهیم و داوری را به اهل انصاف سپاریم.

علی محمد در کتاب «أحسن القصص» به تاویل سوره شریفه یوسف پرداخته و **یوسف پیامبر** را با امام **حسین بن علی** و برادرش **بنیامین** را با امام **حسن** تطبیق داده است، و در این باره می نویسد:

«إذ قال قاتل من إخوة يوسف وهو الحسن بن علي في أم الكتاب قد كان حول النار بالنار القديم كبيراً. لا تقتلوا يوسف وألقوه في غيابة الجب الأحدية في حول النار مستوراً»^(۱).
یعنی: «زمانی که گوینده ای از برادران یوسف که همان حسن بن علی در ام الكتاب باشد... گفت که یوسف را نکشید، بلکه او را در ژرفای چاه احدیت افکنید...»!

چنانکه ملاحظه می شود این بخش از سخنان علی محمد برگرفته از آیه دهم در سوره کریمه یوسف است^(۱) که وی به تاویل آن دست زده و از قول امام حسن **علیه السلام** به دیگر

(۱) - احسن القصص، چاپ سنگی، ص ۱۷.

(۱) - در آیه دهم از سوره یوسف آمده است: ﴿قَالَ قَائِلٌ مِّنْهُمْ لَا تَقْتُلُوا يُوسُفَ وَأَلْقُوهُ فِي غَيَابَتِ الْجُبِّ يَلْتَقِطُهُ بَعْضُ السَّيَّارَةِ إِن كُنتُمْ فَاعِلِينَ﴾. «گوینده ای از میان ایشان (برادران یوسف)

برادران خود سفارش می کند که یوسف یعنی حسین علیه السلام را مکشید و او را در قعر چاه احدیت افکنید! با آن که برادران ناتنی امام حسن علیه السلام که فرزندان علی علیه السلام بودند، در روز عاشورا به دفاع از امام حسین علیه السلام به شهادت رسیدند، چنانکه اسامی ایشان در کتب مقاتل ثبت و ضبط است، و هرگز کسی از آنان قصد قتل امام حسین علیه السلام را نکرد، تا نیاز به سفارش امام حسن علیه السلام افتد، وانگهی مقام احدیت را کدام چاه در راه است که برادران حسین علیه السلام می خواستند او را در آن افکنند؟! آنچه برای شهدای عاشورا و به ویژه سرور شهیدان پیش آمد، رفتن به سوی بهشت برین و رضوان الهی بود، نه قعر تاریک چاه! این قبیل تأویلات در آیات خداوندی نشان می دهد که علی محمد باب نه مرد عقل و اندیشه بوده و نه اهل ذوق و سلیقه.

اینک بنگریم که علی محمد راه تقلید و همانندسازی را چگونه سپرده و به کجا رسیده است؟.

در آغاز سوره شریفه اعلی در قرآن مجید می خوانیم:

﴿سَبِّحْ اسْمَ رَبِّكَ الْأَعْلَى ﴿١﴾ الَّذِي خَلَقَ فَسَوَّى ﴿٢﴾﴾

«نام خداوند والاتر خویش را به پاکی یاد کن، آن که آفرید پس معتدل و هماهنگ ساخت».

علی محمد در کتاب «أحسن القصص» خواسته تا همانند این دو آیه را بسازد، و از این راه ادعای خود را به اثبات رساند. می نویسد:

«سبح ربك العلي محموداً، هو الذي خلقك في خط الاستواء»^(۱).

یعنی: «خداوند والای خود را که ستوده است منزّه شمار، او کسی است که تو را در خط استوا آفرید!».

گفت که یوسف را نکشید و او را در ژرفای چاه بیافکنید تا کاروانی او را برگیرد، اگر می خواهید کاری بکنید».

(۱) - أحسن القصص، چاپ سنگی، ص ۳۴.

آیا سید علی محمد نمی دانسته که شیراز - زادگاه وی - در خط استوا واقع نشده است؟ و یا حقیقت آن است که جناب علی محمد از آوردن جمله‌ای که «اعتدال و هم‌آهنگی» را در آفرینش برساند ناتوان مانده و ناگزیر آن را به «خط استوا» تعبیر نموده و کار را به مضحکه کشانده است!؟.

قوانین ضد اخلاقی

سعد زغلول یکی از سخنوران و سیاستمداران شهیر مصر گفته است:

«كُلُّ شَرِيعَةٍ تُؤَسِّسُ عَلَيَّ فِسادِ الْأَخلاقِ فَهِيَ شَرِيعَةٌ باطِلَةٌ».

یعنی: «هر آیینی که بر پایه فساد اخلاق بنیان گذاری شود، آیینی باطل و نادرست است».

در آیین علی محمد باب برخی از امور ضد اخلاقی تجویز شده که همه شرایع الهی آن را تحریم نموده اند، و ما در اینجا به ذکر نمونه‌ای از آنها بسنده می کنیم:

علی محمد، **زنا**ی محصنه را در شرایطی حلال دانسته و آن را راهی برای حل مشکل خانوادگی قلمداد کرده است، چنانکه در کتاب «**بیان فارسی**» به زبان عربی می نویسد:

«فرض لكل أحد أن يتأهل لبيقي عنها^(۱) من نفس يوحد^(۱) الله رها ولا يد أن يجتهد في ذلك وأن يظهر من أحدهما ما يمنعهما عن ذلك حل على كل واحد بإذن دونه لأن يظهر عنه الثمرة ولا يجوز الاقتران لمن لا يدخل في الدين»^(۲).

(۱) - در اینجا کلمه «عنها» غلط است و باید به «عنه» تبدیل شود، زیرا مرجع ضمیر (یعنی احد) مذکر است نه مؤنث.

(۱) - در این عبارت کلمه «یوحد» درست نیست و باید به صورت «توحد» به کار رود، زیرا مرجع ضمیر در اینجا «نفس» می باشد که مؤنث مجازی است، چنانکه در کلمه «رہا» علی محمد برای نفس ضمیر مؤنث را به کار برده است.

(۲) - بیان فارسی (الباب الخامس والعشر من الواحد الثامن)، ص ۲۹۸.

یعنی: «بر هر فردی واجب است که همسر گزینند تا از او کسی باقی ماند که خدای خود را به یگانگی یاد کند و ناگزیر هر شخصی در این کار باید کوشش بسیار نماید، و اگر از سوی یکی از آن دو (شوهر یا زن) مانعی برای تولید فرزند ظاهر شد (مانند عقیم بودن و غیره) حلال است برای هر کدام به اجازه دیگری که از او ثمره (فرزند) ظاهر شود، ولی وصال جایز نیست، مگر با کسی که در آیین (بایگری) داخل گردد»!

این دستور از دیدگاه علی محمد به اندازه‌ای جالب و جاذب بود که آن را در کتاب «بیان عربی» نیز تکرار و تأکید نموده است^(۱)، و حاصل سخن در هر دو کتاب آن است که چون مردی بآیین مذهب، از همسر خود فرزند نیاورد، می‌تواند زنش را در اختیار بآیین دیگری قرار دهد و از راه تولید ثمره کند. با این تفاوت که در کتاب «بیان عربی» شرط اجازه زن و شوهر به یکدیگر را حذف کرده است، و می‌نویسد:

«وإن یجمع أحدهما الآخر عن الثمرة یختارن إلى أن یظهر ولا یجل الاقتران إن لم یکن فی البیان»^(۲).

یعنی: «اگر یکی از آن دو (شوهر یا زن) مانع شود که دیگری تولید ثمره کند البته کسی را برگزینند تا ثمره ظاهر گردد، ولی چنانچه شخص مزبور در آیین بیان نباشد وصال حلال نیست»!

علی محمد هیچ نیاندیشیده در خانواده‌ای که حریم عفت آسیب ببیند، یعنی مرد بیگانه‌ای به بستر کسی آزادانه راه یابد، در آن خانه از غیرت و حمایت ناموسی اثری باقی نمی‌ماند و محبت و ویژه‌ای که همواره باید میان زن و شوهر برقرار باشد، محو می‌شود و وفاداری و صمیمیت به رفیق‌بازی و رقابت تبدیل می‌گردد، آیا به ذهن علی محمد نرسیده که لااقل دستور دهد زن و مرد مزبور از هم جدا شوند، یا در صورت علاقه به یکدیگر کودک یتیمی را به فرزند خانوادگی بپذیرند و بدین رسوایی تن در ندهند؟!.

(۱) - بیان عربی، ص ۳۷.

(۲) - بیان عربی، ص ۳۷.

معلومات ناقص از قرآنکریم

علی محمد در عین آن که سخت می کوشیده تا در باره قرآن مجید به (مانندسازی) دست زند، ولی از حفظ آیات قرآن محروم و از فهم درست آن مهجور بوده است، و همین امر موجب شده تا جسارت ورزد و سخنان مغلوط خود را همانند کتاب خدا به شمار آورد، شاهد مدعا آن است که وی در خلال آثارش گاهی آیات قرآنی را به غلط نقل می کند، مثلاً: در «بیان فارسی» می نویسد:

«... (در باره) نفوسی که می شنوند و سجده نمی کنند نازل شده، چنانچه نص آیه شریفه است: «وَإِذَا سَمِعُوا آيَاتَ اللَّهِ لَا يَسْجُدُونَ»^(۱).

شما اگر در سراسر قرآن مجید تفحص کنید، چنین عبارتی را نمی یابید و به جای آن می بینید که در سوره کریمه انشاق آمده است:

﴿وَإِذَا قُرِئَ عَلَيْهِمُ الْقُرْآنُ لَا يَسْجُدُونَ﴾ (الانشاق: ۲۱).

پیدا است که علی محمد به حافظه خود اعتماد ورزیده و آیه قرآنی را بدون بازنگری، دگرگون ساخته است.

وی در جای دیگر از «بیان فارسی» به هنگام بحث از قرآنکریم می نویسد:
«آنچه الآن می بینید که مؤمن به قرآن هستند، در حین نزول آن، غیر یک نفر مؤمن به آن نبود تا هفت سال»^(۲).

این ادعا خطائی واضح است، زیرا به گواهی تاریخ در هفت سال نخستین از بعثت رسول ﷺ افراد متعددی چون علی رضی الله عنه و خدیجه ه و زید بن حارثه و دیگران آیمان آوردند، و در همان سالها در خلال سورههایی که نازل شد (مانند سوره مدثر و قلم و جز اینها) ذکر مؤمنان و مسلمانان به لفظ «جمع» آمده است، چنانکه می فرماید:

﴿لَيْسَتِ يَفْنُ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ وَيَزْدَادَ الَّذِينَ ءَامَنُوا إِيمَانًا﴾ (المدثر: ۳۱).

(۱) - بیان فارسی، ص ۲۵۰.

(۲) - بیان فارسی، ص ۱۱۱.

«تا اهل کتاب به یقین رسند و کسانی که ایمان آورده اند، بر ایمان‌شان افزوده شود». و نیز می‌فرماید:

﴿أَفَنَجْعَلُ الْمُسْلِمِينَ كَالْجَرْمِينِ ﴿۳۵﴾ مَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ ﴿۳۶﴾﴾. (القلم: ۳۵ - ۳۶).

«آیا ما مسلمانان را همانند گناهکاران شماریم؟ شما را چه می‌شود، چگونه داوری می‌کنید؟!».

شگفت آن که علی‌محمد با این قبیل اطلاعات مغلوط هنگامی که در قلعهٔ ماکو با یکی از همراهانش زندانی بود، خود را «نازل‌کنندهٔ قرآن» معرفی کرده است! چنانکه ضمن «بیان فارسی» می‌نویسد:

کل می‌گویند: امروز که ما مؤمن بالله و آیات قرآن هستیم، و حال آن که شجرهٔ حقیقت (اشاره به خود علی‌محمد است) که منزل قرآن بوده، و در این جبل ساکن است با یک نفس وحده!^(۱).

در اوائل همین کتاب (باب ثانی از واحد اول) علی‌محمد ادعا می‌کنند که وی همان پیامبر اسلام ﷺ است که رجعت نموده، و در این باره می‌نویسد:

«ظهور نقطهٔ بیان (یعنی خودش) همان بعینه ظهور محمد است در رجوع آن!»^(۲).

عجبا! کسی که چنین ادعایی داشته چگونه از نقل یک آیهٔ قرآن در مانده و به تحریف آن دست زده است؟!.

علی‌محمد در نامه‌ای که برای محمد شاه قاجار در اثبات ادعای خود نگاشته، می‌نویسد:

«لأن عدة اسمی مطابق باسم الرب الذی قد قال الله سبحانه: وإذ تجلی ربك للجبل...»^(۱).

(۱) - بیان فارسی، ص ۲۱.

(۲) - بیان فارسی، ص ۷.

(۱) - اسرار الآثار (حرف ر - ق)، اثر فاضل مازندرانی، ص ۴ و ۵ (مؤسسه ملی مطبوعات امری، ۱۲۹ بدیع).

یعنی: «زیرا عدد نام من (به حساب حروف جمل یا ابجد) با نام «رب» برابر است، همان نامی که خدای سبحان در باره اش فرموده است: «وَإِذْ تَجَلَّىٰ رَبُّكَ لِلجَبَلِ»!^(۱) در اینجا نیز چنانکه ملاحظه می‌شود آیه شریفه: ﴿فَلَمَّا تَجَلَّىٰ رَبُّهُ لِلجَبَلِ﴾ (الأعراف: ۱۴۳) را نادرست نقل نموده، اما دلیل او بر حقانیتش شگفت‌انگیزتر است، زیرا نام همه علی محمدها و محمدعلی‌ها با (رب) برابرند، آیا این برابری دلیل بر مهدویت یا نبوت یا ربوبیت ایشان می‌شود؟ و آیا اساساً سزاوار است شخصی که ادعای پیامبری دارد، به چنین سخنان واهی دست آویزد؟!.

دشمنی با دانش!

اندیشه «انحصارطلبی» در علی محمد باب به اندازه‌ای قوی بوده که دستور می‌دهد پیروانش تمام کتاب‌ها را محو کنند، و جز آثار وی و طرفدارانش هیچ کتابی را باقی نگذارند، و همچنین تصریح می‌کند که کسی حق ندارد کتاب دیگری جز کتاب «بیان» را تدریس کند، چنانکه در «بیان فارسی» آورده است:

«فی حکم محو کل الکتب إلا ما أنشئت أو تنشیء^(۱) فی ذلک الأمر»^(۲).

یعنی: «در حکم از میان بردن تمام کتاب‌ها، جز آنچه در باره این امر (بابیگری) پدید آمده یا پدید آید»!

و نیز در «باب‌عاشر از واحد رابع» از کتاب «بیان فارسی» می‌نویسد:

«لا يجوز التدریس فی کتب غیر البیان إلا إذا أنشئ فیها مما يتعلق بعلم الکلام وإن ما اخترع من المنطق والأصول وغیرهما لم یؤذن لأحد من المؤمنین»^(۱).

(۱) - در اینجا: ما أنشئ، أو یُنشئ... باید بنویسد و ذکر صیغه مؤنث وجهی ندارد.

(۲) - بیان فارسی، ص ۱۹۸.

(۱) - بیان فارسی، ص ۱۳۰.

یعنی: «تدریس هیچ کتابی جایز نیست جز کتاب بیان و نیز آنچه در پیوند با علم کلام پدید آمده (تا بایگیری را اثبات کند)، و همانا به هیچ یک از مؤمنان اجازه داده نشده تا علم منطق و اصول و دانش‌های دیگر را که ساخته شده، تدریس کنند»!

همچنین علی محمد دستور داده است که هر چند سال یکبار، تمام کتاب‌های قدیمی را در آب افکنند و از میان بردارند به طوری که در «بیان فارسی» می‌گوید:

«در هر ظهور، خداوند دوست می‌دارد که کلّ شیء جدید شود، از این جهت امر فرموده که در هر ۲۰۲ سال یک دفعه، هر نفسی مایملک خود را از کتب، مجدد کند به این که در ماء عذب (آب گوارا) بریزد یا به نفسی عطا کند لعلّ عین عبدی بر حرفی نیفتد که گره از نظر به او داشته باشد!»^(۱).

همانگونه که ملاحظه می‌شود در این عبارت علی محمد، فرمان می‌دهد که بابی‌ها باید همه کتاب‌های قدیمی یا ذخائر علمی را در آب زلال افکنند یا به کسی بیخشند، مبادا چشم یکی از ایشان بر کلمه‌ای بیفتد که آن را نپسندد و هیچ نیاندیشیده که همین حالت، ممکن است برای کسی که کتاب را به او بخشیده اند پدید آید!

آیا این همه انحصارطلبی و ضدیت با دانش در خور یک آیین ربانی و متعالی است، یا از یک تفکر منحط و ذهن معوج سر زده است!؟

(۱) - بیان فارسی، ص ۲۳۸.

خشونت و تعصب شدید

با همه سستی و ضعفی که در آیین علی محمد دیده می شود، وی بی اندازه خشن و متعصب بوده به طوری که دستور می دهد پیروانش احدی از مخالفان آیین او را بر زمین باقی نگذارند! در کتاب «بیان فارسی» صریحاً می نویسد:

«بر هر صاحب اقتداری ثابت بوده و هست من عندالله بر این که نگذارد در ارض خود غیر مؤمن به بیان را!»^(۱).

و در «لوح هیکل الدین» از الواح بیان در باره وظیفه اولین فرمانروای بابی می گوید: لن تذر^(۲) فوق الأرض إذا استطاع أحداً غیرالبابیین^(۳).

یعنی: (چون فرمانروای بابی) توانایی یافت هیچ کس - جز بابی ها - را بر روی زمین باقی نگذارد!

باز در «لوح هیکل الدین» می نویسد:

«أن أدخلوا کل ما علی الأرض فی البیان ولا تقبلوا من أحد ملاً الأرض جوهرراً إن ینفق أن لا یدخل فی البیان وخذوا عنهم کل ما ملکوا بغير حق»^(۴).

یعنی: «همه مردم روی زمین را در آیین بیان داخل کنید و از هیچ کس اگر تمام زمین را پر از گوهر کند نپذیرید، چنانچه بخواهد آن را انفاق نماید تا در آیین بیان داخل نشود، و همه دارایی ایشان را که به ناحق مالک شده اند از آنها بگیرید!».

همانگونه که ملاحظه می شود در مذهب علی محمد باب اگر مردم دنیا باییگری را نپذیرند، جان شان در خطر است و مال شان باید مصادره گردد^(۵).

(۱) - بیان فارسی، ص ۲۶۲.

(۲) - علی محمد در اینجا اشتباه نموده و (لن یذر) صحیح است.

(۳) - لوح هیکل الدین، ص ۱۵.

(۴) - لوح هیکل الدین، ص ۶.

(۵) - ابوالفضل گلپایگانی (مبلغ بهایی) در کتاب «کشف الغطاء» در صفحه ۱۳۰ (چاپ تاشکند، مطبعة کویر) می نویسد: «در باب خامس از واحد خامس «بیان» می خواند، آنچه خلاصه آن این است که

باید دانست که در هیچ یک از ادیان آسمانی و آیین های الهی چنین احکام خشنی دیده نمی شود. به عنوان نمونه، قرآن کریم در باره رفتار مسلمین با نامسلمانان می فرماید:

﴿لَا يَنْهٰكُمُ اللّٰهُ عَنِ الَّذِيْنَ لَمْ يُقْتِلُوْكُمْ فِي الدِّيْنِ وَلَمْ يُخْرِجُوْكُمْ مِّنْ دِيْرِكُمْ اَنْ تَبْرُوْهُمْ وَتُقْسِطُوْا اِلَيْهِمْ ۗ اِنَّ اللّٰهَ تَحِبُّ الْمُقْسِطِيْنَ﴾ (المتحنه: ۸).

«خدا شما را باز نمی دارد از آنان (غیر مسلمانانی) که در امر دین با شما پیکار نکردند و شما را از دیارتان بیرون نراندند که با ایشان نیکی کنید و در باره آنها عدالت ورزید، همانا خدا عادلان را دوست دارد»^(۱).

و پیامبر بزرگوار اسلام ﷺ فرمود:

«أَلَا مَنْ ظَلَمَ مُعَاهِدًا أَوْ اتَّقَصَهُ أَوْ كَلَّفَهُ فَوْقَ طَاقَتِهِ أَوْ أَخَذَ مِنْهُ شَيْئًا بَغَيْرِ طَيْبِ نَفْسٍ، فَأَنَا حَاجِبُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ»^(۲).

یعنی: «بدانید کسی که به هم پیمانی غیر مسلمان ستم کند یا در کار او نقصان روا دارد یا او را به کاری بیش از طاقتش وادارد یا از او چیزی بدون رضایتش بگیرد، من روز رستاخیز معارض وی خواهم بود».

عباس عبدالبهاء در کتاب «مفوضات» می گوید:

«در نجران طائفه ای از مسیحی بودند، و حضرت محمد گفت: هر کس به حقوق اینها تعدی کند من خصم او هستم و در نزد خدا بر او اقامه دعوی می کنم»^(۳).

نفس کشیدن غیر مؤمن به «بیان» بر او حرام است تا چه رسد به اموال او. و لذا بر اولی القدره لازم است که اموال ناس را بگیرند و به آنها رد نکنند، مگر وقتی که ایمان به صاحب «بیان» بیاورند. انتهی!».

(۱) - اشراق خاوری (مبلغ بهایی) در کتاب «محاضرات» در باره این آیه شریفه قرآنی می نویسد: «در این آیه صریحاً می فرماید به کفار و مشرکین که اذیت آنها به شما نرسیده، مهربانی کنید و به عدالت رفتار فرمایید». (محاضرات، ج ۱، ص ۴۷۴ و ۴۷۵، مؤسسه مطبوعات امری، ۱۲۰ بدیع).

(۲) - سنن ابی داود، کتاب الإمارة، باب ۳۳، ص ۴۳۷، چاپ اسلامبول.

(۳) - مفوضات عبدالبهاء، ص ۱۷، چاپ لیدن، سنه ۱۹۰۸ م.

معجونى از خودستايى و دروغگوئى

على محمد باب را قهرمان خودستايى بايد شمرد، و اين ويژگى برخلاف صفات انبيا و اوليائى خدا است كه به مصداق ﴿فَلَا تُزَكُّوْا اَنْفُسَكُمْ﴾^(۱). (النجم: ۳۲) تواضع را هرگز از ياد نمى بردند و با غلو و مبالغه در باره خويش به مخالفت بر مى خاستند.

على محمد ادعا داشته كه همه آفريدگان، براى شناسايى او پديد آمده اند، و لازم است اگرچه يكبار براى وي سجده كنند و مى گفته كه همه مؤمنان بندگان او هستند! و عبادت‌ها را از روزگار كهن، او بر بندگانش وضع کرده است، و تعجب مى كند از آن كه در سفر حج كسى وي را نشناخت با خود او بنيانگذار بيت الله بوده است! و بالاتر از اين ادعا دارد كه آفريش آسمان‌ها و زمين اثر عطا و كرم اوست، اما مردم نادان به اين حقايق پى نبرده اند، چنانكه اين اسرار خفيه! را در كتاب «بيان فارسى» بدین صورت فاش مى كند:

«بشناسيد كسى كه براى عرفان او خلق شده ايد!»^(۲).

«نه اين كه مثل امروز دو فرسخى به نجف سجده كنيد... و حال آن كه امر نبود در دين اسلام، ولى حين ظهور كسى (مقصود، خود على محمد است) يك دفعه از براى او سجده نكند!»^(۳).

«هر نفس مؤمن در بيان، عبد رق او (على محمد) بوده و هستند، چنانچه اولوالهيكل در قرآن، عبد رق رسول الله بوده و هستند!»^(۴).

(۱) - خودستايى مكنيد.

(۲) - بيان فارسى، ص ۱۸۸.

(۳) - بيان فارسى، ص ۲۶۲.

(۴) - بيان فارسى، ص ۱۱۵.

«هزار و دویست و هفتاد سال از بعثت گذشت و در هر سنه مالانهایه، بر حول بیت طواف کردند، و در سنه آخر، واضع بیت (علی محمد) خود به حج رفته که دید که ماشاءالله از هر فرقه به حج آمده، ولی احدی او را نشناخته و او کُل را شناخته!»^(۱).
 «او (یعنی علی محمد) را می بینید یکی مثل خود، و حال آن که کل به او قائم است و

از اثر جود او است، ﴿حَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا﴾!^(۲).

چنین انسان خودستا و متکبری، به دروغ ادعا می نموده پس از آن که وی شرحی بر سوره یوسف نگاشت، «همه مسلمانان آن را خواندند» ولی چون دیدند که در ایمان به علی محمد بی یار و تنها هستند، از وی روی گرداندند! این است راز آن که مسلمانان، بایگیری را نپذیرفتند و از قبول دعوت علی محمد باز ایستادند! چنانکه در کتاب بیان می نویسد:

«در آن سنه ظهور کتاب شرح سوره یوسف به کُل رسید، ولی چون نظر کردند دیدند رفیق ندارند، در تصدیق واقف شدند!»^(۳).

با آن که اولاً: شرح سوره یوسف (یا کتاب أحسن القصص) را به دلیل نسخه های معدود و خطی آن، اکثر مسلمانان ندیدند و از آن باخبر نشدند. و ثانیاً: علمائی هم که کتاب مذکور را خواندند به دلیل بی مایگی و غلط گویی های فراوان نویسنده اش روی از آن برتافتند، (نه به دلیل رفیق نداشتن!) که اگر یکایک خوانندگان این کتاب آن را کتابی ارزشمند می یافتند حتماً رفقایی هم پیدا می کردند.

پس در همین دو سطر کوتاه، دو دروغ بزرگ وجود دارد، و هنگامی که خودستایی و دروغ گویی باهم بیامیزند، معجونی می سازند تماشایی و عبرت انگیز!

(۱) - بیان فارسی، ص ۱۴۸.

(۲) - بیان فارسی، ص ۱۱۶.

(۳) - بیان فارسی، ص ۱۴۸.

۵

سرانجام علی محمد باب

علی محمد توبه می‌کند!

چنانکه دانستیم علی محمد هر چند زمانی ادعای خود را تغییر می‌داد و از مقامی بالاتر و مرتبه‌ای مهم‌تر برای خویش سخن می‌گفت، و با همان روش «تأویل‌گرایی» سخنان پیشین را برای یارانش توجیه می‌نمود و آنان را در پی خود می‌کشید، ولی از آنجا که برخلاف پیامبران حق، مظهر شجاعت و اهل استقامت نبود، گاهی از مدعای خود به کلی تنزل می‌نمود و در برابر قدرت و سطوت مخالفان راه توبه و انابه پیش می‌گرفت، چنانکه در رمضان سال ۱۲۶۱ چون به دستور والی فارس او را دستگیر کردند و در شیراز نزد امام جمعه آن شهر بردند تا اظهار ندامت کند، علی محمد نه تنها از این کار خودداری نورزید، بلکه حاضر شد بر فراز منبر رود و در حضور عموم مردم از دعاوی خویش تبری جوید! و این ماجرا در زمانی رخ داد که ادعای علی محمد مبنی بر «بایگری» آشکار شده بود و او صریحاً خود را وکیل امام غائب شیعیان می‌شمرد، جا دارد در اینجا قلم را به دست یکی از مبلغان بهایی به نام **اشراق خاوری** بسپاریم، و از خلال کتاب «**مطالع الأنوار**» بقیه ماجرا را بخوانیم، در این کتاب می‌نویسد:

«روز جمعه رسید، وقتی که شیخ ابوتراب بالای منبر رفت، حضرت باب با جناب خال^(۱) وارد شدند. چون امام جمعه آن حضرت را دید با کمال خوشرویی و احترام از حضرت درخواست نمود که بالای منبر تشریف آورده و بیاناتی بفرمایند. حضرت باب به درخواست امام جمعه به پله اول منبر قدم گذاشتند و شروع به بیانی فرمودند. امام جمعه درخواست کرد که بالاتر بروید تا مردم همه آن حضرت را ببینند، دو پله دیگر هم بالا رفتند و ایستادند، به طوری که در نظر مردمان پای منبر، سر حضرت باب مطابق سینه شیخ ابوتراب قرار گرفته بود، حضرت باب شروع به خطبه‌ای کرده و فرمودند: «الحمد لله الذی خلق السموات والأرض بالحق». ناگهان سید شش‌پری که عصادار امام جمعه بود فریاد برآورد: این کلمات بی‌معنی را کنار بگذار و آنچه را باید بگویی، بگو: امام جمعه از جسارت سید شش‌پری خشمناک گردید، و از بی‌شرمی او غضبناک شد و به او

(۱) - یعنی سید علی که دایی علی محمد باب بود.

فرمود: سید ساکت باش، حیا کن، بی شرمی بس است. آنگاه از حضرت باب درخواست کرد که برای تسکین هیجان عمومی مردم بیان خود را مختصر بفرمایید، حضرت باب رو به جمعیت کرده فرمودند:

لعنت خدا بر کسی که مرا و کیل امام غائب بداند، لعنت خدا بر کسی که مرا باب امام بداند...»^(۱).

البته این تبری و توبه، ظاهری و صوری بود زیرا چیزی نگذشت که علی محمد دعاوی بالاتری را به میان آورد و خود را قائم موعود و پیامبر امم و مظهر ذات احدیت بلکه عین ذات خدای سبحان شمرد! چنانکه در «**لوح هیکل الدین**» آمده (و پیش از این گذشت) که در باره مقام خویش نوشت:

«إن علي قبل نبیل ذات الله و کینوته»^(۲).

یعنی: «همانا علی محمد ذات خدا و هستی اوست»!

این ادعاهای واهی موجب شد، گروهی از شیخیان که به تأویل و توجیه روایات خو گرفته بودند و در انتظار قائم موعود روزشماری می نمودند، به علی محمد گرویدند و هیاو به راه انداختند که مهدی آخر زمان ظهور کرد! و در پی این حادثه آشوب‌هایی در نواحی گوناگون کشور پدید آمد و دولت **محمد شاه قاجار** ناگزیر علی محمد را به زندان افکند، و چون سر و صدای طرفداران باب بلندتر شد، قرار گذاشتند تا مجلس مناظره‌ای فراهم سازند و باب را از محبس بیرون آورده در آن مجلس حاضر کنند، و پس از مناظره تکلیف وی را معلوم نمایند.

(۱) - مطالع الأنوار (تلخیص تاریخ نبیل زرنندی)، اثر عبدالحمید اشراق خاوری، ص ۱۴۰ و ۱۴۱ (مؤسسه

ملی مطبوعات امری، ۱۲۹ بدیع).

(۲) - لوح هیکل الدین، ص ۵.

علی محمد در مجلس مناظره

در شعبان سال ۱۲۶۴ هـ.ق. به دستور میرزا آغاسی وزیر وقت، علی محمد را از زندان چهریق به تبریز منتقل کردند و مجلسی با حضور ناصرالدین میرزا (که در آن هنگام ولیعهد بود) و چند تن از علماء ترتیب داده شد، و سید علی محمد را در آن مجلس حاضر کردند، علی محمد در آنجا توبه پیشین خود را فراموش کرد و دوباره از مقام بابت بلکه مهدویت خویش سخن گفت، و چون از او در باره برخی مسائل دینی پرسش کردند، از پاسخ فرو ماند، و چنانکه در کتاب «ظهور الحق» اثر مازندرانی (مبلغ بهایی) آمده است، همین که از وی پرسیدند:

«از معجزات و کرامات چه داری؟ گفت: اعجاز من این است که از برای عصای خود آیه نازل می کنم، و شروع کرد به خواندن این فقره «بسم الله الرحمن الرحيم سبحانه الله القدوس السبوح الذي خلق السموات والأرض كما خلق هذه العصا آية من آياته». اعراب کلمات را به قاعده نحو غلط خواند، تاء سموات را به فتح خواند، گفتند: مکسور بخوان، آنگاه الأرض را مکسور خواند! امیر اصلاان خان عرض کرد: اگر این قبیل فقرات از جمله آیات باشد من هم توأم تلفیق کرد، و عرض کرد: «الحمد لله الذي خلق العصا كما خلق الصباح والمساء»!^(۱).

پس از آشکار شدن عجز سید علی محمد در اثبات ادعای خود، وی را چوب زده تنبیه نمودند، و او دوباره از دعاوی خویش تبرّی جست و اظهار پشیمانی کرد و خطاب به ولیعهد توبه نامه رسمی نوشت.

صورت توبه نامه علی محمد

توبه نامه علی محمد را که پس از مجلس مناظره تبریز آن را نگاشته است مورخان دوره قاجار گزارش کرده اند، ولی ما در اینجا آن را از کتاب «کشف الغطاء» اثر

(۱) - ظهور الحق، اثر اسدالله مازندرانی، ج ۳، ص ۱۴ (تصویرنامه ناصرالدین میرزا به محمد شاه قاجار) و کشف الغطاء، اثر ابوالفضل گلپایگانی (و مهدی گلپایگانی) ص ۲۰۲ و ۲۰۳.

ابوالفضل گلپایگانی و مهدی گلپایگانی (دو تن از مبلغان مشهور بهایی) نقل می‌کنیم تا هیچگونه مایه شبهه در میان نماند، در این توبه‌نامه رسمی که علی محمد خطاب به ولیعهد نوشته چنین آورده است:

«فداک روحی. الحمد لله كما هو أهله ومستحقه که ظهورات فضل و رحمت خود را در هر حال بر کافه عباد خود شامل گردانیده، فحماً له ثم حمداً که مثل آن حضرت را ینبوع رأفت و رحمت خود فرموده که به ظهور عطوفتش عفو از بندگان و ستر بر مجرمان و ترحم به داعیان فرموده، أشهد الله ومن عنده که این بنده ضعیف را قصدی نیست که خلاف رضای خداوند عالم و اهل ولایت او باشد. اگرچه بنفسه وجودم ذنب صرف است، ولی چون قلبم موقن به توحید خداوند جل ذکره و به نبوت رسول او و ولایت اهل ولایت اوست، ولسانم مقرر بر کل ما نزل من عند الله است. امید رحمت او را دارم و مطلقاً خلاف رضای حق را نخواسته‌ام، و اگر کلماتی که خلاف رضای او بوده از قلم جاری شده، غرضم عصیان نبوده و در هر حال مستغفر و تائبم حضرت او را. و این بنده را مطلق علمی نیست که منوط به ادعائی باشد، و أستغفر الله ربی وأتوب إليه من أن ينسب إلي أمر. و بعضی مناجات و کلمات که از لسان جاری شده دلیل بر هیچ امری نیست، و مدعی نیابت خاصه حضرت **حجة الله** را محض ادعا مبطل است، و این بنده را چنین ادعائی نبوده و نه ادعای دیگر. مستدعی از الطاف حضرت شاهنشاهی و آن حضرت چنان است که این دعاگو را به الطاف و عنایت سلطانی و رأفت و رحمت خود سرافراز فرمایند. والسلام»^(۱).

در اینجا ممکن است خوانندگان به شکفتی افتند که چگونه بهائیان در کتب خود، به نگارش این توبه‌نامه از سوی علی محمد باب اعتراف کرده‌اند؟ این موضوع ماجرای دارد که ذکر آن در این مقام بی‌مناسبت نیست.

(۱) - کشف الغطاء، اثر ابوالفضل گلپایگانی (و مهدی گلپایگانی) ص ۲۰۴ و ۲۰۵، تحت عنوان:

«صورت دستخط حضرت نقطه اولی به ناصرالدین شاه در اوقات ولیعهدی او در تبریز که بر علما

جوابی نوشته‌اند».

در روزگاری که **میرزا حسینعلی بهاء** (بهاءالله) هنوز زنده بود و در عکا به سر می‌برد، و برادرش **میرزا یحیی** (صبح ازل) نیز در **قبرس** روزگار می‌گذرانید، خاورشناس نامدار انگلیسی **ادوارد براون** سفری به قبرس و عکا رفته و با هر دو برادر ملاقات می‌کند، و آنگاه در صدد برمی‌آید تا یکی از آثار بایان را به چاپ رساند، و از میان آثار ایشان کتاب «نقطه الکاف» اثر میرزاجانی کاشانی را می‌پسندد و دیباچه‌ای بر آن می‌نگارد، و در آنجا به اثبات می‌رساند که میرزا یحیی جانشین منصوص باب بوده و برادرش میرزا حسین علی نمی‌تواند موعود با بیان باشد، اقدام خاورشناس مذکور بهائیان را سخت نگران می‌سازد، و از میان ایشان **ابوالفضل گلپایگانی** مأمور می‌شود تا بر نوشتار ادوارد براون نقدی بنگارد، و اذهان پریشان بهائیان را از نگرانی بیرون آورد و در پی این تصمیم کتاب «کشف الغطاء» را تا صفحه ۱۳۲ می‌نویسد، و اجل مهلتش نمی‌دهد، آنگاه مبلغی دیگر به نام **مهدی گلپایگانی** دست به کار می‌شود و کتاب را به اتمام می‌رساند، در کتاب مذکور برای آن که نشان داده شود فضائل بهاءالله بیش از علی محمد باب بوده (تا چه رسد به میرزا یحیی) ناگزیر «توبه‌نامه» او مطرح شده است، و پیش از اعتراف بدین رسوایی می‌نویسد:

«چون در این عریضه انابه و استغفار کردن باب و التزام پابمهر سپردن آن حضرت مذکور است، مناسب چنان به نظر می‌آید که صورت همان دستخط مبارک را نیز محض تکمیل فائده در این مقام مندرج سازیم و موازنه آن را با الواحی که از قلم جمال قدم (بهاءالله) در سجن اعظم (یعنی شهر عکا) به جهت ملوک و سلاطین عالم نازل گردیده به دقت نظر اولی البصائر واگذاریم»^(۱).

در اینجا ما، بهائیان منصف و حقیقت‌جو را مخاطب می‌سازیم و می‌گوییم:
اولاً: شما که پایداری در راه عقیده را مهم‌ترین دلیل بر صدق مدعی می‌شمارید، در برابر این توبه‌نامه رسمی و «پابمهر» و سایر توبه‌های علی محمد باب چه می‌فرمایید؟ آیا

(۱) - کشف الغطاء، ص ۲۰۴ (چاپ تاشکند، مطبعة کویر).

چنین مرد متزلزل و مذذببی، می تواند فرستاده راستین خدا و مظهر خالق ارض و سما باشد!؟.

ثانیاً: کسی که هرچند گاه از بیم و زیر و شاه دست از ادعای خود برمی داشت و یا به قول شما به (مصلحت گرایی) و «تقیه» روی می آورد و توبه دروغین می کرد، از کجا می توان اطمینان یافت که در اصل ادعای خویش نیز مصلحت گرایی نمی کرده و دروغ نمی گفته است؟! با این که تقیه او هم کارساز نبود و به قتل رسید!

ثالثاً: پاسخ این آیه قاطع و کلام ساطع خدا را چه می دهید که در وصف انبیای الهی می فرماید:

﴿الَّذِينَ يُبَلِّغُونَ رِسَالَاتِ اللَّهِ وَخَشَوْنَهُ وَلَا تَخْشَوْنَ أَحَدًا إِلَّا اللَّهَ وَكَفَى بِاللَّهِ حَسِيبًا﴾ (الأحزاب: ۳۹).

«آنان که پیام های خدا را می رسانند و از او می هراسند و از هیچ کس جز خدا باک ندارند، و کافی است که خدا حسابرس خلق باشد».

ممکن است کسانی در زندگانی دینی خود در برابر مخالفان راه تقیه را پیش گرفته باشند، ولی بی تردید، ایشان از دسته انبیا عليهم السلام نبوده و نیستند، و رسولان حق در رساندن فرمان های الهی هرگز تقیه نمی کردند.

قتل باب و شبهه جنون وی

پس از وفات محمدشاه قاجار و سلطنت ناصرالدین شاه، فتنه بایبان بالا می گیرد تا آنجا که گروهی از ایشان بر آن می شوند، تا در یک روز جمعه **ناصرالدین شاه** و میرزا تقی خان **امیر کبیر و امام جمعه** تهران را بکشند، اما این نقشه کشف شده و سی و هشت تن از سران بایبان دستگیر می شوند، **علی ترشیزی** که از این ماجرا جان سالم به در برده بود، بار دیگر در سال ۱۲۶۸ هـ.ق. طرح قتل شاه را می ریزد، ولی طرح او نافرجام می ماند و به همراه عده ای دستگیر شده و به قتل می رسد، در این هنگام امیر کبیر در صدد برمی آید که علی محمد باب را از میان بردارد و در ملأعام مجازات کند و از

این راه شورش‌های بایبان را سرکوب نماید، امیر کبیر پیش از اقدام بدین کار از علمای امامیه فتوی می‌خواهد، ولی برخی از ایشان به علت شبهه جنون و خبط دماغ باب بر کشتن علی محمد رأی نمی‌دهند.

در صفحه ۲۰۵ کتاب «کشف الغطاء» نامه‌ای از سوی علمای شیعه، خطاب به علی محمد باب آمده که در خلال آن به موضوع مذکور تصریح شده است. در آنجا از قول دو تن از مجتهدین تبریز می‌خوانیم که به علی محمد نوشته اند:

«سید علی محمد شیرازی شما در بزم همایون و محفل میمون، در حضور نواب اشرف والا ولیعهد دولت بی‌زوال، **آیده الله و سده و نصره** و حضور جمعی از علمای اعلام اقرار به مطالب چندی کردی که هر یک جداگانه باعث ارتداد شما است و موجب قتل. توبه مرتد فطری مقبول نیست، و چیزی که موجب تأخیر قتل شما شده است شبهه خبط دماغ است که اگر آن شبهه رفع بشود بلا تأمل احکام مرتد فطری به شما جاری می‌شود.

«حرره خادم الشریعة المطهرة»

محل مهر میرزا علی اصغر شیخ الإسلام محل مهر میرزا ابوالقاسم پسر شیخ الاسلام

باید دانست که شبهه جنون باب بی‌مورد نبود و از دشمنی با او سر نزده است، بلکه مورخان نوشته اند که علی محمد چندی در فصل تابستان در هوای داغ بوشهر بالای بام خانه اش می‌رفت، و در برابر آفتاب سوزان از صبح تا شام به قصد **تسخیر خورشید!** اورادی را می‌خواند، و این کار، مایه پریشانی فکر و معیوب‌شدن مغز وی را فراهم آورد، شگفت آن که مبلغان بهایی نیز از اعتراف بدین امر خودداری نورزیده اند، جز آن که گفته اند مقصود علی محمد از این کار عجیب آن بود که خورشید را واسطه قرار دهد تا پیام وی را به محبوبش (بهاء الله) برساند! چنانکه **اشراق خاوری** در کتاب «مطالع الأنوار» که تلخیصی از تاریخ نبیل زرنندی است می‌نویسد:

«حضرت باب غالب اوقات در بوشهر به تجارت مشغول بودند و با آنکه هوا در نهایت درجه حرارت بود، هنگام روز چند ساعت بالای پشت بام منزل تشریف می‌بردند

و به نماز مشغول بودند، آفتاب در نهایت حرارت می‌تابید و لکن هیکل مبارک قلباً به محبوب واقعی متوجه و بدون اهمیتی به شدت گرما بدهند، به مناجات و نماز مشغول بودند. دنیا و هرچه در آن موجود بود همه را فراموش فرموده از هنگام فجر تا طلوع آفتاب و از ظهر تا عصر به عبادت می‌پرداختند، پیوسته به طرف طهران توجه داشتند، به قرص آفتاب تابان با کمال فرح و سرور تحیت می‌گفتند، و این معنی رمزی از طلوع شمس حقیقت بود که بر عالمیان پرتو افکن گردید. حضرت باب در هنگام طلوع آفتاب به قرص شمس نظر می‌فرمودند و مانند عاشقی به معشوق خود، به او توجه کرده با لسان قلب با نیر اعظم به راز و نیاز می‌پرداختند، گویی نیر اعظم را واسطه می‌ساختند که مراتب شوق و اشتیاق حضرتش را به حضرت محبوب مستور برساند، نظر به این معنی بود که هیکل مبارک به شمس متوجه بودند، ولی مردم نادان و غافل چنان می‌پنداشتند که آن حضرت آفتاب پرست هستند، و نیر اعظم را ستایش می‌کنند!^(۱)

ما را کاری با این امر نیست که علی محمد باب با خورشید چه سخنی می‌گفته و چه پیامی بدان می‌داده است؟ بحث ما بر سر این است که اگر کسی در نهایت حرارت آفتاب آن هم در تابستان بوشهر و در روزهای پیاپی، از ظهر تا شام مغز خود را در معرض اشعه سوزان خورشید قرار دهد، لااقل احتمال می‌توان داد که شخص مزبور دچار پریشانی فکر شود، و چنانچه ملاحظه کنیم که آن شخص، پس از این احوال به ادعاهای بزرگ برخاسته و از بابت تا الوهیت پیش می‌تازد، و به ویژه در میان سخنان خود مشتی کلمات نامفهوم و لغات نامستعمل به کار می‌برد، احتمال پریشان فکری او در نظر ما قوت می‌گیرد. بنابراین، نظر مجتهدان شیعی که احتمال خبط دماغ در علی محمد باب می‌دادند، نظری غیر معقول نبود، چنانکه مورخان دوره قاجار نیز بر همین رأی رفته اند، و از جمله زعمیم الدوله می‌نویسد:

«میرزا علی محمد را دائیش با خود از شیراز به بوشهر برد، و او تا سن بیست سالگی نزد دائیش بود، در این اثنا به امور روحانی اشتغال پیدا کرد و اوقات خود را به عبادت و

(۱) - مطالع الأنوار، ص ۶۶ و ۶۷.

ریاضت مصروف داشت، و می خواست روحانیت ستارگان را تسخیر کند! در همان اوقاتی که در بوشهر در سرای حاج عبدالله با دائیش بود، گاهی بالای پشت بام می رفت سرش را برهنه می ساخت، از هنگام ظهر تا عصر زیر برق آفتاب می ایستاد و اوراد و اذکار مخصوصی زمزمه و تلاوت می کرد، خوانندگان باید بدانند که هوای بوشهر زیاده از اندازه گرم است و حد متوسط حرارت آن به چهل و دو درجه می رسد، در جریان این ریاضت دشوار در هوای گرم بوشهر قوای جسمی او تحلیل رفته و نوعی نوبه عصبی بر او عارض شد، دائیش در کار او سرگردان ماند و هرچه او را پند و اندرز می داد سودی نمی داد، ابتدا او را از این اعمال طاقت فرسا منع می کرد، ولی او از امر دائی خود سر می پیچید و با نواهی او مخالفت می کرد، سرانجام دائیش خشمگین شد و با مشورت برادران و فامیل خود او را به کربلا و نجف فرستاد...»^(۱).

در فصل بعد، گزیده‌ای از سخنان علی محمد را به نظر خوانندگان ارجمند می‌رسانیم تا بهتر بتوانند داوری کنند که نویسنده آن کلمات از رسالت الهی بهره‌ور بوده یا او را مردی آشفته‌فکر و بیمارگونه و پرمدعا باید به شمار آورد؟.

با این همه، برخی از علمای شیعه که احتمال دیوانگی در باره علی محمد را نپذیرفته و او را مردی دروغگو و ریاست‌طلب می‌شمردند، به قتل وی فتوی دادند، و سید علی محمد به همراه یکی از پیروانش در ۲۷ شعبان ۱۲۶۶ هـ.ق. در تبریز تیرباران شد.

(۱) - مفتاح باب الأبواب، ترجمه فرید گلپایگانی، ص ۸۹ - ۹۰ (چاپ سوم) انتشارات فراهانی.

۶

گزیده‌ای از سخنان علی محمد باب

در این فصل، گزیده‌ای از سخنان علی محمد شیرازی را می‌آوریم و آن را در سه بخش نشان می‌دهیم:

نخست: عربی‌نمایی‌های علی محمد را به نظر خوانندگان گرامی می‌رسانیم و یادآور می‌شویم که بسیاری از واژه‌های سخنانش بی‌معنی و نامفهوم است، و با قواعد صرفی سازگاری ندارد، چنانکه ترکیب کلمات وی نیز در پاره‌ای از مواضع با قواعد نحوی نمی‌سازد، و این در حالی است که خود علی محمد در کتاب «**بیان عربی**» لازم شمرده تا پیروانش صرف و نحو را بیاموزند^(۱). و اگر آنان این دستور را به کار بندند بی‌شک درمی‌یابند که کلمات باب به «**فکاهیات**» بیشتر می‌ماند تا به سخنان پیامبران.

دوم: سخنان فارسی علی محمد را برای آگاهی زبان‌شناسان می‌آوریم تا ملاحظه کنند که چه معجون غریبی در ادبیات ما راه یافته است.

سوم: به گزارش بخشی از احکام دینی و فروع مذهب علی محمد می‌پردازیم تا در این کتاب کمبودی از این بابت ملاحظه نشود.

(۱) - در صفحه ۵۶ از «بیان عربی» می‌خوانیم: «من علوم یلزمتمکم فی دینکم مثل النحو والصرف والحروف وأعداد الحروف...» یعنی: «(فراگرفتن) دانش‌هایی در دین‌تان بر شما لازم است، مانند نحو و صرف و علم حروف و اعداد حروف...!».

عربی های آبنکشیده!

بسم الله الاحیی الاحیی

«سبحانک اللهم یا إلهی لأشهدتک وکل شیء علی أنک أنت الله لا إله إلا أنت وحدک لا شریک لک، لک المملک والمملوک، وکل العز والجبوت، وکل القدرة واللاهوت، وکل القوة والیاقوت، وکل السلطنة والناسوت، وکل البهنية والبهیوت، وکل الجنلنة والجللوت، وکل الجملنة والجلملوت، وکل العظمنة والعظموت، وکل النورنة والنوروت، وکل الرحمنة والرحموت، وکل التمنة والتمموت، وکل الرفعنة والرفعوت، وکل الشرفنة والشرفوت، وکل الکبرنة والکبروت، وکل الکملنة والکملوت، وکل العزنة والعزروت، وکل العملنة والعملوت، وکل القدرنة والقدروت، وکل أرضیة والرضیوت، وکل الحبنة والحبیوت، وکل السلطنة والسلطوت، وکل العلمنة والعلموت، وکل العلینة والعلیوت، وکل الشمخنة والشمخوت، وکل البذخنة والبذخوت، وکل المنعنة والمنعوت، وکل المننة والمننوت، وکل القدمنة والقدموت، وکل الکرمنة والکرموت، وکل اللطفنة واللطفوت، وکل الجودنة والجودوت، وکل الحسننة والحسنوت، وکل الخولنة والخلوت، وکل الأسماء الحسنی بأسرهن».

کتاب پنج شأن، ص ۱۱۳

بسم الله الاهی الاهی

«الحمد لله الذی قد أطرز ذاتیات الحمديات بأطرز طرز طراز طرازیته وأشرق کینونیات الذاتیات بإشراق شوراق شرق شراقیته، وألاح ذاتیات الساذجیات بطوالع بدایع رفایع منایع مجد قدس مناعیته، وأظهر أنوار أنیات المتلائحات بظهورات آیات قدس فردانیته فاستحمده حمداً ما حمده أحد من قبل ولا يستحمده أحد من بعد، حمداً طلع وأضاء وشرق فأنار وبرق فاباه وأشرق وأضاء وتشعشع فارتفع وتسطع فامتنع حمد شراق ذوالاشراق وبراق ذوالابراق وشفاق ذوالاشتقاق ورفاق ذوالارتقاق ورفاق ذوالارتفاق وحقاق ذوالاحتقاق وسباق ذوالاستباق ولحاق ذوالالتحاق ولباق ذوالالتباق وفراق ذوالافتراق وصداق ذوالاصتداق وفلاق ذوالافتلاق وخالق ذوالاختلاق وزهاق ذوالارتهاق وشفاق ذوالاشتقاق وثناء طراز ذوالاطراز وغزاز ذوالاعتزاز وکناز ذوالاکتناز وذخار ذوالاذنخار

وفخار ذوالافتخار وسخار ذوالاستخار ونوار ذوالانتوار وفطار ذوالافتطار وطهار ذوالاطهار وجبار ذوالاجتبار وظهار ذوالاظتهار ونصار ذوالانتصار ونظار ذوالانتظار وخبار ذوالاختبار وخبار ذوالاحتبار وغفار ذوالاغتفار وجهار ذوالاجتهار وسرار ذوالاسترار و برابر ذوالابتار»^(۱).

کتاب پنج شأن، ص ۱۸۷ تا ۱۸۸

بسم الله الأجلل الأجلل

«بالله الله الجلل الجلل، الله لا إله إلا هو الأجلل الأجلل، الله لا إله إلا هو الجلل الجلل، الله لا إله إلا هو المجتلل المجتلل، الله لا إله إلا هو المجلل المجلل، الله لا إله إلا هو الواحد الجلان والله جليل جلال السموات والأرض وما بينهما والله جلال جلال جليل جليل جلال جلنه السموات والأرض وما بينهما، والله جلان مجتلل متجال، والله جليل جلال اجتلال السموات والأرض وما بينهما والله جلان مجتلل متجال، قل الله أجلل فوق كل ذی إجلال لن يقدر أن يمتنع عن ملوک سلطان إجلاله من أحد لا فی السموات ولا فی الأرض ولا ما بينهما أنه كان جلالا جلالا جلیلا، قل الله أجلل فوق كل ذی جلال لن يقدر أن يمتنع عن جلیل جلانه من أحد لا فی السموات ولا فی الأرض ولا ما بينهما، أنه كان جلالا جلالا جلیلا، قل الله أجلل فوق كل ذی جلال لن يقدر أن يمتنع عن جلیل جلان اجتلاله من أحد لا فی السموات ولا فی الأرض ولا ما بينهما، إنه كان جلانا مجتللا جلیلا».

کتاب پنج شأن، ص ۲۱۳

(۱) - اگر بابی ها و بهایی های عربی دان برای واژه های نامربوطی که در این عبارات آمده (مانند: الجنلنة والجلمنة والتمنة والتمموت والکملنة والکمولت...) بر طبق موازین زبان عرب معنای معقولی آوردند، یا از خلال کلمات: ذوالاصتداق وذوالاقتهاق وذوالاظتهار... مفهوم صحیحی اثبات کردند، نزد ما جایزه دارند!.

«ولستصعدن بالله الى الله ثم هنالك تسجدون رب المشارق والمغرب رب الشراقیون رب المشارق والمغرب رب البراقیون^(۱) رب المشارق والمغرب رب السباقیون رب المشارق والمغرب رب اللحاقیون رب المشارق والمغرب رب الحقاقیون رب المشارق والمغرب رب الرقاقیون رب المشارق والمغرب رب الدقاقیون رب المشارق والمغرب رب الشقاقیون رب المشارق والمغرب رب الفتاقیون رب المشارق والمغرب رب الرزاقیون رب المشارق والمغرب رب الزهاقیون رب المشارق والمغرب رب اللتاقیون رب المشارق والمغرب رب الغفاقیون رب ما خلق وخلق رب الالهیون رب ما خلق وخلق رب الربانیون رب ما خلق وخلق رب الجلالیون رب ما خلق وخلق رب الجمالیون رب ما خلق وخلق رب النواریون رب ما خلق وخلق رب العظامیون رب ما خلق وخلق رب التمامیون رب ما خلق وخلق رب الکمالیون رب ما خلق وخلق رب الکباریون رب ما خلق وخلق رب العرازیون رب ما خلق وخلق رب العلامیون رب ما خلق وخلق رب القداریون رب ما خلق وخلق رب الرضائیون رب ما خلق وخلق رب الشراقیون رب ما خلق وخلق رب السلاطیون رب ما خلق وخلق رب الملائکیون رب ما خلق وخلق رب العلائیون رب ما خلق وخلق محبوب البهائیون رب ما خلق وخلق محبوب العلائیون رب ما خلق وخلق محبوب الصبائیون رب ما خلق وخلق محبوب الثنائیون رب ما خلق وخلق محبوب السنائیون رب ما خلق وخلق محبوب الجلالیون رب ما خلق وخلق محبوب الجمالیون رب ما خلق وخلق محبوب العظامیون رب ما خلق وخلق محبوب الکمالیون رب ما خلق وخلق محبوب الطرازیون رب ما خلق وخلق محبوب الجذابیون رب ما خلق وخلق محبوب الجباریون رب ما خلق وخلق محبوب الحفاظیون رب ما خلق وخلق محبوب الغلابیون رب ما خلق وخلق محبوب القهاریون».

کتاب پنج شأن، ص ۲۱۵ تا ۲۱۷

(۱) - آیا انصافاً: رب البراقیون واللاحقاقیون والرقاقیون والدقاقیون... معنی و مفهوم درستی دارد؟ آیا می توان گفت که گوینده این کلمات از عقل سالمی برخوردار بوده است؟!.

القدم إننى أنا الله لا إله إلا أنا الواحد ذى المقادم إننى أنا الله لا إله إلا أنا القدم ذى القدامين
 إننى أنا الله لا إله إلا أنا القدم ذى القدماء إننى أنا الله لا إله إلا أنا القدم ذى القادماوات إننى
 أنا الله لا إله إلا أنا القدم ذى الأقدام إننى أنا الله لا إله إلا أنا القدم ذى الأقدام إننى أنا الله لا
 إله إلا أنا القدم ذى القدام إننى أنا الله لا إله إلا أنا القدم ذى المقادم إننى أنا الله لا إله إلا أنا
 القدم ذى المتقادمات إننى أنا الله لا إله إلا أنا القدم ذى المقادمات إننى أنا الله لا إله إلا
 أنا القدم ذى القدام إننى أنا الله لا إله إلا أنا القدم ذى القداميم».

کتاب پنج شأن، ص ۳۲۷ تا ۳۳۰

«اللهم أنزل عليه فضالاً فضيلاً فى العالمين اللهم أنزل عليه عدالاً^(۱) عديلاً فى العالمين
 اللهم أنزل علينا انتصاراً منتصراً اللهم أنزل علينا افتتاحاً مفتتحاً اللهم أنزل علينا اقتداراً
 مقتدرراً اللهم أنزل علينا اظتهاراً مظتهراً اللهم أنزل علينا اغتلاباً مغتلباً اللهم أنزل علينا
 استلاطاً مستلطاً اللهم أنزل علينا ابتهاء مبتهياً اللهم أنزل علينا اجتلالاً مجتلاً اللهم أنزل علينا
 اعتظاماً معتظماً اللهم أنزل علينا انتواراً منتوراً اللهم أنزل علينا ارتحاماً اعتلاماً معتظماً اللهم
 أنزل علينا افتراجاً مفترجاً اللهم أنزل علينا اختراجاً مخترجاً اللهم أنزل علينا اشرافاً مشترفاً
 اللهم أنزل علينا سلطاناً مستلطاً اللهم أنزل علينا ملاكاً ملكاً اللهم أنزل علينا حكماً محكماً
 اللهم أنزل علينا اعتلاء معتلياً اللهم أنزل علينا ارتفاعاً مرتفعاً اللهم أنزل علينا اقتلالاً مقتلاً
 اللهم أنزل علينا افتضالاً مفتضلاً اللهم أنزل علينا اعتدالاً معتدلاً اللهم أنزل علينا اجتماعاً
 مجتملاً اللهم ارفع ذكر ذلك الحرف فى ملكوت السموات والأرض وما بينهما إنك أنت
 خير المرفعين اللهم ارفع مقعد ذلك من عندك إنك أنت أرفع الأرفعين».

کتاب پنج شأن، ص ۱۱۱ تا ۱۱۲

(۱) - راستى فضال و عدال... چيست كه على محمد باب نزول آنها را از خداوند درخواست نموده
 است؟!.

پارسی‌نویسی علی‌محمد!

الباب الحادی والعرش من الواحد الثاني في بيان أن البعث حق

ملخص این باب آن که کل را خداوند خلق فرموده به آنچه در کتاب خود نازل فرموده از ارواح علیین که متعلق به حروف آنها است، و دون آنها که متعلق به حروف آنها است، و هرشیء که اطلاق مشیت بر او شود در یوم قیامت مبعوث می‌گردد، و بعث هرشیء بذکر مَنْ يُظهِرُهُ اللهُ است در آن روز، زیرا که خلق آن شیء هم در اول به ذکر او بوده اگرچه در ظهور قبل او بوده، مثلاً این فنجان و نعلبکی بلور که الآن بین یدی الله گذارده در یوم قیامت مبعوث می‌شود، به کینونیت و ذاتیت و نفسانیت و ایت در وقتی که شجره حقیقت تنطق فرماید که این فنجان و نعلبکی بعینه او است، در هر فنجان و نعلبکی که حکم شود اون می‌شود، چنانچه قبل وجود او به قول نقطه بیان بوده. کتاب بیان فارسی، ص ۴۶

الباب الخامس والعشر من الواحد الثاني في بيان الكتاب وأنه حق.

ملخص این باب مراد از کتاب آن چیزی است که از قبل نقطه حقیقت ظاهر شود، زیرا که از برای ذات ازل لم یزل ولا یزال تبدیلی و تغییری نیست، بلکه کتاب نقطه بیان کتابی است که مدلّ علی الله است، زیرا که غیر الله قادر بر آن کتاب نیست، و آن از یک حرف گرفته الا ما لا نهاییه ذکر می‌شود، چه آنچه از نقطه حقیقت منتشر گردد ذکر کتاب می‌شود، و آنچه من یظهره الله کتاب به خط خود نویسد، کتابی است که به خط الله نوشته شده، زیرا که منسوب الی الله بوده و هست، زیرا که کتاب او حق است. ای ارواح متعلقه به کلمه حق در کلماتی که نازل می‌فرماید از هر شأن که باشد سواء آن که آیات باشد که ماء غیر آسن رضوان است، و مناجات که لبین لهم یتغیر و تفاسیر آیات که خمر حمر و اجوبه و تفاسیر مناجات که عسل مصفی است در کتاب الله هست، و شئون فارسیه بعینه مثل شئون آیات است، زیرا که کل از بحر حقیقت جاری می‌گردد، و اگر کسی در کلمات فارسی به عین فؤاد نظر کند فصاحت آیات را به عین‌ها مشاهده می‌نماید و یقین می‌کند که غیر الله قادر بر این نوع کلام نبوده و نیست، ولی چه بسا

اشخاصی که اقرار کردند بر این که کتاب حق است، ولی از محق حق محتجب مانده و چه بسا که نقطه حقیقت که کتاب او کتاب الله هست بل اعز است، کتاب او از کل شیء بل یک حرف از کتاب او اعز است از کل شیء از استکبار مردم خائف از ایشان می شود که کتاب خود را بر ایشان نازل فرماید و از نار نجات یابند و داخل جنت شوند و چه بسا از ملاحظه علو فضل و رحمت خود نازل می فرماید ولی بر آن کسی که نازل می شود ملتفت نمی شود بلکه قلم حیا می کند که ذکر کند.

کتاب بیان فارسی، ص ۵۴ و ۵۵

الباب السادس والعشرون من الواحد الثاني في بيان أن الجنة حق

ملخص این باب آن که تا امروز کسی غیر از مظاهری که خداوند مخصوص به خود فرموده کسی نه جنت را فهمیده و نه نار را و آنچه متعلق به ذکر جنت است در این عالم که مبدأ کل عوالم و منتهی الیه کل عوالم است که کل در مقام عرض حقیقت باشد که اول متجلی به تجلی او است چنانچه در دعای عرفه این مطلب ذکر شده یا من استوی برحمانیته علی العرش فصار العرش غیباً فی ذاته كما صارت العوالم غیباً فی عرشه و در قرآن در نزد اهل بیان مظهر رحمانیت به حقیقت اولیه منحصر است به امیر المؤمنین، زیرا که آنچه در کل عوالم است مبدأ او از او شده و رجع او به سوی او می شود، مثلاً از یوم آدم تا امروز نزد هر ظهور حقیقتی به اول من آمن به او فتح ابواب به حق و دون آن شده تا آن که جوهر کل حق منتهی می شود، به این ظهور و دون آن متحقق می شود، به این ظهور چنانچه اگر کسی به جوهر نظر کند می بیند که کل عوالم مبدأ آنها در مقام اراده بوده که او به مشیت موجود می گردد و او به نفس ها و او است، محیط بر کل عوالم به احاطه رتبه کینونیتی، زیرا که هر صاحب رتبه در این بیان صاحب رتبه باشد اقرار به علو رتبه او در نفس خود می کند، زیرا که عالم انفس طبق عالم آفاق است، مثلاً در آفاق که ظاهر شد ظهور محمد (ص) به این که اول خلق است در انفس کل مؤمنین به او موقن می شوند که او اول نباشد که در علم الله هیچ جنتی از ظهور الله در نقطه مشیت اعظم تر

نبوده و نیست، چنانچه از هر ظهوری به ظهوری جنت اون ظهور بوده در آن ظهور تا آن که کل ظهورات منتهی شد، به نقطه قرآن از حین بعثت هیچ جنتی در علم خدا از آن نفس ممتنع اعظم تر نبوده در آن ظهور، زیرا که در انفس مثل این است امروز بعد از خداوند کسی مابین خود و او اعظم از رسول خدا نمی‌داند.

کتاب بیان فارسی، ص ۵۷

الباب الثامن والعشر من الواحد الثاني في بيان أن الساعة آتية لا ريب فيها

ملخص این باب آن که در هر ظهور مشیتی ساعت به حقیقت اولیه او است الی آن که تنزل می‌نماید تا آن که هر ذکر حقی که منسوب به او شود از قبل او در ظهور اگر اطلاق فرماید صدق است و الا لایق که اطلاق شود، حتی آن که اگر در ظهور او خبری از قبل او نزد کسی ذکر شود لایق است ذکر آن الساعة آتية لا ريب فيها زیرا که مدل بر علو او است و امروز ساعت نفس بیان است که می‌آید مردم را و حکم می‌کند، بر ایشان الی یوم القيامة و مردی از آن نیست، و اگر ابحر سموات در ذکر ساعت مداد گردد رشحه از آن نتواند ذکر نمود، و در هر ظهور حقی آنچه که حق حکم فرماید بر آن که آن ساعت است محقق می‌گردد، و «ولسنتظرون ظهور الله فإن الساعة لتأتينكم بغتة وأن على الله ربكم أنتم تعرضون».

کتاب بیان فارسی، ص ۷۲

الباب الأول من الواحد الثالث في أن ما يذكر به اسم شيء ملك له وأنه أحق به من غيره

ملخص این باب آن که خداوند عالم کل شیء را خلق فرموده لمن يدل عليه و او است مرآت حقیقت که لم یزل ولا یزال مدل علی الله بوده و هست، کل شیء به او خلق شده و می‌شود، او است قائم به نفس خود بالله و کل شیء قائم به او است، و ما یبشیء من شیء إلا به ولذا أنه أحق من کل شیء و ما سواى او ملک او هستند، به تملیک ذات اقدس کل شیء را و او است احق از کل شیء بکل شیء از نفس کل شیء ثمره این علم

آن که اگر نقطه حقیقت کل شیء را عطا فرماید به یک شیء احق بوده و هست، چه فعلیت به هم رساند، چه محض حکم باشد، مثلاً اگر رسول خدا (ص) در قبل کل ما علی الارض را تصرف می فرمود احق بود از ملاک او به او، و این بوده تملک خداوند کل شیء را که کل می گویند له الخلق والأمر و همچنین اگر من یظهره الله تصرف فرماید در کینونیات کل شیء احق است از کینونیات ایشان به خود ایشان، و حال آن که اجل اعظم از این است که نظر فرماید به کل شیء، زیرا که کل شیء ناظر به وجود فضل او بوده و هستند، و او است غنی از کل شیء بنفسه و مفتقر الی الله هست بذاته و ثمره این باب آن که در وقت ظهور اگر حکمی فرماید کل عارف به حق او باشند که لِمَ و بِمَ در حق او ذکر نمایند، زیرا که او احق است از او به نفس او اگر چه نخواهد حکم فرموده الا به حکم بیان تا وقتی که بخواهد مجدد فرماید عهد خود را در اعناق کل شیء ولی اگر بفرماید به یک نفسی از آنها که به حکم بیان ارث می برند که یک قیراط مبر همان حکم الله هست در حق او در بیان و اگر برد خلاف امر خداوند خود نموده، چنانچه اگر امروز رسول الله (ص) فرماید که آن امر که در قرآن نازل شده امروز این نوع عمل نموده شکی نیست که این حکم حکم قرآن است اگر چه امروز ذکر فرماید زیرا که آنچه قبل نازل شده از قبل او بوده و حکم قبل و بعد در نزد عارفین به حق او سواء است، این است استحقاق او و لکن استحقاق خلق قلم حیا می کند که ذکر شود و کل به امر او صلوة جمعه می کنند و اگر بفرماید به یکی از آنها که در مقعد خود نماز مکن یا آن که فلان نفس احق از تو است به این منصب قبول ننموده ولی به امر اول که او اظهار ایمان نموده چنانچه به بودن یکی مثل مسلمین به او راضی نشده والا این قسم واقع نمی شد، این است استحقاق خلق و آن است استحقاق او.

کتاب بیان فارسی، ص ۷۴ و ۷۵

احکام عجیب در آیین باب!

جواز استمناء!

علی محمد در کتاب بیان می نویسد:

«وقد عفى عنكم ما تشهدون في الرؤيا أو أنتم بأنفسكم عن أنفسكم تستمنون».

(بیان عربی، ص ۳۵)

یعنی: «آنچه در رؤیا می‌بینید (و موجب جنابت می‌شود) از شما عفو شده است، و نیز عفو شده که شما خود از خویشتن منی بیرون آورید (استمناء کنید)!».

سفرش در باره تخم مرغ!

در بیان عربی می‌خوانیم:

«ولا تضربن البيضة على شيء يضيع ما فيه قبل أن يطبخ، هذا ما قد جعل الله رزق نقطة الأولى في أيام القيامة من عنده لعلكم تشكرون».

(بیان عربی، ص ۴۹)

یعنی: «تخم مرغ را پیش از آن که پخته شود بر چیزی نزنید که آنچه در تخم مرغ است ضایع شود، این چیزی است که خداوند آن را در روزهای قیامت از نزد خود بهره نقطه اولی (علی محمد باب) قرار داده شاید شما سپاسگزاری کنید!».

پرهیز نکردن از فضولات حیوان!

در بیان آمده است:

«ثم السابع من بعد العشر، ما يخرج من الحيوان فلا تحذرن إلا وأنتم تحبون إن تلتفون»^(۱).

(بیان عربی، ص ۲۸)

یعنی: «هفدهم آن که از آنچه از حیوان (سگ و خوک و...) بیرون می‌آید پرهیز نکنید، مگر این که لطافت را دوست داشته باشید!».

(۱) - در اینجا «ان تلتفون» درست است و نون جمع در حالت نصب باید حذف شود.

قبله عبادت خودِ علی محمد است!

در بیان می گوید:

«قل إنما القبلة من نظيره متى ينقلب ينقلب^(۱) إلى أن يستقر ثم من قبل مثل من بعد تعلمون».

(بیان عربی، ص ۳۴)

یعنی: «بگو: همانا قبله کسی است که او را ظاهر می سازیم، آن کس به هر سو بگردد، قبله هم می گردد تا آن که قرار و آرام گیرد (بمیرد)! آنگاه حکم گذشته را مانند حکم آینده بدانید!».

خرید و فروش دارو، مجاز نیست!

در بیان آورده است:

«ثم الثامن أنتم (!) الدواء ثم المسكرات ونوعها لا تملكون ولا تبيعون ولا تشترون ولا تستعملون إلا بما كنتم تحبون أن تصنعون»^(۲).

(بیان عربی، ص ۴۲)

یعنی: «هشتم آن که: شما انواع داروها و مسکرات را نباید مالک شوید و نباید آنها را بخرید و بفروشید و به کار بندید، مگر آنچه را دوست می دارید که بخواهید بکنید!».

۱۹ روز خدمت به علی محمد!

در بیان می نویسد:

«ثم الخامس كتب علي كل نفس أن تخدم النقطة تسعة عشر يوماً في ظهورها ويرفع عنكم إذا عفى قل ذلك خير الأعمال إن أنتم تستطيعون أن تدركون»^(۳).

(۱) - «تنقلب» به صیغه مؤنث باید گفته شود، زیرا ضمیر مستتر در فعل در اینجا به «القبلة» برمی گردد.

(۲) - از «لا تملكون» برای نهی آمده تا آخر عبارت، نون‌ها - به خاطر قواعد زبان - زائدند.

(۳) - نون جمع در اینجا (در حالت نصب) باید حذف شود.

(بیان عربی، ص ۴۱)

یعنی: «پنجم آن که بر هر کسی مقرر شده که نقطه اولی (علی محمد) را به هنگام ظهورش مدت ۱۹ روز خدمت کند و این حکم در صورتی که خود او عفو کند، از شما برداشته شده است، بگو این کار بهترین اعمال است، اگر بتوانید آن را درک کنید!».

بیش از یک کتاب نباید داشت!

در بیان آمده است:

«قل السابع نمی عنکم فی البیان أن لا تملکن فوق عدد الواحد من کتاب وإن تملکتهم فلیلزمکم تسعة عشر مثقالاً من ذهب حداً فی کتاب الله لعلمکم تتقون».

(بیان عربی، ص ۵۵)

یعنی: «بگو هفتم آن که در کتاب بیان نهی شده اید که البته نباید بیش از یک عدد کتاب داشته باشید، و اگر داشتید لازم است که ۱۹ مثقال طلا پردازید که این حدی است در کتاب خدا شاید پرهیز کنید!».

هر روز به مؤذن ۱۹ مثقال قند دهید!

در بیان آورده است:

«وکتب علیکم أن تؤذنون^(۱) فی مکان یسمع من حولکم وإذا انقطع الصوت عن نفس فلیلزمه إن یبلغن إلى ما يؤذن فی کل یوم وليلة تسعة وعشر مثقالاً من القند الأبیض الأعلى لعلمکم تراقبون أنفسکم».

(بیان عربی، ص ۵۹)

یعنی: «بر شما مقرر شده است در جایگاهی که پیرامونتان صدا را می شنوند، اذان بگویید و اگر صدای کسی قطع شد (اذان نگفت) لازم است که در هر روز و شب ۱۹ مثقال قند سپید اعلی به مؤذن برساند، شاید که مراقب خودتان باشید!».

(۱) - نون جمع در اینجا باید حذف شود.

در هر دقیقه پنج مثال الماس!

در لوح هیکل می خوانیم:

«ومن لم يدرك لقاء من يظهره الله ثم رضائه بما يستطيع فليزمنه في كل دقيقة خمس مثقال من الألماس ويحبط عنه كل عمله أن يا خلق! يوم القيامة لتتقون».

(لوح هیکل الدین، ص ۱۹)

یعنی: «هرکس دیدار کسی را که خدا آشکارش می کند در نیابد، و آنگاه به قدر توانایی خود خشنودی او را به دست نیاورد، لازم است که در هر دقیقه ای پنج مثقال الماس پردازد و همه اعمالش نابود می شود. ای خلق! از روز قیامت بترسید!».

برگ درخت بخورید!

در لوح هیکل آمده است:

«أن لا تسافرون إلا لله وأنتم إلى من يظهره الله ومن يؤمن به لتسافرون. وأنتم يأمرکم ورق الأشجار تأخذون وتأکلون وبأرجلکم فوق الأرض تمشون».

(لوح هیکل الدین، ص ۲۵)

یعنی: «جز برای خدا مسافرت نکنید و به سوی کسی که خدا آشکارش می کند و نیز به سوی مؤمنان به او سفر کنید و (خدا) به شما دستور می دهد که برگ درختان را بگیرید و بخورید و روی زمین با پای (پیاده) راه بروید!».

پنج برابر با یک!

در لوح هیکل الدین آمده است:

«أن اعرفوا حق البیان فإنه فيه ما لم یکن له عدل ولا کفو لا شبه ولا قرین ولا مثال أنتم فی شئون الخمس تنظرون».

(لوح هیکل الدین، ص ۲۱)

یعنی: «حق کتاب بیان را بشناسید که در آن چیزهایی وجود دارد که برای آنها نظیر و همتا و شبیه و قرین و همانند نیست، شما در این پنج مقام بنگرید!».

مؤلف گوید: ما هرچه نگریستیم آن پنج مقام را جز یک مقام - که با الفاظ گوناگون تکرار شده اند - ندیدیم!

حرمت ملاقات با طبقات مردم

در بیان فارسی می نویسد:

«حرام شده در بیان، اقتران نفسی با غیر سخن خود و بر عرفی که کل بر او ظاهرند بر کل است ملاحظه آن. علما در سلسله خود و حکام در سلسله خود و تجار در سلسله خود و سایر کسّاب در حد سلسله خود تا آن که هیچ نفسی نبیند غیر جنس خود را»^(۱).

بیان عربی و بیان فارسی

در بیان عربی می نویسد:

«بیان عربی محبوب و بیان فارسی للذین هم لا یستطیعون ما نزل الله یدرکون».

(بیان عربی، ص ۵۷)

یعنی: «کتاب بیان عربی محبوب است، و بیان فارسی برای کسانی که است که نمی توانند آنچه را خدا (در بیان عربی) نازل کرده ادراک کنند».

مؤلف گوید: با این قید که فهم بیان فارسی علی محمد دشوارتر از بیان عربی او است، زیرا بیان فارسی علاوه بر آن که از عربی های آب نکشیده انباشته شده است، بسیار مغلق و گنگ نوشته شده چنانکه نمونه هایی از آن را ملاحظه فرمودید.

این نمونه ها از میان کلمات علی محمد باب برگزیده شد تا خوانندگان ارجمند داوری کنند که آیا این شریعت نوین می تواند ناسخ هر کتاب و آیینی باشد!؟

جالب اینجا است که علی محمد در ستایش از سخنان خود در آغاز «بیان عربی»

می نویسد:

(۱) - بیان فارسی، ص ۲۴۶.

«بعینه، این واحد همان واحد قرآن است... فرق این است که هزار و دوست و هفتاد سال کلمات ترقی نموده»!^(۱)

و باز در اثبات برتری آثار خود بر «قرآن مجید» در صفحه ۲۴۹ و ۲۵۰ از کتاب «بیان فارسی» می نویسد:

«حجّتی که خداوند به نقطه بیان عطا فرموده تا امروز بر یدِ احدی از اولین ظاهر نشده، کسی در کتاب خود آیات الله را نویسد و فرستد که به یک آیه آن، حجت بر منزل علیه بالغ گردد و جواب هر نفسی را که خواهد به لسان آیات من عندالله نازل نماید زیرا که در ظهور فرقان که جوهر ظهورات قبل بوده مخاطب غیر رسول الله نشده و بر کسی آن حضرت نازل نفرموده آیه به نحو کتابت بلکه اگر نازل فرموده به لسان اعراب مصطلحه آن زمان بود(!)... و حال آن که شبهه نیست که آیات بعد اعظم تر است(!) از آیات قبل بما لا نهاية لها، بها، منها، إليها»!^(۲)

(۱) - بیان عربی، ص ۴.

(۲) - آیا همین یک دلیل استوار و برهان پایدار بر رسالت علی محمد کافی نیست که ایشان: «مصطلح لسان عرب» را به شکل «لسان اعراب مصطلحه»! تعبیر فرموده اند؟ به راستی که منکران این معجزه بیانی انصاف ندارند!

در احوال و آثار بهاء



سوابق حسینعلی بهاء

آموخته‌های حسینعلی

حسینعلی مازندرانی (ملقب به بهاء‌الله) در سال ۱۲۳۳ هـ.ق. متولد شد. بنابراین، وی دو سال از علی محمد شیرازی بزرگتر بود، چنانکه آیتی در **کواکب دریه** می‌نویسد:

«دو سال فیما بین فاصله بوده و سن حضرت بهاء‌الله از نقطه اولی بیشتر بوده»^(۱). دیگر مورخان بهایی نیز بر این امر اتفاق دارند.

پدر حسینعلی، **عباس** نام داشت و از اهالی نور مازندران شمرده می‌شد، بهائیان او را میرزای بزرگ می‌خوانند و به قول آیتی:

«در عهد سلطنت محمد شاه غازی مقام انشاء درباری را احراز نموده از منشیان و مستوفیان معروف و از ارباب قلم و انشاء قلمداد شده»^(۲) بود.

حسینعلی در چنین خانواده‌ای پدید آمد و بسیار عاری به نظر می‌رسد که او را خواندن و نوشتن آموخته باشند، زیرا رسم اعیان ایران بود که فرزندان خود را به تحصیل زبان فارسی و مقدمات عربی و غیره وامی‌داشتند، با این همه حسینعلی بهاء در کتاب «**اقدس**» ادعا نموده است که:

«إنا ما دخلنا المدارس وما طالعنا المباحث»^(۳).

یعنی: «ما به مدارس داخل نشده ایم و مباحث گوناگون را نخوانده ایم»^(۴).

احمد یزدانی (مبلغ بهایی) نیز در کتاب «**نظر اجمالی در دیانت بهایی**» می‌نویسد:

(۱) - الکواکب الدرئیة، ج ۱، ص ۲۵۹.

(۲) - الکواکب الدرئیة، ج ۱، ص ۲۵۴.

(۳) - کتاب اقدس، اثر بهاء، ص ۲۹، چاپ بمبئی (مطبعة ناصری) سنه ۱۳۱۴.

(۴) - شگفتا اگر این سخن - چنانکه بهاء ادعا داشته - کلام الهی است، چگونه خدای سبحان می‌گوید: ما به مدارس داخل نشده ایم! مگر انتظار می‌رفت که خدا به مدرسه رود؟ و چنانچه گفتار مذکور از خود میرزا حسینعلی سر زده، پس ادعای وحی و نبوت کدام است!؟.

از سُلالة نجبا و بزرگان و وزراء و اهل نور مازندران بوده اند، و در عهد صباوت و شباب به هیچ وجه تحصیل علم و تلمذ در مدرسه‌ای نفرمودند»^(۱).

ولی مبلغان و مورخان دیگر بهایی به دلیل شواهد روشن نتوانسته اند درس خواندن حسینعلی بهاء را انکار کنند و ناچار بدان اعتراف نموده اند، در کتاب «حضرت بهاء الله» اثر محمد علی فیضی (مبلغ بهایی) ضمن صفحه ۱۸ در باره حسینعلی می نویسد:

«از قرار معلوم نوشتن و خواندن را نزد پدر و بستگان خود آموخته است!»

از همه ایشان صریح تر، میرزا اسدالله مازندرانی (ملقب به فاضل مازندرانی) است که ضمن کتاب «اسرار الآثار خصوصی» در باره درس خواندن باب و بهاء می نویسد:

«چون تلمذ سید باب به صغر سن در مکتب شیراز نزد معلمی کامل به وضع و مقدار درخور آن ایام، مُسَلَّم در تاریخ و حضور چندی در محضر درس حاجی سید کاظم رشتی به کربلا در ایام شباب نیز مصرح در کلمات خودشان است، و آثار خطی به غایت زیبایشان در دسترس عموم می باشد، مرادشان از اُمیّت (درس ناخواندگی) این است که تحصیلات علمیّه به ترتیب و تدرج از مقدمات به درجات عالیّه - مانند شیخ احساسی و سید رشتی و علمای اصحاب شان و غیر هم از علما - نمودند... و نسبت به شخص بهاء الله نیز تقریباً همین نحو است، و خطوط ایشان و اخوان شان گواهی می دهد که زیبائی خط والد تقریباً به آنان نیز رسید، ولی در تحصیل عربی مختصر و همان اندازه عرفان های شیخی که شخص نقطه (یعنی علی محمد باب) در آن بودند هم قدم نگذاشتند و لحن آثارشان به مذاق اشراقیین و رواقیین و امثالهم نزدیک تر است، تا به شیخین (شیخی ها) والد ایشان را شخص عارف مشرب، اما نه عالم می دانستند»^(۲).

بنابراین، میرزا حسینعلی در خانه پدری، خواندن و نوشتن و مقدمات عربی را آموخته بود و در اثر مجالست با حکیمان و صوفیانی که با پدرش مراوده داشتند، در حد خود توشه‌ای از کالای آنها اندوخته بود.

(۱) - نظر اجمالی در دیانت بهایی، اثر احمد یزدانی، ص ۱۴، سال ۱۰۷ بدیع برابر با ۱۳۲۹ شمسی.

(۲) - اسرار الآثار خصوصی، تألیف اسدالله مازندرانی، ص ۱۹۱ تا ۱۹۳ (بدیع ۱۲۴).

این حقیقت را خواهر وی (عزیه خانم) که از مخالفان دعاوی حسینعلی به شمار می‌رفت، در خلال رساله‌ای به عنوان «تنبیه النائمین» گواهی نموده است، و در آنجا خطاب به عباس عبدالبهاء (پسر حسینعلی) در باره پدرش می‌نویسد:

«جناب میرزا ابوی که از بدایت عمر که به حد بلوغ رسید به واسطه فراهم بودن اسباب و گرد آمدن اصحاب اشتغال به درس و اهتمام به مشق داشته آنی خود را از تحصیل مقدمات فارغ نمی‌گذاشته، پس از تحصیل مقدمات عربیت و ادبیت به علم حکمت و مطالب عرفان مایل گردیده که به فواید این دو نائل آیند چنان که اغلب روز و شب ایشان به معاشرت حکمای ذی‌شان و مجالست عرفا و درویشان مشغول بود»^(۱).

همنشینی حسینعلی با صوفیان و بهره‌گیری وی از مجالس عرفا چیزی نیست که تنها خواهرش بدان گواهی داده باشد، بلکه در تواریخ بهائیان نیز نشانه‌های روشن و صریحی از این امر را می‌توان ملاحظه کرد، چنانکه مؤلف «کواکب الدریه» به نقل از منشآت ابوالفضل گلپایگانی حضور حسینعلی بهاء را در مجلس میرزا نظر علی قزوینی که زبده عرفای آن روزگار بود حکایت کرده است^(۲). و در کتاب «رسائل و رقائم» که مجموعه‌ای از نوشته‌های گلپایگانی را گرد آورده اند نیز بدین امر تصریح شده است^(۳).

بدینسان حسینعلی مازندرانی (که بعدها به بهاء‌الله ملقب شد) ایام شباب را سپری می‌کرد تا آن که در سن ۲۷ سالگی ندای بابیگری علی محمد شیرازی بدو رسید. به قول آیتی:

«چون سن مبارکش به بیست و هفت سالگی رسید، ندای نقطه اولی از شیراز بلند شد و به مجرد استماع نداء تصدیق فرمود، و به تبلیغ دیگران و نصرت امر نقطه بیان قیامی شایان فرمود... و باب مکاتبه بین باب و بهاء‌الله مفتوح شد»^(۴).

(۱) - تنبیه النائمین، ص ۴.

(۲) - الكواکب الدریه، ج ۱، ص ۲۶۵.

(۳) - رسائل و رقائم، گرد آورده روح الله مهرانجامی، ص ۵۸.

(۴) - الكواکب الدریه، ج ۱، ص ۲۵۷.

بنابراین، آموخته‌های حسینعلی علاوه بر مقدمات فارسی و عربی و بخشی از حکمت و عرفان قدیم مقداری از آموزش‌های علی محمد باب (باطنیگری و شیخیگری...) بود که در خلال مطالعه آثار باب و مکاتباتش با وی از او فرا گرفت، و از این مجموعه بهایی‌گری را بنیان نهاد و به دستگیری پسرش (عباس عبدالبهاء) آن را به میدان آورد. ولی جای شگفتی است که عباس افندی برای بزرگ‌نمایی کار پدرش تحصیلات وی را به کلی انکار نموده و همشینی او را با عرفا و حکما کتمان کرده است، چنانکه در کتاب «مفاوضات» می‌نویسد:

«جمال مبارک (حسینعلی بهاء) در چنین وقتی ظاهر شدند، پدرشان از وزرا بود نه از علما، و در نزد جمیع اهالی ایران مُسَلَّم که در مدرسه علمی نیاموختند و با علما و فضلا معاشرت نمودند، در بدایت زندگانی در کمال خوشی و شادمانی ایامی به سر بردند و مؤانس و مجالس‌شان از بزرگان ایران بودند نه از اهل معارف»^(۱).

باید پرسید:

آیا بزرگان ایران، همگی از معارف دور و از علم و حکمت مهجور بوده اند؟
 آیا حضور بهاء‌الله در مجلس میرزا نظر علی قزوینی همشینی با اهل عرفان شمرده نمی‌شود؟
 آیا پدری که به قول عباس افندی از وزرا بوده است، فرزندش را بی‌سواد و ناآگاه بار می‌آورد؟
 آیا مطالعه آثار باب و مکاتبه با او نشانه بی‌سوادی و امی بودن میرزا حسینعلی بهاء به شمار می‌آید؟
 آیا گواهی خواهر بهاء‌الله و تأیید مبلغان بهایی (مانند مازندرانی و گلپایگانی) در باره تحصیلات بهاء همگی دروغ است؟ و آیا این افراد از اهالی ایران نبوده اند و از سرزمین دیگری آمده و گواهی داده اند!؟.

(۱) - النور الأبهی فی مفاوضات عبدالبهاء، ص ۲۱، چاپ لیدن، سال ۱۹۰۸ م.

هر کس از راه پژوهش و تحقیق در آثار حسینعلی بهاء بنگرد آشکارا ملاحظه می‌کند که وی در پی عرفای گذشته می‌رفته و از کتب و اشعار و آثار ایشان اقتباس می‌کرده است، چنانکه کتاب «هفت وادی» را در سلیمانیه عراق (پیش از آن که ادعای خود را آشکار کند) نگاشته و در آن کتاب از «منطق الطیر» اثر عطار نیشابوری تقلید نموده است، چنانکه در آغاز این رساله پس از حمد و صلوات می‌نویسد:

«مراتب سیر سالکان را مسکن خاکی به وطن الهی هفت رتبه معین نموده اند، چنانچه بعضی هفت وادی و بعضی هفت شهر ذکر کرده اند...»^(۱).

هفت وادی همان «مراتب سبعة سلوک» شمرده می‌شود که عرفا مکرر در کتب خود آنها را توضیح داده اند، و به ویژه شیخ عطار به تفصیل از وادی‌های هفت‌گانه سخن گفته است. وادی‌های مزبور به ترتیب عبارتند از:

۱- وادی طلب.

۲- وادی عشق.

۳- وادی معرفت.

۴- وادی توحید.

۵- وادی استغنا.

۶- وادی حیرت.

۷- وادی فقر و فنا.

مولوی که در دیوان مثنوی گوید:

هفت شهر عشق را عطار گشت ما هنوز اندر خم یک کوچه ایم

به منطق الطیر شیخ عطار و شرح وادی‌های هفت‌گانه در کتاب او اشاره می‌نماید.

میرزا حسینعلی با دیوان مثنوی مولوی هم سر و کار داشته و پاره‌ای از اشعار آن را برای مریدانش تفسیر می‌کرده است. در «مجموعه الواح بهاءالله» می‌خوانیم که شخصی از حسینعلی بهاء معنای این بیت **مولوی** را پرسید:

(۱) - آثار قلم اعلی، ج ۳، هفت وادی، ص ۹۵ و ۹۶.

چون که بیرنگی اسیر رنگ شد موسی با موسی در جنگ شد
در آنجا آمده که بهاء در پاسخ آن شخص (که نامش سلمان بود) چنین نوشت:
«ای سلمان! عرفا را در امثال این مقالات بیانات بسیار است، بعضی حق را بحر و خلق
را امواج فرض گرفته و اختلاف امواج را می‌گویند از صُور است و صور، حادث است و
بعد از خلع صور جمیع به بحر راجع یعنی حقیقت بحرنند^(۱). و در صور هم بعضی بیانات
دیگر نموده اند که ذکر آن در این مقام جائز نه... باری جمیع اشیاء را مظاهر تجلی ذاتی
حق می‌دانند، و تجلی را هم سه قسم ذکر نموده اند، ذاتی و صفاتی و فعلی، و قیام اشیاء
را به حق قیام ظهوری دانسته اند، و اگر این مطالب به تمامها ذکر شود سامعین را به شأنی
کسالت اخذ نماید که از عرفان جوهر علم محروم مانند، و همچنین به کون اعیان ثابته در
ذات قائل شده اند، چنانکه یکی از حکمای عارف گفته: «حقائق الأشیاء کائنة فی ذاته
تعالی بنحو اشرف ثم أفاضها» چه که مُعطی شیء را فاقد شیء ندانسته اند و می‌گویند:
محال است، چنانکه ابن عرب^(۲) در این مطلب شرحی مبسوط نوشته و حکمای عارفین و
متأخرین به مثل صدر شیرازی و فیض و امثالهما در رضراض ساقیه ابن عرب مشی نموده
اند...»^(۳).

آیا با وجود این سخنان می‌توان ادعا کرد که میرزا حسینعلی در مجالس اهل عرفان
شرکت نمی‌کرده و از کتب عارفان و حکیمانی همچون: **ابن عربی و عطار و مولوی و
صدرالدین شیرازی و فیض کاشانی** و دیگران به کلی بی‌خبر بوده است؟.

(۱) - این تمثیل عرفانی که میرزا حسینعلی از آن یاد کرده و در آثار صوفیان و عارفان برای اثبات
«وحدت وجود» دیده می‌شود درست نیست، زیرا موج بحر از خود آن برنمی‌خیزد، بلکه در اثر
فشار هوا بر آب پدید می‌آید و علت عین معلول و متحد با آن نیست، بلکه غیر از معلول است یعنی
فشار هوا و موج دریا، دو امر مغایر با یکدیگرند.

(۲) - مقصود، ابن عربی طائی اندلسی، عارف مشهور است.

(۳) - مجموعه الواح بهاء الله (لوح سلمان)، ص ۱۳۸ تا ۱۴۶، چاپ قاهره، مطبعة سعادت، سنة ۱۳۲۸ هـ.ق.

آیا می‌توان پذیرفت که حسینعلی بهاء هیچ‌گاه درسی نیاموخته و چنانکه پسرش عباس افندی ادعا نموده است: همنشینان وی تنها وزرای بی‌سواد و دور از هرگونه معارف بوده‌اند؟.

شگفتا که خود حسینعلی اعتراف نموده در کودکی با کتاب‌های ملا محمد باقر مجلسی سر و کار داشته و از آنها درس می‌آموخته است، ولی کاسه‌های داغ‌تر از آش! اعتراف وی را نمی‌پذیرند و هرچه را در آثار بهاء در این زمینه می‌خوانند، نادیده می‌گیرند.

در کتاب «مائدة آسمانی» که مبلغ بهایی «اشراق خاوری» آن را از سخنان میرزا حسینعلی گرد آورده است، از قول وی می‌نویسد:

«این مظلوم در طفولیت در کتابی که نسبتش به مرحوم مغفور ملا باقر مجلسی بوده، غزوه اهل قرظه را مشاهده نمود»^(۱).

همچنین در کتاب «اقتدارات» اثر میرزا حسینعلی نویسنده از مطالعه کتاب «ناسخ التواریخ» و «تفسیر قاضی بیضاوی» سخن می‌گوید!^(۲).

(۱) - مائدة آسمانی، ج ۷، ص ۱۳۶، (مؤسسه ملی مطبوعات امری، ۱۲۹ بدیع).

(۲) - اقتدارات، ص ۱۶ و ۲۸۴ به خط مشکین قلم، سنه ۱۳۱۰ هـ.ق.

میرزا حسینعلی در بدشت

در سال ۱۲۶۴ هـ.ق. که هنوز علی محمد باب زنده بود و در زندان ماکو روزگار می‌گذرانید، گروهی از پیروان وی - که غالباً شیخی مذهب بودند - در بدشت (دهی از بخش مرکزی شهرستان شاهرود) گرد آمدند تا در بارهٔ رهایی علی محمد باب از زندان با یکدیگر رایزنی کنند، حسینعلی مازندرانی نیز که قبلاً به بایبگری گراییده بود، در آن جمع حضور یافت و در همانجا بود که لقب «بهاءالله» را بدو دادند^(۱). تا آن زمان پیروان باب احکام اسلام را نشکسته بودند، علی محمد شیرازی را مهدی موعود مسلمانان می‌پنداشتند، در آنجا ناگهان زنی جسور از میان ایشان که ام سلمه نام داشت (و در میان بابیان به قرة العین یا طاهره مشهور شد) به اقدام تازه‌ای دست زد و مایهٔ حیرت دیگران را فراهم آورد، این زن که مدتی همسر ملا محمد قزوینی بود و سه فرزند از او داشت، بر اثر اختلافاتی شویش را ترک نموده به کربلا رفت و سرانجام به پیروان باب پیوست. وی در بدشت، خود آراسته و بدون حجاب در حضور دیگران ظاهر شد، و به قول نبیل زرنندی (مورخ بهایی) روی به بایان کرد و گفت:

«خوب فرصتی دارید، غنیمت بدانید، جشن بگیرید، امروز روز عید و جشن عمومی است، روزی است که قیود تقالید شکسته شده، همه برخیزند باهم مصافحه کنید!»^(۲).

این حادثه موجب شگفتی یاران باب شد و به قول صاحب «کواکب دریه»: «همه در میان اصحاب افتاد، بعضی تمجید نمودند و برخی زبان به تنقید گشودند، و نزد قدوس (محمدعلی بارفروشی) رفته شکایت نمودند، قدوس به چرب‌زبانی و مهربانی ایشان را خاموش کرد، و حکم فاصل را موکول به ملاقات طاهره و استطلاعات از حقیقت فرمود»^(۳).

نبیل زرنندی موضوع را بهتر مجسم نموده و می‌نویسد:

(۱) - الكواکب الدرية، ج ۱، ص ۲۵۷ و مطالع الأنوار (تاریخ نبیل زرنندی)، ص ۲۹۵، سنه ۱۲۹ بدیع.

(۲) - مطالع الأنوار، ص ۲۹۸.

(۳) - الكواکب الدرية، ج ۱ ص ۱۳۰.

«ناگهان حضرت طاهره بدون حجاب با آرایش و زینت به مجلس ورود فرمود. حاضرین که چنین دیدند گرفتار دهشت شدید گشتند، همه حیران و سرگردان ایستاده بودند، زیرا آنچه را منتظر نبودند، می‌دیدند، اینها خیال می‌کردند که دیدن حضرت طاهره بدون حجاب محال و ملاحظه‌اندام و مشاهده‌سایه آن حضرت جایز نیست، زیرا معتقد بودند که حضرت طاهره مظهر حضرت فاطمه زهرا هاست، و آن بزرگوار را مرز عصمت و طهارت می‌شمردند... بعضی از حاضرین به قدری مضطرب شدند که وصف ندارد، عبدالحق اصفهانی که از جمله حاضرین بود، از مشاهده آن حال با دست خود گلوی خویش را برید، و از مقابل حضرت طاهره فرار کرد و فریاد زنان دور شد. چند نفر دیگر نیز از این امتحان بیرون نیامدند و از امر تبری کرده به عقیده سابق خود برگشتند»^(۱).

البته این نمایش، ظاهر کار را نشان می‌داد و باطن امر چیز دیگری (بسیار وسیع‌تر از بی‌حجابی) بود! حسینعلی بهاء و محمدعلی بارفروشی با طاهره قرار گذاشته بودند تا در میان اعلام دارند که احکام اسلامی نسخ شده است، آنها مدعی بودند که دوران اسلام سپری گشته و آئین نوین (بابیگری) نیز به علت آن که شارعش در زندان به سر می‌برد، هنوز احکام خود را اعلام نکرده است، (زیرا کتاب بیان تا آن زمان تألیف نشده بود). بنابراین، دوران «فترت» فرا رسیده و پیروان باب موظف نیستند حدود و قوانین را رعایت کنند! واضح است که این ادعا به هرج و مرج و فساد می‌انجامید، و ممکن بود مورد اعتراض بسیاری از بابیان فریب‌خورده قرار گیرد، از این رو نقشه‌ای کشیدند که طاهره موضوع مذکور را عنوان کند، چرا که زنان کمتر مورد تعرض شدید واقع می‌شوند، و مقرر داشتند که بهاء و قدوس موقتاً خاموشی گیرند، ولی به محض بروز اختلاف به کمک طاهره بشتابند. نمایش مزبور که بازیکنان اصلی آن، بهاء و طاهره و قدوس بودند، در تواریخ بهائیان به روشنی گزارش شده است.

کواکب دریه، ماجرای پشت پرده را چنین گزارش می‌کند:

(۱) - مطالع الأنوار، ص ۲۹۶ و ۲۹۷.

«قرة العین (طاهره) این مسئله را طرح کرد که به قانون اسلام، ارتداد زنان سبب قتل ایشان نیست، بلکه باید ایشان را نصیحت و پند داد تا از ارتداد خود برگردند و به اسلام بگرایند، لهذا من در غیاب قدوس این مطلب را (که قوانین اسلام نسخ شده است) گوشزد اصحاب می‌کنم، اگر مقبول افتاد مقصد حاصل والا قدوس سعی نماید که مرا نصیحت کند که از این بی‌عقلی دست بردارم و از کفری که شده برگردم و توبه نمایم، این رأی نزد خواص پسندیده افتاد و در مجلسی که قدوس به عنوان سردرد حاضر نشده و بهاء الله هم تب و زکامی عارض شان شده بوده از حضور معاف بودند^(۱)، قرة العین (طاهره) پرده برداشت، و حقیقت مقصود را گوشزد اصحاب نمود^(۲). مهمه در میان اصحاب افتاد، بعضی تمجید نمودند و برخی زبان به تنقید گشودند و نزد قدوس رفته شکایت نمودند، قدوس به چرپ‌زبانی و مهربانی ایشان را خاموش کرد و حکم فاضل را موکول به ملاقات طاهره و استطلاعات از حقیقت فرمود، و بعد از ملاقات قرارداد اخیر این شد که قرة العین این صحبت را تکرار کند و قدوس را به مباحثه بطلبد و قدوس در مباحثه مجاب و ملزم گردد، لهذا روز دیگر چنین کردند و چنان شد که منظور بود. اما با وجود الزام و افحام قدوس باز مهمه و دمدمه فرو نشست، و حتی بعضی از آن سرزمین رخت بریستند و چنان رفتند که دیگر برنگشتند، و بالأخره امر را از اقدام حضرت بهاء الله آرامشی حاصل شد، زیرا ایشان قرآن مجید را طلبیده سوره (إذا وقعت)

(۱) - در کتاب «تذکره الوفاء» اثر عباس افندی (عبدالبهاء) می‌نویسد: «جمال مبارک را حکمة نقاهتی

عارض یعنی نقاهت عین حکمت بود!» (تذکره الوفاء، ص ۳۰۷، چاپ عباسیه در حيفا).

(۲) - حقیقت مقصود آن بود که قیامت پدید آمده و احکام شریعت نسخ شده است، از این رو تکلیفی

در میان نیست! چنانکه در «تذکره الوفاء» می‌نویسد: «طاهره بی‌پرده از باغ بیرون آمد و به خیمه

مبارک شتافت، ولی فریدکنان: این نقره ناقور است، این نفخه صور است، اعلام ظهور کلی شد،

جمع حاضرین پریشان شدند که چگونه نسخ شرایع شد!»؟ (تذکره الوفاء، ص ۳۰۸).

را گشودند و طوری تفسیر فرمودند که قلوب اکثری بیارمید^(۱) و چنان دانستند که این وقایع بایست واقع شود!^(۲)

پس از آن که سر و صداها آرام گرفت و کسانی که نمی توانستند فساد بی تکلیفی را تحمل کنند از بایان جدا شدند، بنا به دستور بهاءالله صحنه غریب تری پدید آمد! یعنی طاهره و قدوس در کجاوه ای خلوت نمودند، و در حالی که دیگران به دنبال کجاوه پیاده راه می پیمودند و آوازخوانان، آهنگ مازندران کردند.

نبیل زرنندی در این باره می نویسد:

«پس از خاتمه دوره بدشت، یاران به صوب مازندران توجه نمودند، حضرت بهاءالله کجاوه ای امر فرمودند تهیه شود، جناب قدوس (محمدعلی بارفروشی) و طاهره سوار کجاوه شدند و به طرف مازندران رفتند، طاهره در بین راه اشعار به نظم می آورد و می فرمودند یاران که در دنبال کجاوه پیاده راه می پیمودند به صدای بلند آن اشعار را بخوانند!»^(۳)

نتیجه این کار چه بود و یاران باب چه طرفی از این نمایش بستند؟

نتیجه نمایش بهاء و طاهره و قدوس این بود که گروهی از بایان به تباه کاری روی آوردند و مردم غیور مازندران را بر ضد خود برانگیختند، و به اعتراف **نبیل زرنندی** در «مطالع الأنوار»:

(۱) - سورة واقعه در شرح وقایع رستاخیر و احوال بهشتیان و دوزخیان آمده است، و تصریح می کند که نعمت های بهشت پاداش اعمالی است که در دنیا صورت پذیرفته ﴿حَزَاءٌ بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ﴾ (۲۴) و رنج های دوزخ نیز کیفر خوشگذرانی های نامشروع و اصرار بر گناه بزرگی است که قبلاً انجام گرفته ﴿إِنَّهُمْ كَانُوا قَبْلَ ذَلِكَ مُتْرَفِينَ﴾ ﴿وَكَانُوا يُصِرُّونَ عَلَىٰ آلْحَتِّ الْعَظِيمِ﴾ (۴۵ و ۴۶). بنابراین، از سقوط تکلیف در این جهان خبری در سورة واقعه نیست، و میرزا حسینعلی به شیوه «تفسیر به رأی» بابتی ها را آرام ساخته.

(۲) - الكواكب الدرية، ج ۱، ص ۱۳۰.

(۳) - مطالع الأنوار، ص ۲۹۹.

«حین توجه به مازندران چون به قریه نیالا رسیدند، جمعیتی به آنها حمله ور شدند، و بلای شدیدی از دست اعداء بر آن عده بی پروا که از روی هوای نفس به کسر حدود پرداخته بودند وارد شد»^(۱).

آیا حسینعلی بهاء با این نیرنگ‌های فسادآلود، در خور آن بود که «مطلع امر خداوندی» شود، آن چنانکه خود ادعا نموده است!^(۲).

بهاء و سفیر روسیه تزاری

پس از این که علی محمد باب به قتل رسید، شش تن از بایان به قصد کشتن ناصرالدین شاه قاجار در «نیاوران» کمین کردند، و یکی از آنان به سوی شاه تیر افکنده کتف وی را مجروح ساخت، ولی شاه از این واقعه جان به در برد، و از آن شش تن یکی کشته و بقیه دستگیر شدند، در پی این حادثه بایی‌های سرشناس تهران فرار را برقرار ترجیح داده و به عراق گریختند، برخی از ایشان به جرم شرکت در توطئه قتل دستگیر شدند که میرزا حسینعلی بهاء را از جمله آنان باید شمرد، چیزی که در اینجا مایه شگفتی می‌شود آن است که دولت روسیه به وسیله سفیر خود از بهاء الله حمایت نموده و آزادی وی را از زندان شاهی با اصرار هرچه تمام‌تر درخواست کرد! و این موضوع را نه تنها مورخان بهایی اذعان دارند، بلکه خود حسینعلی بهاء نیز بدان تصریح کرده است!

در «کواکب دریه» می‌خوانیم:

«این مسئله خالی از اهمیت نیست که تمام زندان‌ها و هم‌زنجیرهای آن یگانه

(۱) - مطالع الأنوار، ص ۳۰۰.

(۲) - در اینجا ذکر این نکته لازم است که نمایش مزبور، مورد موافقت علی محمد باب نیز قرار گرفت، و به قول مورخان بهایی: چون بایی‌ها ماجرای بدشت را بر او گزارش نمودند و از «طاهره» شکایت کردند، علی محمد در پاسخ ایشان گفت: «چه گویم من در حق نفسی که خدا او را طاهره نامیده!» (ظهور الحق، اثر مازندرانی، ج ۳، ص ۱۱۱).

آفاق (بهاء الله) طعمه شمشیر قهر و غضب سلطانی شدند، و خود آن حضرت با همه شهرت و اهمیت از حبس مستخلص گشت، و اگرچه شاید دست قنسول روس بر نجات آن حضرت مددی داده ولی هیمنه نطق و بیان و سکینه وقار آن بزرگوار هم دخالت داشت!^(۱)

چنانکه ملاحظه می شود صاحب کواکب دریه از کمک سفیر روسیه با واژه «شاید» یاد می کند، ولی این موضوع در آثار بهائیان به صراحت آمده و جای **لَعَلَّ وَ لَيْتَ** در آن نیست.

شوقی افندی (چهارمین رهبر بهائیت) در کتاب «**قرن بدیع**» می نویسد:

«وسائل استخلاص آن یوسف رحمانی (بهاء الله) از آن چاه ظلمانی از هر جهت فراهم گردید و ابواب سجن مفتوح شد، از یک طرف وساطت و دخالت پرنس دالگورکی^(۲) سفیر روس در ایران که به جمیع وسائل در آزادی حضرت بهاء الله بکوشید... موجبات استخلاص و نجات هیکل مبارک را از چنگال دشمنان لَدُود فراهم آورد!»^(۳)

واضح تر از این عبارتی است که **شوقی** در همان کتاب از خود **بهاء الله** نقل می کند، بدین مضمون:

«ایامی که این مظلوم در سجن اسیر سلاسل و اغلال بود، سفیر دولت بهیه - آینده الله تبارک و تعالی - نهایت اهتمام در استخلاص این عبد مبذول داشت و مکرر اجازه خروج از سجن صادر گردید، ولی پاره از علمای مدینه (شهر تهران) در اجرای این منظور ممانعت نمودند تا بالأخره در اثر پافشاری و مساعی موفور حضرت سفیر استخلاص حاصل گردید، اعلی حضرت امپراطور دولت بهیه روس - آینده الله تبارک و

(۱) - الكواکب الدرّیّه، ج ۱، ص ۳۳۶.

(۲) - Prince Dolgorouki.

(۳) - قرن بدیع، قسمت دوم، اثر شوقی افندی، ترجمه نصرالله مودت، ص ۴۳ و ۴۴ (مؤسسه ملی مطبوعات امری، ۱۲۵ بدیع).

تعالی - حفظ و رعایت خویش را فی سبیل الله مبذول داشت، و این معنی علت حسد و بغضای جُهَلای ارض گردید! ^(۱).

باز حسینعلی بهاء در کتاب «مبین» به تأکید از **امپراطور روسیه** تشکر کرده و

می نویسد:

«یا ملك الروس... قد نصرني أحد سفرائك إذ كنت في السجن تحت السلاسل والأغلال بذلك كتب الله لك مقاماً لم يحط به علم أحد إلا هو، إياك أن تبدل هذا المقام العظيم» ^(۲).

یعنی: «ای پادشاه روس... یکی از سفیران تو هنگامی که در زندان در زیر زنجیرها و بندها بودم مرا یاری کرد. به خاطر این کار، خدا برای تو مقامی ثبت کرده است که دانش هیچکس بدان احاطه نمی یابد، مبدا این مقام بزرگ را تبدیل کنی!».

در اینجا ناگزیر پرسشی پیش می آید که پی گیری از آن ما را در شناخت بهتر

حسینعلی مازندرانی یاری می دهد، پرسش مزبور این است:

در شرایطی که پادشاه کشوری مورد سوء قصد قرار گرفته و گروهی را به اتهام این کار زندانی کرده اند، به چه دلیل سفیر کشور بیگانه ای برای نجات یکی از متهمان وساطت و پافشاری می کند، و جز زندانی مزبور همگی طعمه قهر سلطانی می شوند، و تنها به همان یک زندانی اجازه می دهند که از کشور بیرون رود و به یاران فراری خود بپیوندد!؟.

بہائیان ساده دل این امر را نتیجه یک رابطه عادی می دانند که میان شوهر خواهر

حسینعلی بهاء و پرنس دالگورکی پیدا شده بود!

عبدالحمید اشرق خاوری که از مبلغین مشهور بهایی است ضمن کتاب «أقداح

الفلاح» در باره این رابطه می نویسد:

(۱) - قرن بدیع، قسمت دوم، ص ۷۶.

(۲) - کتاب مبین، اثر حسینعلی بهاء، ص ۵۸ (مؤسسه ملی مطبوعات امری، ۱۲۰ بدیع).

«خواهر بهاء‌الله که زوجه منشی سفارت روس بود، از شوهرش خواست که از سفیر روس درخواست کند اگر ممکن است وساطت بهاء‌الله نماید و برادر او را که بی‌گناه محبوس شده از زندان برهاند، میرزا مجید درخواست زوجه خود را پذیرفت و به طور خصوصی از سفیر روس درخواست مساعدت کرد، سفیر نظر به محبتی که به منشی خود داشت به میرزا آقاخان صدر اعظم پیغام فرستاد و تحقیق و رسیدگی شروع شد و بی‌گناهی بهاء‌الله ثابت و پس از چهارماه حبس حسب‌الأمر صدر اعظم و موافقت شاه مقرر شد که بهاء‌الله آزاد شود، ولی در تهران نماند و او را به بغداد نفی کردند و با اهل و عیال و بستگان در فصل زمستان و سرمای شدید آنها را به بغداد فرستادند، و جمعی از سربازان و عوانان را همراه آنان کردند که ایشان را به بغداد برسانند، خواهر بهاء‌الله از بیم آن که به برادر و همراهانش از ناحیه سربازان و عوانان ستمکار اذیتی برسد مجدداً از شوهر خود خواست که سفیرش را وادار نماید تا جمعی از مأمورین روسی را همراه آنان نماید که تا بغداد با آن قافله همراه باشند، سفیر بر حسب درخواست منشی خود چند مأمور روس همراه آنان فرستاد که ایشان را محافظت کنند و تا بغداد همراهی نمایند و مواظب باشند که از ناحیه سربازان متعصب ایرانی به آنان اذیتی نرسد، و بهاء‌الله در لوح آقا نجفی صریحاً به این مطلب اقرار فرموده قوله الأحملی: (و چون مظلوم از سجن خارج، حسب‌الأمر حضرت پادشاه - **حرسه الله تعالی** - مع غلام دولت علیّه ایران و دولت بهیه روس به عراق عرب توجه نمودیم)، این بود جریان مطلب. «هذا هو الحق وما بعد الحق إلا الضلال». ملاحظه فرمودید که نه سیاستی در کار بود و نه چیز دیگری!»^(۱)

از این مبلغ بهایی باید پرسید که اگر کمک سفیر روس به بهاء‌الله تنها به دلیل دوستی با شوهر خواهرش بود، پس چرا میرزا حسینعلی از «**اعلی حضرت امپراتور روسیه**» تشکر کرده و به زبان وحی و رسالت برای پادشاه آیه نازل نموده است؟! چرا از «**دولت بهیه روس**» نام برده و از شخص سفیر سپاسگذاری ننموده است؟ چرا با وجود اثبات بی‌گناهی بهاء‌الله او را به عراق تبعید کردند؟ چرا به هنگام تبعید وی گروهی از سربازان

(۱) - أقداح الفلاح، اثر اشراق خاوری، ج ۲، ص ۲۳۰ و ۲۳۱ و ۲۳۲.

روسی وی را مشایعت نمودند؟ آیا پاسخ همه این پرسش‌ها تنها همین است که شوهر خواهر او با سفیر دوست بوده است؟!.

بہائیان ادعا دارند که پس از کشته شدن علی محمد شیرازی برجسته‌ترین کس در میان بایان بهاء‌الله بود، مبلغان و مورخان بهایی می‌گویند که بهاء‌الله مدیریت و نظارت بر کار بابی‌ها را به عهده داشت و همه از او فرمان می‌بردند، با این حال چگونه ممکن است هنگام سوء قصد بابی‌ها به شاه، رئیس و رهبر ایشان یعنی بهاء‌الله به آسانی آزاد شود و با مشایعت گروهی از سربازان روسی به بغداد رود؟ آیا می‌توان باور کرد که این امر تنها بدان دلیل صورت پذیرفته که شوهر خواهر بهاء‌الله با سفیر روس دوستی داشته است!؟.

باید اعتراف نمود که تحلیل این حادثه به صورتی که **اشراق خاوری** بیان داشته حکایت از ساده‌اندیشی یا پرده‌پوشی او نسبت به واقعیت امر می‌کند، زیرا همه می‌دانند که یک سفیر رسمی ممکن نیست در هنگام سوء قصد به پادشاه کشوری، بدون اجازه دولت متبوع خود، به شفاعت از رهبر متهمان برخیزد، و آنچنان در کارش پافشاری کند که رهبر مزبور را از زندان آزاد سازد. این عمل، ممکن نیست مگر آن که دولت متبوع سفیر - به دلیل منافع خود - به وی اجازه دهد و او را بدین کار مأمور سازد، هر کس اندک شعور سیاسی داشته باشد، این معنا را به خوبی درمی‌یابد.

نبیل زرنندی در کتاب «مطالع الأنوار» می‌نویسد:

«حکومت ایران بعد از مشورت، به حضرت بهاء‌الله امر کرد که تا یک ماه دیگر ایران را ترک نماید و به بغداد سفر کنند، قنسول روس چون این خبر شنید از حضرت بهاء‌الله تقاضا کرد که به روسیه بروند و دولت روس از آن حضرت پذیرایی خواهند نمود. حضرت بهاء‌الله قبول نفرمودند و توجه به عراق را ترجیح دادند و در روز اول ماه ربیع الثانی ۱۲۶۹ هـ.ق. به بغداد عزیمت فرمودند. مأمورین دولت ایران و نمایندگان قنسول روس تا بغداد با حضرتش همراه بودند»^(۱).

(۱) - مطالع الأنوار، ص ۶۷۴.

به نظر ما دفاع دولت روسیه از بهاء‌الله با مقاصد استعماری و آشوب‌طلبی‌های آن دولت پیوند داشته و بدون حساب‌گری سیاسی و بلاعوض یا **قربة إلی الله** نبوده است! تا بهائیان منصف چگونه داوری کنند؟.

حسینعلی و برادرش صبح ازل

حسینعلی بهاء، برادری داشت به نام **میرزا یحیی** که بابی‌ها او را «صبح ازل» و «**کلیمه علیا**» و «**حضرت ثمره**» لقب داده بودند، این برادر از حسینعلی کوچکتر بود و برادر پدری او شمرده می‌شد، علی‌محمد باب به دلیل آیه‌بافی‌های میرزا یحیی (که از باب تقلید می‌کرد) او را از میان پیروان خود برگزید و میرزا یحیی را مأمور ساخت تا در آینده کتاب «**بیان**» را تکمیل کند^(۱). از این رو، وی رساله‌ای به عنوان «**متمم بیان**» نگاشت که خواندن آن شیوه نگارش باب و اغلاط او را یادآور می‌شود. باری پیروان علی‌محمد پس از وی میرزا یحیی را به رهبری پذیرفتند و همچون خدای سبحان به پرستش او پرداختند! همانگونه که حسینعلی بهاء در کتاب «**بدیع**» نامه‌ای از **میرزا مهدی گیلانی** نقل کرده که در خلال آن به **علی محمد اصفهانی** می‌نویسد:

«خیلی خیلی عجیب است از شما که قریب بیست سال میرزا یحیی را به خدایی پرستیدید که خود مطلع در اصفهان در نزد خودم اقرار نمودید حال مردود شده! به **آمیرزا محمد علی** و **میرزا ابوالحسن** و دیگران و **میرزا حسین ورزنه**، چه جواب بگویم

(۱) - علی محمد برای کتاب بیان نوزده واحدی، و برای هر واحدی، نوزده باب (به عدد کُلّ شیء به حساب حروف ابجد = ۳۶۱) مقرر داشته بود (به بیان عربی، ص ۳ نگاه کنید) و از این مقدار یازده واحد بیان عربی و نه واحد بیان فارسی را نگاشت و بقیه را به عهده میرزا یحیی سپرد و بدو نوشت. «**إذا انقطع عن ذلك العرش تتلوا من آیات ربك ما یلقى الله علی فؤادك ذكراً من عند الله إنه هو المهیمن القیوم**» (به آخر بیان فارسی، ص ۳۲۰ بنگرید). یعنی: «چون عرش از آن منقطع شد (پیوند عرش با علی محمد قطع گردید) آیات خدای خود را که بر قلب تو القاء می‌کند، برمی‌خوانی که تذکری از سوی خدا بوده و او همان (خدای) گواه و کار گزار است».

که فلانی‌ها هرروز به یکی می‌چسبند و یکی را حق می‌دانند و بعد باطل می‌نمایند، این از عدم تمیز آنها است به جهت آن که حق، باطل نمی‌شود و این تناقض است. دین اینها بوالهوسی است، چنانچه میرزا ابوالحسن در تهران به من گفت: حیف از شما، به چه دلیل اول حق بود و خدا و حال باطل است و عبد کافر!^(۱)

خود حسینعلی نیز سال‌های متمادی ریاست برادرش را پذیرفت^(۲)، ولی پس از رهایی از زندان تهران و رفتن به بغداد زمزمه استقلال را آغاز کرد و کوشید تا رهبری میرزا یحیی را انکار نماید، و چون با اعتراض شدید عده‌ای از بابی‌ها روبرو شد، به حالت قهر از بغداد بیرون رفت و رهسپار سلیمانیه گشت، و در میان گروه‌های صوفی مشرب آنجا با نام «درویش محمد ایرانی» شهرت یافت، چنانکه در کواکب دریه می‌خوانیم:

«اما آن حضرت (میرزا حسینعلی) پس از حرکت از بغداد یکسره به سلیمانیه تشریف برده با لباس درویشی بر سر تکیه شاه نقش بند نزول فرمود»^(۳).

و محمد علی فیضی می‌نویسد:

«در آن محل (سلیمانیه) خود را به نام درویش محمد ایرانی معروف ساختند»^(۴).

(۱) - کتاب بدیع، اثر حسینعلی بهاء، ص ۳۳۳.

(۲) - ریاست میرزا یحیی پس از کشته شدن باب در میان بابی‌ها امری مسلم بود، به گونه‌ای که پیروان حسینعلی بهاء نیز نتوانسته اند آن را انکار کنند، در جلد پنجم از کتاب «مصایح هدایت» اثر مبلغ بهایی عزیز الله سلیمانی در شرح احوال زین الدین نجف آبادی (ملقب به زین المقرین) می‌خوانیم: «جناب زین پس از آن که به حضرت نقطه اولی مؤمن گشت، چون دسترسی به آثار آن حضرت نداشت، از اهل بیان جو یا شد که بعد از شهادت حضرت اعلی به کدام کسی باید توجه نمود؟ در جواب گفته وی ایشان اشاره به یحیی نموده و او را مرآت نامیده و مطابق حروف اسمش که به حساب ابجد (۳۸) می‌شود به ازل تسمیه اش فرموده اند». (مصایح هدایت، ج ۵، ص ۴۳۸، مؤسسه ملی مطبوعات امری، سنه ۱۱۸).

(۳) - الكواکب الدرّیة، ج ۱، ص ۳۴۳.

(۴) - کتاب «حضرت بهاء‌الله» اثر فیضی، ص ۱۱۱.

در این سفر میرزا حسینعلی با صوفیان سلیمانیه و اندیشه‌های ایشان آشنا شد و با شیخ عبدالرحمن کرکوکی (مرشد صوفیان قادری) و شیخ عثمان نقشبندی (رئیس فرقه نقشبندیه) و شیخ اسماعیل (رهبر طریقه خالديه) طرح دوستی و مجالست ریخت، چنانکه اشراق خاوری (مبلغ بهایی) صورت پاره‌ای از نامه‌های بهاء را به مشایخ مذکور در کتاب «رحیق مختوم» آورده است^(۱). در همین ایام بود که رساله «هفت وادی» را به شیوه صوفیانه نگاشت... تا سرانجام پس از مدتی از سوی میرزا یحیی برادرش به بغداد فرا خوانده شد، چنانکه خود در کتاب «ایقان» می‌نویسد:

«سر در بیابان‌های فراق نهادم و دو سال وحده در صحراهای هجر به سر بردم و از عیونم، عیون جاری بود از قلبم بحور دم ظاهر، چه لیالی که قوت دست نداد و چه ایام که جسد راحت نیافت... باری تا آن که از مصدر امر حکم رجوع صادر شد، و لابد تسلیم نمودم و راجع شدم»^(۲).

مقصود از «مصدر امر» که حکم بازگشت حسینعلی بهاء را به بغداد صادر نمود، همان میرزا یحیی است که در اینجا میرزا حسینعلی با کمال احترام از او یاد می‌کند و در پی سخن مزبور آرزو می‌نماید که در راه وی فدا شود و جان دربازد، همانگونه که می‌نویسد:

«و این عبد در کمال رضا جان بر کف حاضرم که شاید از عنایت الهی و فضل سبحانی، این حرف مذکور مشهور، در سیل نقطه و کلمه غلیا فدا شود و جان دربازد»^(۳). مراد از «نقطه» علی محمد باب و از «کلمه غلیا» میرزا یحیی است، و در «حرف مذکور مشهور» به خویش اشاره دارد.

تعجب اینجا است که میرزا حسینعلی با وجود چنین آرزویی، به محض آن که «کلمه غلیا» ادعای تازه او را تکذیب کرد، به خود اجازه داد تا وی را تکفیر نماید و حتی او را

(۱) - رحیق مختوم، ج ۱، از صص ۳۴۲ - ۳۳۵ (لجنة ملی نشر آثار امری، سنه ۱۰۳ تاریخ بدیع).

(۲) - کتاب ایقان، اثر حسینعلی بهاء، ص ۱۹۴، چاپ مصر (۱۳۵۲ ه.ق.).

(۳) - کتاب ایقان، ص ۱۹۵.

«عجل» یعنی گوساله بنامد^(۱)! آیا این تکفیر و توهین در حقیقت، انکار گزینش و سفارش علی محمد باب شمرده نمی شود و اساس بایبگری را - که پذیرفته بهاء بود - نفی نمی نماید؟.

اگر صبح ازل مأمور نشده بود تا بیان را تکمیل کند پس باب، این مأموریت را بر عهده چه کسی نهاد؟ و چرا دیگری به تکمیل ابواب بیان نپرداخت؟ و چنانچه میرزا یحیی بدین کار فرمان یافته بود، در این صورت چگونه میرزا حسینعلی او را گوساله و گاو خوانده^(۲) و کافرکیش شمرده است؟ بهایی گری دچار تناقضات و مشکلات بزرگی است که وجدان های بیدار و آگاه آنها را درمی یابند.

(۱) - نک: کتاب «رحیق مختوم» اثر اشراق خاوری، ج ۱، ص ۵۵۳.

(۲) - چنانکه در کتاب «بدیع» خطاب به یکی از پیروان ازل می نویسد: «تعبدون البقر ولا تعرفون!» یعنی «شما گاو را می پرستید و او را نمی شناسید!» (کتاب بدیع، ص ۱۷۲).



ادعاهای حسینعلی بهاء

منم من یظهره الله!

حسینعلی بهاء پس از بازگشت به بغداد، به دستور صبح ازل بر کار نسختین خود گماشته شد و اداره امور بایان مهاجر را بر عهده گرفت، ولی او هرگز بدین سیمت قانع نبود، و از این رو در پی آن برآمد که مقصود نهانی خود را ابراز دارد و خویشتن را همان «من یظهره الله» که در کتاب باب ذکرش رفته بود معرفی نماید و امور بابی‌ها را یکسره در قبضه گیرد. بنابراین، هفت سال پس از بازگشت مجدد به بغداد، در باغ نجیب پاشا ادعای خود را آشکار ساخت^(۱) و ولوله‌ای در میان بایان انداخت. نخستین کسی که به شدت بر او تاخت و ادعایش را باطل شمرد، میرزا یحیی ازل برادرش بود که نزد بهائیان «أَوَّلُ مَنْ أَعْرَضَ عَنِ اللَّهِ» نامیده شد!^(۲)

البته این ستیز و انکار، بی دلیل نبود. گروهی از بایان که ادعای حسینعلی را واهی می شمردند دلایلی داشتند و در رد او رسائلی نگاشتند که پاره‌ای از آنها را در اینجا یاد می کنیم:

- ۱- رساله علی محمد اصفهانی که با این مطلع آغاز شده است: «بسم ربنا الحی الوحید. بر سالکان مسلک حقیقت و سائران بیدای طریقت مخفی نیست...» مؤلف این رساله نسخه‌ای از آن را که در شانزدهم ربیع الاول ۱۲۸۴ هـ.ق. از تألیفش فراغت یافته بود، برای حسینعلی بهاء فرستاد و اندکی پس از آن به دست بهائیان در بغداد کشته شد!
- ۲- رساله ملا رجعلی قهیر که با این عبارت آغاز شده است: «هو العلی العالی الأعلی. جوهر تسبیح و ساذج تقدیس سلطان بدیع منبع قیومی را سزاست...» مؤلف این رساله نیز دو سال پس از قتل «علی محمد اصفهانی» به دست پیروان حسینعلی بهاء در کربلا به قتل رسید.

(۱) - الكواکب الدرّیة، ج ۱، ص ۲۵۷.

(۲) - یعنی: نخستین کسی که از خدا روی گرداند (نک: ریح مختوم، ج ۱، ص ۱۹۶).

۳- تذکرة الغافلین اثر محمد جعفر نراقی که در خلال آن پاره‌ای از نامه‌های میرزا حسینعلی را نیز نقل نموده است، نویسنده این رساله به سال ۱۲۸۶ در انبار دولتی تهران مسموم شده و وفات یافت.

۴- نامه‌های که سید محمد اصفهانی ملقب به «أبا وحید» در رد دعوی میرزا حسینعلی بهاء و رفتار و کردار او نوشته و میرزا مصطفی کاتب بابی آنها را به صورت یک مجلد درآورد. این نامه‌ها حاوی مطالب جالبی در باره بهایی‌گری است، و نویسنده آنها نیز به دست بهائیان در عکا به قتل رسید.

۵- رساله «تنبيه النائمین» اثر عزّیّه خانم، خواهر بزرگ میرزا حسینعلی، این رساله، پیش از رسائل دیگر شهرت یافت، و سبب تألیفش آن بود که عباس افندی پسر میرزا حسینعلی، نامه‌ای به عمه خود نگاشت و او را به پیروی از پدرش دعوت نمود. این نامه (که در جلد دوم مکاتیب عبدالبهاء^(۱) آمده) به وسیله عزّیّه خانم به تفصیل پاسخ داده شد.

رساله «تنبيه النائمین» در معرفی میرزا حسینعلی بهاء و شرح سوابق و لواحق رفتار او اهمیت به سزایی دارد.

خلاصه ادله گروه مزبور در رد ادعای حسینعلی به قرار ذیل است:

۱- علی محمد باب در کتاب «بیان فارسی» تصریح نموده که حکم نجاست از نطفه انسان در آیین بابی برداشته می‌شود، مبادا در ذهن کسی خطور کند که نطفه «مَنْ يُظْهَرُهُ اللهُ» و یاران خاص او ناپاک است، و در این باره می‌نویسد:

«مخلص این باب آن که چون که یک نطفه است که لایق است ذکر طهارت بر او شود... کُل را خداوند در ظل او مستظل فرموده و اذن طهارت داده... و ثمره آن این که کسی در حق آن نیر اعظم و ادلای او، دون خطور طهارت نکند»^(۲).

(۱) - مکاتیب عبدالبهاء، ج ۲، از صفحه ۱۶۲ تا ۱۸۶، چاپ مصر، به کوشش فرج الله کردی.

(۲) - بیان فارسی، ص ۱۷۶.

اما هنگامی که «اذن طهارت نطفه» صادر شد، میرزا حسینعلی در حدود ۳۲ سال داشته و سال‌ها از انعقاد نطفه وی می‌گذشته است! بنا بر این، او نمی‌توانسته پیامبر موعود باب یا «من یظهره الله» باشد.

۲- علی محمد باب در کتاب «بیان فارسی» سفارش نموده که پیروانش کودکان را توبیخ نکنند و بعد از بلوغ آنها، بیش از پنج ضربه بر آنان نزنند، مبدا «من یظهره الله» در میان ایشان باشد و دردمند و اندوهناک گردد، چنانکه نوشته است: «نهی شده کل را که طفل قبل از آن که به خمس سنین نرسیده او را تأدیب به لسان نمایند و بر او حُزنی واقع نسازند، و بعد از بلوغ آن، زیاده از پنج ضربه خفیف تجاوز نکنند... ثمره این اوامر این است لعل بر آن نفسی که کل از بحر جود او متوجّد می‌گردند، (یعنی من یظهره الله) حُزنی وارد نیاید»^(۱).

اما به هنگام صدور این دستور، حسینعلی مازندرانی (بهاء) دوران کودکی و نوجوانی را طی کرده و حتی از خود علی محمد باب دو سال بزرگتر بود، پس چگونه می‌توانست «من یظهره الله» باشد؟!.

۳- علی محمد باب توقیعی نگاشته و دستور داده است که آن را در «مکتب خانه‌ها» بیاویزند تا مگر «من یظهره الله» آن را بخواند. صورت توقیع مزبور چنین است:

در مکتب خانه من یظهره الله منور فرمایند

«هو الأهمي. الله لا إله إلا هو العزيز المحبوب له ما في السموات وما في الأرض وما بينهما وهو المهيمن القيوم وإنه لكتاب من الله المهيمن القيوم إلى الله العزيز المحبوب على أن البيان ومن فيه هدية مني إليك موقناً على أن لا إله إلا أنت»^(۲)... إلى آخره». یعنی: «اوست نیکوتر. خدا است که معبودی جز او نبوده و چیره و دوست داشتنی است، هرچه در آسمان‌ها و در زمین و میان آن دو وجود دارد، از آن اوست و او گواه و

(۱) - بیان فارسی، ص ۲۱۷.

(۲) - تنبیه النائمین، ص ۵۹.

کار گزار (عالم) است، و این کتابی است از سوی خدای گواه و کار گزار به سوی خدای چیره و دوست داشتنی (با این پیام) که کتاب بیان و هر چه در آن است، هدیه‌ای از طرف من به تو می‌باشد، در حالی که من یقین دارم که هیچ معبودی جز تو نیست...!». اما علی محمد باب هنگامی این سخنان را نگاشته که میرزا حسینعلی، مردی ریش و سبیل دار بوده و به ادعای خودش، حتی در کودکی هم به مکتب خانه نرفته است. پس ادعای «مَنْ يُظْهِرُهُ اللَّهُ» از سوی او دروغی آشکار شمرده می‌شود.

۴- علی محمد باب در کتاب بیان فارسی و عربی احکامی را مقرر داشته که پادشاهان بایی باید آن را اجرا کنند، مثلاً در «بیان فارسی» می‌نویسد:

«إِنَّ اللَّهَ قَدْ فَرَضَ عَلَيَّ كُلِّ مَلِكٍ يَبْعَثُ فِي دِينِ الْبَيَانِ أَنْ لَا يَجْعَلَ أَحَدًا^(۱) عَلَيَّ أَرْضَهُ مِمَّنْ لَمْ يَدْنِ بِذَلِكَ الدِّينِ...»^(۲).

یعنی: «خداوند بر هر پادشاهی که در آیین بیان برانگیخته می‌شود واجب کرده تا کسی را که به آیین مزبور عقیده ندارد، در سرزمین خود باقی نگذارد...!»^(۳).
و در کتاب «بیان عربی» می‌نویسد:

«مَنْ يَبْعَثُ فِي ذَلِكَ الدِّينِ مِنَ الْمَلِكِ بَيْتًا لِلَّهِ عَلَيَّ أَبْوَابَ حَمْسَةٍ ثُمَّ تَسْعِينَ...»^(۴).
یعنی: «کسی که در این دین به پادشاهی برانگیخته شود، خانه‌ای برای خدا بنا کند که دارای پنج در باشد، سپس نود در...».

(۱) - در اینجا «أحد» غلط است و «أحداً» باید می‌نوشت، زیرا که واژه مذکور در این مقام مفعول به است.

(۲) - بیان فارسی، ص ۲۶۲.

(۳) - در اینجا علی محمد باب ادعای خدایی خود را به مَنْ يُظْهِرُهُ اللَّهُ نیز نسبت می‌دهد، و نامه‌ای از خدا به سوی خدا می‌نویسد!

(۴) - «بَيْنَ» باید بنویسد، چون حرف عله هنگامی که فعل مجزوم می‌گردد، از آخر آن حذف می‌شود.

(۵) - بیان عربی، ص ۳۰.

اما پیش از آن که آیین بیان، قوت بگیرد و پادشاهان بابی ظهور کنند، میرزا حسن علی مازندرانی پیدا شده و قوانین مذکور را نسخ کرده است، در این صورت احکام مورد بحث برای چه کسانی صادر شده و به چه درد می‌خورد است؟!.

۵- علی محمد باب وصیت نموده که میرزا یحیی (ازل) کتاب بیان را تکمیل کند و قلب او را مستعد الهام خداوند شمرده و خطاب به وی نوشته است:

«إِذَا انْقَطَعَ عَن ذَٰلِكَ الْعَرْشِ تَتَلَوْنَ مِنْ آيَاتِ رَبِّكَ مَا يَلْقَى اللَّهُ عَلَى فُؤَادِكَ ذِكْرًا مِّنْ عِنْدِ اللَّهِ إِنَّهُ هُوَ الْمُهَيِّمُ الْقَيُّومُ»^(۱).

یعنی: «چون عرش از آن منقطع شد (پیوند عرش با علی محمد قطع گردید) آیات خدای خود را که بر قلب تو القاء می‌کند، بر می‌خوانی که تذکاری از سوی خدا بوده و او همان (خدای) گواه و کارگزار است».

از سوی دیگر میرزا یحیی، نخستین کسی است که حسینعلی بهاء را تکذیب نمود، پس چگونه میرزا حسینعلی می‌تواند موعود کتاب بیان باشد با آن که تکمیل‌کننده کتاب بیان، او را کاذب شمرده است؟!.

اینها چند نمونه از ادله کسانی است که دعوی «مَنْ يُظْهِرُهُ اللَّهُ» را از سوی حسینعلی بهاء تکذیب کردند، و در حقیقت ثابت نمودند که بهایی‌گری باطل اندر باطل است.

اینک باید ملاحظه نمود که میرزا حسینعلی در برابر این نویسندگان چه واکنشی نشان داده است؟.

جای شگفتی است که نویسندگان مذکور (به جز عزّیه خانم) پس از آن که مخالفت خود را با بهاء ابراز داشتند همگی به قتل رسیدند! و نمی‌توان باور کرد که میرزا حسینعلی از این کشتارها به کلی بی‌خبر یا ناراضی بوده است، به ویژه که پسرش عبدالبهاء (عباس افندی) در رساله خود به عمه اش عزّیه خانم می‌نویسد:

(۱) - نک: آخر بیان فارسی، ص ۳۳۰.

«پدرم) با وجود این که وحید و فرید بود و ناصر و معینش معدودی ضعیف، زلزله در ارکان عراق انداخت و اهل نفاق^(۱) را همیشه خائف و هراسان داشت. سطوتش چنان در عروق و اعصاب نفوذ بود که نفسی در کربلا و نجف در نیمه شب جرأت مذمت نمی نمود و جسارت بر شناخت نمی کرد»^(۲).

آیا این اعتراف نشان نمی دهد که میرزا حسینعلی بهاء به گونه ای نهانی نقشی را ایفا می کرده که «حسن صباح» در قلع و قمع مخالفان خود به عهده گرفته بود!؟.

در اینجا جالب است که ملاحظه کنیم «عزیزه خانم» چه پاسخی به این بخش از سخن عباس افندی داده و به مصداق **أهل البیت أدری بما فی البیت** چه اطلاعاتی را در اختیار دیگران نهاده است؟ وی می نویسد:

«... با آن ادعای حسینی کردن^(۳)، اشرارِ شمر کردار را به دور خود جمع نمودند، از هر نفسی که غیر از رضای خاطر ایشان نفسی برآمد قطع کردند، از هر سری که جز تولای ایشان صدایی برآمد کوبیدند، و از هر حلقی که غیر از خضوع به ایشان حرفی بیرون آمد بریدند، و در هر دلی که در او سوای محبت ایشان بود شکافتند، اصحاب طبقه اول (از پیروان باب) که اسامیشان مذکور شد، از خوف آن جلادان خونخوار به عزم زیارت اعتاب شریفه به جانب کربلا و نجف و برخی به اطراف دیگر هزیمت نمودند، سید اسماعیل اصفهانی را سر بریدند و حاجی میرزا احمد کاشانی را شکم دریدند، آقا ابوالقاسم کاشی را کشته در دجله انداختند. سید احمد را به پیشدو، کارش را ساختند. میرزا رضا خالوی حاجی سید محمد را مغز سرش را به سنگ پراکندند، و میرزا علی را پهلویش را دریده به شاهراه عدمش راندند، و غیر از این اشخاص، جمعی دیگر را در شب تار کشته اجساد آنها را به دجله انداختند، و بعضی را روز روشن در

(۱) - یعنی آن دسته از بابی ها که از حسینعلی روی برگرداندند.

(۲) - مکاتب عبدالبهاء، ج ۲، ص ۱۷۷.

(۳) - حسینعلی بهاء ادعا داشته که با ظهور او امام حسین بن علی علیه السلام به دنیا رجعت کرده است، و عزیه خانم در اینجا به ادعای مزبور اشاره می کند.

میان بازار حراج با خنجر و قمه پاره پاره کردند، چنانکه بعضی از مؤمنین دین بیان، عدول کرده و این بیت را انشاد نموده در محافل می خواندند و می خندیدند:

اگر حسینعلی، مظهر حسین علی است هزار رحمت حق بر روان پاک یزید!
و می گفتند که ما هر چه شنیده بودیم حسین، مظلوم بوده است نه ظالم!^(۱)

از آنچه گذشت، اهل فراست می توانند دریابند که حسینعلی مازندرانی نیز همچون علی محمد شیرازی، مخالفان خود را مهدور الدّم می شمرده ولی برخلاف علی محمد، این امر را کتمان می کرده است. با این هم گاهی لهیب کینه و خشم، از جان وی بیرون می زده چنانکه در «لوح احمد»^(۲) گفته است:

«کن کشعلة النار لأعدائي!»!

یعنی: «با دشمنان من، همچون شعله آتش باش!»!

و همین دستور، مریدان او را به کشتار مخالفان برمی انگیزته هر چند بهائیان ادعا می کند که «جمال ابهی»^(۳) هیچگاه کسی را مأمور قتل دیگران نکرده است! باید دانست که میرزا حسینعلی علاوه بر آن که در آثار خود به تلویح حکم قتل مخالفانش را صادر نموده ضمناً دست و پای هم کرده است، تا به برخی از ایرادهای آنان به گمان خودش پاسخ دهد، ولی تلاش او به جایی نرسیده و مثل معروف را به یاد می آورد که «اگر برای دفاع از امر غلطی هزار دلیل آورده شود، غلطها به هزار و یک می رسند!»! در اینجا مناسب است برخی از مدافعات حسینعلی بهاء را در برابر مخالفانش ملاحظه کنیم:

بهاء الله در کتاب «اشراقات» چنین می نویسد:

(۱) - تنبیه النائمین، ص ۱۵ و ۱۶.

(۲) - لوح احمد از الواح مشهور حسینعلی بهاء است، و به مناسبت خطاب به احمد نامی، آن را لوح احمد نامیده اند. شوق افندی (نواده بهاء) این لوح را به انگلیسی ترجمه کرده است.

(۳) - جمال ابهی و جمال قدم از القاب حسینعلی بهاء (نزد بهائیان) است.

«یکی از اولیا - علیه بهاء الله - که از کأس استقامت نوشیده و ماسوی الله نزدش معدوم بوده، در ارض صاد با هادی دولت آبادی ملاقات نموده و آن غافل ذکر نموده ماءِ نطفه را نقطهٔ اولی حکم به طهارتش کرده اند، **لأجل حرمت نطفة من يُظهِرهُ اللهُ** و در آن ایام، جمال قدم (میرزا حسینعلی) بیست و پنج ساله بودند، و مقصودش از این کلمه رد ظهور الله و نفی او و اثبات اوهام خود بوده. اولاً: آن که این کلمه از بیان است، می فرماید: در آن یوم، بیان نفع نمی بخشد و به آن تمسک ننمایید... ثانیاً: بگو: ای غافل! نطفة من یظهره الله - روح ما سواه فداه - طاهر بوده و هست، و آن نقطهٔ مبارکه به ذکر احدی محتاج نه!»^(۱).

چنانکه می بینید بهاء الله در صدد برآمده تا دو پاسخ به ایراد **هادی دولت آبادی** بدهد، ولی در هردو جواب به مغالطه دست زده است، زیرا اولاً: آنچه گوید که خود علی محمد باب تصریح نموده در ظهور **مَنْ يُظهِرُهُ اللهُ**، کتاب بیان قابل تمسک نیست، این سخن مربوط به قوانین و احکام کتاب بیان است که قرار بوده با ظهور بعدی منسوخ گردد، نه تمام محتویات آن از قبیل عقاید، بشارات و غیره. و گرنه لازم می آید که بشارات های مکرر به اصل **مَنْ يُظهِرُهُ اللهُ** و فضائل او هم در کتاب بیان قابل تمسک نباشد، پس چرا میرزا حسینعلی در آثارش بارها از آنها یاد می کند؟! ثانیاً: چنانچه طهارت نطفة **مَنْ يُظهِرُهُ اللهُ** محتاج به حکم کسی نبود، لازم می آید که سخنان باب در این مورد لغو و گزافه باشد و چنین ادعائی پذیرفته بهاء نیست، زیرا او سخنان باب را در کتاب بیان سخنان خدا می شمرد، این است که در پایان کلامش کوشیده تا برای صدور حکم مذکور علتی بتراشد و دفع اشکال کند، از این رو می نویسد:

«باری مقصود آن حضرت (علی محمد) از ذکر این اذکار اشتغال به ذکر آن محبوب بوده!»^(۲).

(۱) - کتاب اشراقات، اثر میرزا حسینعلی بهاء، ص ۲۴ و ۲۵.

(۲) - اشراقات، ص ۲۶.

یعنی: علی محمد ذکر طهارت نطفه را از آن رو به میان آورده که از محبوب خود (مَنْ يُظْهِرُهُ اللهُ) یادی کرده باشد، ولی پرواضح است که این پاسخ مشکل را حل نمی‌کند، زیرا اشتغال به ذکر محبوب به صدور حکم در باره طهارت «نطفه!» نیاز نداشت، و علی محمد باب می‌توانست به صورت دیگری از موعود خود سخن گوید، چنانکه در موارد گوناگون از مَنْ يُظْهِرُهُ اللهُ یاد کرده است.

میرزا حسینعلی علاوه بر آنچه در کتاب اشراقات آورده، در کتاب «بدیع» نیز به طرفداران میرزا یحیی پرداخته و ایرادهای آنان را با پرخاشگری و ناسزاگویی پاسخ داده است، مثلاً در باره «میرزا مهدی گیلانی» که گفته بود: چگونه می‌شود بدون آن که آئین باب به کمال رسد و وعده‌های او محقق شود، شخص تازه‌ای ظهور کند و آئین وی را نسخ نماید؟ نوشته است:

«قل یا أيها الحمير^(۱) حق آنچه بفرماید، حق است و به کلمات مشرکین باطل نشود، بلکه آنچه الیوم بطلانش أظهر من الشمس است، آنفس خود معرضین بوده و خواهد بود، «قل خذ زمامك یا أيها المکار و یا أيها المتوهم الذي ما شهدت عين الدهر مثلك». نمی‌دانم به کدام نفس آن نفوس را شبیه نمایم چه که در اعراض، شبه و کفو و مانند ندارد. بگو به آن مشرک ملقی که ای غافل، حق را باطل بدان و کلمات حق را باطل مشمر...!»^(۲)

خلاصه پس از چند صفحه تندگویی و پرخاش نمودن به مخالفان به میرزا مهدی چنین پاسخ می‌دهد که «تکمیل دوره، به نفس خود ظهور بوده و خواهد بود!»^(۳) یعنی تمام وعده‌های باب به شخص بهاء منتهی می‌شود و نفس ظهور وی کمال آئین باب است. البته این قبیل پاسخ‌ها، افراد منصف و کاوشگر را قانع نمی‌کند، زیرا وعده‌های

(۱) - حمیر، جمع حمار به معنی «خران» است!

(۲) - کتاب بدیع، اثر حسینعلی بهاء، ص ۱۷۴.

(۳) - بدیع، ص ۱۷۶.

باب مبنی بر ظهور پادشاهان بابی و غیره پیش از ظهور مَنْ يُظْهِرُهُ اللهُ باید صورت پذیرد تا دورهٔ باب به کمال رسد.

من ذات خداوندی هستم!

در خلال تندگویی بهاء به هادی دولت‌آبادی در کتاب «اشراقات» ملاحظه کردیم که وی از ظهور خود به «ظهور الله» تعبیر نموده است. این تعبیر، گاهی صورت غریب و حتی مضحکی پیدا می‌کند، چنانکه در آثار ذیل دیده می‌شود:

۱- حسینعلی مازندرانی (بهاء) در کتاب «مبین» ادعای خدایی را به جای رسانده که می‌نویسد:

«قل لا یری فی هیکلی إلا هیکل الله ولا فی جمالی إلا جماله ولا فی کینونتی إلا کینونتته ولا فی ذاتی إلا ذاته ولا فی حرکتی إلا حرکتته ولا فی سکونتی إلا سکونه ولا فی قلمی إلا قلمه العزیز المحمود»^(۱).

یعنی: «بگو در هیکل من جز هیکل خدا دیده نمی‌شود و نه در زیبایی من جز زیبایی او، و نه در هستی من جز هستی او، و نه در ذات من جز ذات او، و نه در حرکت من جز حرکت او، و نه در سکون من جز سکون او، و نه در قلم من جز قلم چیره و ستودهٔ او دیده نمی‌شود»!

۲- بهاء‌الله شهر «عکا»^(۲) را که در آنجا به تبعید می‌گذرانید «زندان اعظم» خوانده و در کتاب «مبین» خود را خدای زندانی می‌شمرد، و می‌نویسد:

«لا إله إلا أنا المسجون الفرید»^(۳).

یعنی: «هیچ خدایی جز من که (در عکا) زندانی شده و یگانه ام وجود ندارد»!

(۱) - کتاب مبین حسینعلی بهاء ص ۱۷ (از انتشارات مؤسسهٔ ملی مطبوعات امری، ۱۲۰ بدیع).

(۲) - عکا نام شهری در فلسطین است که یونانیان آن را «بتولیمایس» می‌نامیدند، و در اوائل دورهٔ اسلامی به دست مسلمانان افتاد.

(۳) - مبین، ص ۲۲۹.

باز در کتاب «مبین» می‌نویسد:

«قد افتخر هواء السجن بما صعد إليه نفس الله لو كنتم من العارفين»^(۱).

یعنی: «هوای زندان به خاطر این که نفس خدا به سوی آن بالا رفته افتخار نموده است، اگر شما از اهل معرفت باشید!».

۳- همچنین میرزا حسینعلی در کتاب مزبور می‌نویسد:

«إن الذي خلق العالم لنفسه منعوه أن ينظر إلى أحد من أحبائه إن هذا إلا ظلم مبين»^(۲).

یعنی: «کسی که جهان را برای خود خلق کرده است نگذاشته تا به یکی از دوستان خود نگاه کند، این جز ستمی آشکار نیست!».

و نیز در همان کتاب می‌نویسد:

«إن الذي عقر الدنيا لنفسه قد سكن في أحرب البلاد بما اكتسب»^(۳) أيدي الظالمين»^(۴).

یعنی: «کسی که جهان را برای خود آباد کرده است، در اثر کارهای ستمگران در ویران‌ترین شهرها (عکا) ساکن شده است!».

باید بررسی کرد که این ادعاها از کجا سرچشمه گرفته و گوینده اش از چه کسی تقلید نموده و مقصود وی از این سخنان چه بوده است؟.

خود حسینعلی بهاء اعتراف نموده که در ادعای الوهیت از **علی محمد باب** پیروی کرده است، همانگونه که در کتاب «بدیع» می‌نویسد:

«إنه يقول حينئذ: إني أنا الله لا إله إلا أنا كما قال النقطة من قبل»^(۱).

(۱) - مبین، ص ۳۹۶.

(۲) - مبین، ص ۲۳۳.

(۳) - به کاربردن واژه «اكتسب» در اینجا غلط است و باید «اكتسبت» آورده شود، زیرا فاعل آن به صورت جمع (أیدی) آمده، چنانکه در قرآن کریم می‌خوانیم: ﴿بِمَا كَسَبَتْ أَيْدِي النَّاسِ﴾ (الروم: ۴۱).

(۴) - مبین، ص ۲۲۹.

یعنی: «او (حسینعلی بهاء) در این هنگام می گوید: همانا من خدا هستم، جز من خدایی نیست، همانطور که پیش از این نقطه اولی (علی محمد باب) چنین سخنی گفت». ولی ما می دانیم که پیشگامان باب و بهاء در این ادعا، برخی از صوفیان و قلندران بوده اند که دعوی «أنا الحق»^(۲) و «لَیسَ فِی جُبَّتِی إِلَّا اللهُ»^(۳) و «سبحانی ما أعظم شأنی»^(۴) داشتند، چنانکه شرح دعاوی ایشان در کتب صوفیه به ویژه در «تذکرة الأولیا» اثر شیخ عطار آمده است.^(۵)

صوفیان مزبور مدعی بودند که در مقام «فناى نفس» و «بقاء بالله» حق دارند، چنان سخنانی را بر زبان آورند، زیرا در آن حال وجودشان به کلی فانی و مضمحل در خدا می شود و به مقام «مظهریت تامه» می رسند، و در آن حال به قول عطار: حکایة عن الله سخن می گویند! میرزا حسینعلی هم عیناً از صوفیان تقلید نموده و اصطلاحات ایشان را دستاویز قرار داده و به بهانه فنا و بقا دعوی خدایی به راه انداخته است، چنانکه در لوح مخصوص و بلند بالایی که برای «آقای نجفی اصفهانی» فرستاده، می نویسد:

«آن جناب یا غیر گفته: سورة توحید را ترجمه نمایند تا نزد کل معلوم و مبرهن گردد که حق، لم یلد و لم یولد است و بابیها به ربوبیت و الوهیت (در باره غیر خدا) قائلند. یا شیخ! این مقام، مقام فناى از نفس و بقاء بالله است، و این کلمه (ادعای الوهیت) اگر ذکر شود مُدَلِّلٌ بر نیستی بحث بات است. این مقام لا أملك لنفسی نفعاً ولا ضراً ولا

(۱) - کتاب بدیع، ص ۱۵۴.

(۲) - این سخن منسوب به حسین بن منصور ملقب به حلاج است.

(۳) - یعنی: «در جامه پشمینه من جز خدا کسی نیست!».

(۴) - این سخن منسوب به با یزید بسطامی است.

(۵) - نک: تذکرة الأولیا، ص ۱۶۶ و ۵۸۹، چاپ تهران (انتشارات زوار).

موتاً ولا حياة ولا نشوراً است. یا شیخ! علمای عصر در تجلیات سِدْرَهٗ بَیَانِ لَآئِنِ عَمْرَانَ در طور عرفان چه می گویند؟ آن حضرت، کلمه را از سِدْرَهٗ اِصْغَاءِ نموده و قبول فرمود^(۱).

بنابراین، روشن شد که باب و بهاء تحت تأثیر صوفیگری به ادعای خدایی برخاسته اند، و مخصوصاً میرزا حسینعلی که مدت‌ها در میان صوفیان **تهران و سلیمانیه** به سر برده به مرور زمان این درس را آموخته است. با این همه، چون شاگرد زیرکی نبوده از یک نکتهٔ اساسی و باریک غفلت ورزیده، و آن این است که در طریقت تصوف کسی که به مقام فنا برسد دیگر به هیچ وجه مقام «خلقیت» را در خود نمی‌بیند، بلکه یکسره صفات جمال و جلال خالق را در آینهٔ نفسش مشاهده می‌کند، و به شیشه‌ای بلورین می‌ماند که چون از خود رنگی ندارد، جز درخشش خورشید چیزی را نشان نمی‌دهد، چنین کسی که مظهر جمال و جلال حق شده، دیگر نمی‌تواند بگوید که من خدای زندانیم! و دشمنانم مرا از دیدن دوستانم محروم کرده اند، و یا در ویران‌ترین شهرها گرفتارم ساخته اند، زیرا که این امور از احوال درماندگان عالم خلق است نه از اوصاف جمال و جلال ذات حق. **موسی بن عمران** علیه السلام نیز که از شجرهٔ مبارکه ندائی شنید، آن نداء همانگونه که در قرآن مجید آمده: ﴿إِنِّي - أَنَا اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ﴾ (۲).

(القصص: ۳۰) و ﴿أَنَا اللَّهُ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ﴾ (۳). (النمل: ۹) بود، یعنی ندائی که از ربوبیت و عزت و حکمت خداوند حکایت می‌کرد نه از این امر که من خدای زندانی و محروم و مظلوم هستم، چنانکه میرزا حسینعلی گفته است: صوفیان نیز در مقام فنا از «أنا الحق» و «سبحانی ما أعظم شانی» دم زده اند، نه از «أنا المسجون» و «أنا المحروم»!

پس جناب بهاء درس صوفیگری را هم به درستی نخوانده و از اسرار آن آگاه نشده است، هر چند این درس از پایه و بنیاد باطل شمرده می‌شود، و میرزا حسینعلی نمی‌باید راه تقلید از آن را می‌پیمود، زیرا که اساساً هیچ مخلوقی - هر چند پاک و

(۱) - لوح شیخ محمد تقی اصفهانی (معروف به نجفی) ص ۳۱ و ۳۲ (از انتشارات مؤسسهٔ ملی

مطبوعات امری، سنهٔ ۱۱۹ بدیع).

مهدّب باشد - نمی تواند مظهر کامل ذات حق و نمایانگر حقیقت او به شمار آید، چرا که مخلوقات همواره نیازمند و فقیرند و موجود فقیر، چگونه می تواند مرآت ذات غنی شود؟ آفریدگانی که ذاتاً قابل فنا و نیستی اند چطور می توانند مظهر ذات باقی باشند؟ ممکناتی که محاط در علم و قدرت واجب الوجودند، از چه راه می توانند کنه مجهول و ذات محیط او را نشان دهند؟ کسانی هم (چون صدرالدین شیرازی و دیگران) که به تجلی ذات حق قائل شده اند گفته اند:

«فکل منها ینال من تجلی ذاته بقدر وعائه الوجودی»^(۱).

یعنی: «هریک از آفریدگان به اندازه گنجایش وجودی خود از تجلی ذات او بهره می گیرد».

به قول شاعر:

بَرَد آب زین بحر فیروزه‌ای بگنجایش خویش هر کوزه‌ای

آری، هر مخلوقی چنانکه در شأن اوست خدا را می نماید نه چنانکه در شأن خداست! فَنَعَمْ ما قال الحافظ:

تو را چنان که تویی هر نظر کجا بیند به قدر دانش خود هر کسی کند ادراک

پس ادعای مظهریت تامه خواب و خیالی بیش نیست و در خور اعتنا نمی باشد. ماجرای تکلم خداوند با موسی علیه السلام در بیابان سینا نیز کمترین پیوندی با مظهریت تامه برای صحرا و درخت ندارد! صحرا و درخت ظرفی برای ظهور کلام خدا بودند تا موسی علیه السلام آن را بشنود، نه مرآت ذات حق و صفات ذاتی پروردگار.

کلام ربانی و آیه قرآنی هم که میرزا حسینعلی آن را تقطیع نموده و در لوح خود آورده است، هرگز مجوز ادعای خدایی شمرده نمی شود، در آن آیه شریفه می فرماید:

(۱) - الأسفار الاربعه، ج ۱، ص ۱۱۴ (شرکت دارالمعارف الاسلامیه).

﴿قُلْ لَا أَمْلِكُ لِنَفْسِي نَفْعًا وَلَا ضَرًّا إِلَّا مَا شَاءَ اللَّهُ ۗ وَلَوْ كُنْتُ أَعْلَمُ الْغَيْبِ لَاسْتَكْتَرْتُ مِنَ الْخَيْرِ وَمَا مَسَّنِيَ السُّوءُ ۗ إِنْ أَنَا إِلَّا نَذِيرٌ وَبَشِيرٌ لِّقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ﴾ (الأعراف: ۱۸۸).

«بگو (ای پیامبر!) من مالک سود و زیانی برای خود نیستم، مگر آنچه را که خدا خواسته باشد و اگر غیب می دانستم خیر بسیار فراهم می آوردم و زیانی به من نمی رسید، من تنها بیم دهنده و نوید رسان هستم برای گروهی که ایمان می آورند.»
پرواضح است که این آیه، در باره نفی مالکیت از پیامبر اسلام و اظهار بندگی او آمده است، نه برای ادعای خدایی! و جز با مرتبه عبودیت و رسالت با هیچ مقامی نمی سازد، اساساً خود را ستودن و کار را به دعوی خداوندی کشیدن، شیوه پیامبر نمایان متکبر است نه سیره پیامبران راستین، و فروتنی که همگی می گفتند:

﴿إِنْ نَحْنُ إِلَّا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ وَلَكِنَّ اللَّهَ يَمُنُّ عَلَىٰ مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ ۗ وَمَا كَانَ لَنَا أَنْ نَأْتِيَكُمْ بِسُلْطٰنٍ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ ۗ وَعَلَىٰ اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ﴾ (ابراهیم: ۱۱).

«ما جز بشری همانند شما نیستیم، اما خدا به هرکسی از بندگانش که بخواهد (با وحی خود) منت می نهد و ما را نرسد که هیچ معجزه‌ای آوریم مگر به اذن خدا، و مؤمنان باید بر خدا توکل کنند.»

شگفت آور است که حسینعلی مازندرانی برعکس پیامبران متواضع حق، دیدار خود را عین دیدار خدا شمرده و در «لوح» ارسالی برای شیخ محمد تقی نجفی اصفهانی می نویسد که مراد از **لقای خداوند** دیدار اوست که «**قائم مقام خدا**» شمرده می شود، چنانکه گوید:

مقصود از لقا (الله) لقاء نفسی است که قائم مقام اوست، مابین عباد و از برای او هم شبه و مثلی نبوده و نیست!^(۱)

با آن که در قرآن مجید لقاءالله، به «ملاقات با حساب خدا» تفسیر شده یعنی آدمی در محکمه عدل الهی حضور پیدا کند و به حساب اعمالش رسیدگی شود، چنانکه در سوره حاقه از قول اهل لقاء می‌فرماید:

﴿إِنِّي ظَنَنْتُ أَنِّي مُلَاقٍ حِسَابِيَهٗ﴾ (الحاقه: ۲۰).

«همانا من به ملاقات با حسابم (در پیشگاه خدا) امیدوار بودم».

اما حسین علی بهاء که می‌پنداشته در هیکل او جز خدا کسی نیست! (لا یرى في هیکلي إلا هیکل الله)^(۲) لقاء خداوند و بهشت الهی را همان دیدار خود می‌شمارد، و در کتاب «مبین» می‌نویسد:

«قال أين الجنة والنار؟ قل: الأولى لقائي والأخرى نفسك أيها المشرك المرتاب»^(۳).

یعنی: «پرسید که بهشت و آتش کجا است؟ بگو: اولی دیدار من است و دیگری، نفس تو است ای مشرکی که در باره من شک روا می‌داری!».

من فعال ما یشاء هستم!

باری، حسینعلی مازندرانی چون علم الوهیت برافراشت، گمان کرد که حق دارد بنا به میل و اراده شخصی، هر حکمی را در باره دیگران صادر نماید و هر تکلیفی را بر آنان بار کند. از همین رو، در آغاز کتاب «اقدس» که کتاب قانون یا «آیین نامه بهایی‌گری» شمرده می‌شود، می‌نویسد که مقام وی، مقام نفس خدا در عالم امر و خلق است «الذي

(۱) - لوح شیخ محمد تقی اصفهانی (معروف به نجفی)، ص ۸۷.

(۲) - کتاب مبین، ص ۱۷.

(۳) - کتاب مبین، ص ۲۳۲.

كان مقام نفسه في عالم الأمر والخلق»^(۱) و در کتاب «اشراقات» نسبت به ظهور خود می گوید: «حق جل جلاله با عِلْمُ يَفْعَلُ ما يشاء آمده!»^(۲) و بدین دستاویز، خویشتن را «قبله گاه» مریدانش شمرده و دستور داده است که چون نماز می گزارند، رو به سوی وی آورند، چنانکه گفته است:

«وإذا أردتم الصلوة ولّوا وجوهكم شطري الأقدس المقام المقدّس... وعند غروب شمس الحقيقة والتبيان، المقر الذي قدرناه لكم»^(۳).

یعنی: «چون خواستید که نماز بگزارید، روی خود را به سوی مقام اقدس و مقدس من بگردانید... و به هنگام غروب خورشید حقیقت و بیان (یعنی در زمان مرگ من) روی به جایگاهی آورید که برایتان قرار داده ایم».

البته معلوم نیست حسینعلی بهاء چگونه انتظار داشته که پیروانش در زمان حیات وی، روی به طرف او گردانند و حسینعلی را قبله گاه نماز قرار دهند؟ زیرا موجود متحرک را نتوان قبله گاه نماز ساخت، و وسیله ای که هر لحظه جایگاه دقیق او را نشان دهد هم در دست نیست، ولی حسینعلی این مشکل را حل نموده و گفته است که اگر من «آب زلال» را چون «بادۀ ناب» دانستم و یا «آسمان» را همچون «زمین» شمردم، هیچکس حق اعتراض ندارد و باید بدون دلیل بپذیرد! چنانکه در کتاب «اشراقات» می نویسد:

«لو يحكم على الماء حكم الخمر وعلى السماء حكم الأرض وعلى النور حكم النار، حق لا ريب فيه وليس لأحد أن يعترض عليه أو يقول لم وبم»؟^(۴).

(۱) - کتاب اقدس، اثر حسینعلی بهاء، ص ۲، چاپ بمبئی سنه ۱۳۱۴.

(۲) - کتاب اشراقات، اثر حسینعلی بهاء، ص ۱۷.

(۳) - کتاب اقدس، ص ۳ و ۴.

(۴) - کتاب اشراقات، ص ۵۸.

یعنی: «اگر (بهاء) در باره آب حکم باده را صادر کند و در باره آسمان چون زمین حکم نماید و در باره نور مانند آتش فتوی دهد، همگی درست است و شک در آن نیست، و هیچکس را نرسد که بر آن اعتراض کند یا چون و چرا نماید!».

مقام خاتمیت مرا از ادعا باز نمی‌دارد

در اینجا میرزا حسینعلی با مشکل دیگری روبرو شده و بر خود لازم دانسته تا آن را حل کند، این مشکل اساسی آن است که مسلمانان به حکم قرآن مجید پیامبر اسلام را «خاتم پیامبران» می‌دانند و شریعتی را که وی آورده نسخ ناپذیر می‌شمرند، چنانکه در قرآن کریم می‌خوانیم:

﴿مَا كَانَ مُحَمَّدٌ أَبَا أَحَدٍ مِّن رِّجَالِكُمْ وَلَٰكِن رَّسُولَ اللَّهِ وَخَاتَمَ النَّبِيِّينَ ۗ وَكَانَ اللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمًا ﴿۴۰﴾﴾ (الأحزاب: ۴۰).

«محمد پدر هیچیک از رجال شما نیست، ولی فرستاده خدا و بازپسین پیامبران است، و خدا به هر چیزی داناست».

واضح است که این موضوع مانعی برای شریعت‌سازی میرزا حسینعلی در میان مسلمانان پیش می‌آورد، پس باید راه چاره‌ای می‌اندیشید و پاسخی به آن می‌داد. مبلغان بهایی معمولاً واژه «خاتم» را در آیه مذکور به معنای «مهر» یا «انگشتری» حمل می‌کنند، و ادعا دارند که پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله به منزله انگشتر پیامبران یعنی زینت آنها بوده است، نه آخرین ایشان! و توجه ندارند که انگشتری را از آن رو «خاتم» گفته اند که در روزگار کهن ذیل نامه‌ها را با آن مهر می‌زدند و به پایان می‌بردند، پس در این نام‌گذاری بازهم اعتبار بازپسین بودن در نظر گرفته شده که با معنای اصلی لغت موافقت دارد. شاهد این ادعا کتاب قدیمی و معتبر «مقایس اللغه» اثر واژه‌شناس بزرگ عرب احمد بن فارس (متوفی به سال ۳۹۵ هـ.ق.) است که در ذیل لغت «ختم» می‌نویسد:

«هو بلوغ آخر الشيء يقال ختمت العمل وختم القاريء السورة، فأما الختم وهو الطبع علي شيء فذلك من الباب أيضاً، لأن الطبع علي الشيء لا يكون إلا بعد بلوغ آخره في الإحراز والخاتم مشتق منه لأن به يختتم... والنبي ﷺ خاتم الأنبياء لأنه آخرهم»^(۱).

یعنی: «ختم به معنای رسیدن به آخر هر چیزی است، گفته می‌شود: **ختمت العمل** یعنی کار را به پایان رساندم و **ختم القاریء السورة** یعنی خواننده قرآن سوره را به پایان برد، اما ختم به معنای مهرنهادن بر چیزی نیز از همین باب است، زیرا مهرنهادن را جز بعد از رسیدن به پایان هرنامه و حفظ آن به کار نمی‌برند و خاتم نیز از ختم مشتق شده است، از آن رو که به وسیله خاتم، امور پایان می‌پذیرد، و پیامبر ما ﷺ خاتم پیامبران شمرده می‌شود، چرا که وی آخر ایشان است».

بنابراین، در صورتی که «خاتم» را در آیه شریفه به معنای حقیقی لغت حمل نکنند بلکه آن را مجاز بشمرند و به مهر و انگشتری تشبیه نمایند، بازهم ناگزیر باید آن را چون انگشتر و مَهْری به تصور آورند که آخر کار را نشان می‌دهد، یعنی نامه‌های پیامبران و پیام ایشان بدو پایان می‌گیرد.

اما میرزا حسینعلی بهاء در آثار خود راه دیگری را پیموده و خاتم النبیین را - برعکس مبلغان بهایی - در معنای حقیقی آن به کار برده است، جز آن که بنابر عادت معمولش در این باره نیز به عرفان‌بافی روی آورده و تأویل‌گرایی نموده است، و چنانکه قبلاً گفتیم این تلاش عقیم و راه نامستقیم را از آن رو پیش گرفته که سد شریعت‌سازی را از پیش پای خود بردارد و فعال مایشاء بودن یا خدایی خویش را کاملاً نشان دهد، از این رو در کتاب «**ایقان**» می‌نویسد:

«چه مقدار از نفوس که به سبب عدم بلوغ به این مطلب به ذکر «خاتم النبیین» متحجب شده از جمیع فیوضات محجوب و ممنوع شده اند... بعد از آن که بر آن جمال ازلی (پیامبر اکرم اسلام ص) صادق می‌آید، با این که فرمودند: منم آدم اول، همین قسم

(۱) - مقایس اللغة، ج ۲، ص ۲۴۵، چاپ قاهره.

صادق می‌آید که بفرمایند، منم آدم آخر. و همچنانکه بدء انبیاء را که آدم باشد به خود نسبت دادند، همین قسم ختم انبیاء هم به آن جمال الهی نسبت داده می‌شود! ^(۱). در اینجا چنانکه ملاحظه می‌شود میرزا حسینعلی خاتم النبیین را به معنای انگشتی پیامبران تفسیر نموده، بلکه به همان معنای اصلی لغت یعنی آخرین پیامبر (به قول خودش: آدم آخر) حمل کرده است، و جز آن که ادعا دارد همانگونه که پیامبر اسلام ﷺ فرموده: **منم بدء انبیاء و آدم اول** (یعنی نخستین پیامبر) می‌تواند ادعا کند که منم آدم آخر یا آخرین پیامبر!

بطلان این سخن واضح است، زیرا در قرآنکریم تصریح شده که محمد خاتم النبیین است، ولی در سراسر قرآن کلمه‌ای از این مقوله وجود ندارد که پیامبر اسلام، بدء انبیاء یا نخستین پیامبر است، تا بتوانیم ادعا کنیم که خاتم النبیین تعبیری مجازی به شمار می‌رود نه حقیقی ^(۲). بلکه برعکس، در قرآن مجید در تصریح آمده که محمد ﷺ، نو در آمد پیامبران نیست، یعنی نخستین پیامبری نمی‌باشد که به سوی خلق فرستاده شده و هدایت آنان را بر عهده گرفته است، چنانکه در سوره احقاف می‌فرماید:

﴿قُلْ مَا كُنْتُ بِدْعًا مِّنَ الرُّسُلِ...﴾ (الأحقاف: ۹).

«بگو که من نو در آمد پیامبران نیستم».

(۱) - کتاب ایقان، اثر حسینعلی بهاء، چاپ مصر، ص ۱۲۶.

(۲) - بهاء در آثارش اعتراف نموده که تعبیر «خاتم النبیین» از محکمت قرآن مجید است، و اگر کسی ظاهر آن را قبول کند هرگز نمی‌پذیرد که همواره پیامبرانی خواهند آمد (چنانکه او ادعا می‌کند) و در این باره می‌نویسد: «ذکر ختمیت که در کتاب مذکور است از کلمات محکمه فرقان بوده با اثبات این کلمه و تحقق معنی ظاهر آن در قلب، هرگز اقرار ننماید بر این که نبی از اول الأوّل بوده و إلى آخر الآخر خواهد آمد». (مائدة آسمانی، گردآوری عبدالحمید اشراق خاوری، ج ۷، ص ۳۰، از انتشارات مؤسسه ملی مطبوعات امری، ۱۲۹ بدیع).

در کتب حدیث هم به هیچ وجه اثری از این ادعا دیده نمی‌شود که پیامبر اسلام ﷺ فرموده باشد: منم آدم اول یا منم بدء انبیاء. ولی آثار فراوانی وجود دارد که پیامبر اسلام ﷺ فرموده است:

«أنا آخرُ الأنبياء»^(۱) (من آخرین پیامبرم).

«أنا خاتمُ النَّبِيِّينَ لَا نَبِيَّ بَعْدِي»^(۲) (من بازسین پیامبرانم، پیامبری پس از من نیست).

«إِنَّ الرِّسَالَةَ وَالتَّبُوءَةَ قَدْ انْقَطَعَتْ فَلَا رَسُولَ بَعْدِي وَلَا نَبِيَّ»^(۳) (همانا رسالت و پیامبری

قطع شده و هیچ رسول و پیامبری پس از من نیست).

و امثال این آثار که در کتب شیعه و سنی با اسناد فراوان گزارش شده است.

بنابراین، راه حل حسینعلی بهاء به بُن بست می‌رسد و قرآنکریم و پیامبر گرامی اسلام ﷺ به او اجازه تشریح نمی‌دهند، به ویژه که وی در یکی از الواحش سخنی گفته که راه را کاملاً بر خود بسته است. در آنجا نسبت به پیامبر عظیم الشان اسلام ﷺ می‌نویسد:

«والصلوة والسلام على سيد العالم ومرتبى الأمم الذي به انتهت الرسالة والنبوة وعلى آله وأصحابه دائماً أبداً سرمداً»^(۴).

یعنی: «درود بر سرور جهان و مربی امت‌ها که رسالت و نبوت بدو پایان گرفت و بر خاندان و یارانش درود همیشگی و پاینده و جاودان باد».

با این اعتراف صریح، هر منصفی به شگفتی می‌افتد که حسینعلی بهاء دیگر چگونه به خود اجازه داده تا دین‌سازی کند و از نسخ قرآن و شریعت اسلام دم زند و احکام و شرایع جدیدی بیاورد؟!.

مبلغان بهایی به این مشکل حل‌ناشدنی چنین پاسخ داده اند که حضرت بهاءالله در رساله «جواهر الأسرار» و در کتاب «ایقان» فرموده اند که قرآن مجید پس از ذکر

(۱) - سنن ابن ماجه، ج ۲، ص ۱۳۵۹، چاپ استانبول.

(۲) - سنن ترمذی، ج ۴، ص ۴۹۹، چاپ استانبول.

(۳) - سنن ترمذی، ج ۴، ص ۵۳۳، چاپ استانبول.

(۴) - نک: کتاب «اشراقات» و الواح ضمیمه آن در صفحه ۲۹۳.

«خاتم النبیین» از لقای خداوند در روز قیامت یاد کرده است، ضمناً جمال مبارک (یعنی بهاء) لقای خداوند و قیامت موعود را با دیدار و قیام خود تطبیق فرموده اند! بنا براین، هرچند نبوت و رسالت به حضرت محمد ﷺ پایان پذیرفته است، ولی دوره بهاءالله دوران قیامت کبری و لقای الهی است که پس از اتمام عصر نبوت می آید^(۱). مبلغ بهایی عبدالحمید اشراق خاوری ضمن کتاب «أفداح الفلاح» در این باره می گوید:

«حضرت بهاءالله در کتاب ایقان معنی خاتم النبیین را به افصح بیان ذکر فرموده اند و در الواح مبارکه از حضرت رسول ﷺ اینطور تعبیر فرموده که «به انتهت النبوة والرّسالة» و تشریح فرموده اند که مقصود از ختم نبوت و رسالت به حضرت محمد ﷺ همانا مژده و بشارت لقاءالله در قیامت است که یوم الله ظاهر می شود، و مظهر امرالله (یعنی باب و سپس بهاء) بر سریر خلافت الهیه مستقر می گردد»^(۲).

باید گفت: آری، قرآن مجید پس از دوران نبوت پیامبر اسلام ﷺ جز از ظهور قیامت و لقای خداوند خبری نداده است، ولی همانگونه که میرزا حسینعلی و پیروانش اعتراف نموده اند، قیامت موعود و لقای الهی هنگامی فرا خواهد رسید که نبوت و رسالت پایان پذیرفته باشد، یعنی دیگر شرایع دینی و تکالیف مذهبی حکومت نکنند. بنا براین، باب و بهاء چگونه به تألیف کتاب «بیان» و «اقدس» پرداخته و دوباره پای

(۱) - چنانکه میرزا حسینعلی در رساله «جواهر الأسرار» می نویسد: «إن الله تبارك وتعالى بعد الذي ختم مقام النبوة في شأن حبيبه وصفيه وخيرته من خلقه كما نزل في ملكوت العزة: «ولكنه رسول الله وخاتم النبیین» وعد العباد بلقائه يوم القيامة» (آثار قلم اعلى، ج ۳، ص ۴۹، رساله جواهر الأسرار، از انتشارات مؤسسه ملی مطبوعات امری، ۱۲۹ بدیع) یعنی: «خداوند تبارک و تعالی مقام نبوت را در شأن دوست و برگزیده و بهترین بندگان به پایان رسانید، چنانکه از بارگاه سلطنت و عزت (این آیه) نازل شد: [لیکن او فرستاده خدا و بازپسین پیامبران است] آنگاه بندگان را به ملاقات خود در روز قیامت وعده داد».

(۲) - أفداح الفلاح، ج ۲، اثر اشراق خاوری، ص ۱۴۲ (از انتشارات مؤسسه ملی مطبوعات امری، ۱۳۲ بدیع).

حلال و حرام و شریعت و احکام را به میان کشیده اند؟ آیا این کوسه ریش پهن، معنا و مفهوم درستی دارد!؟.

حقیقت نیز همین است که قرآن مجید قیامت موعود و لقای معبود را ملازم با روز حساب و پاداش شمرده است، نه روز تشریح قوانین جدید و تکالیف تازه. چنانکه هر پژوهشگر منصفی از مطالعه قرآن کریم بدین نتیجه روشن می رسد و نیز به وضوح درمی یابد که ملاقات خدا در قرآن به ملاقات با حساب الهی تفسیر شده است چنانکه می فرماید: ﴿إِنِّي ظَنَنْتُ أَنِّي مُلَاقٍ حِسَابِيَهٗ ۖ فَهُوَ فِي عِيشَةٍ رَّاضِيَةٍ ﴿۲۱﴾ فِي جَنَّةٍ عَالِيَةٍ ﴿۲۲﴾﴾ (الحاقة: ۲۰ - ۲۲) و بهترین شیوه تفسیر آن است که قرآن را با خود قرآن توضیح دهند.

۹

دلایل حسینعلی بهاء

دلیل‌سازی در بغداد و عکا!

میرزا حسینعلی بهاء پس از آن که در بغداد ادعای مَنْ يُظْهِرُهُ اللَّهُ نمود و با مخالفت شدید برادرش **میرزا یحیی** و گروهی از بایبان برخورد کرد، در سال ۱۲۸۰ هـ.ق. از بغداد به **اسلامبول** تبعید گشت، و از آنجا به **آدرنه** و سپس به **عکا** فرستاده شد. علت این نفی و تبعید دو چیز بود، یکی اختلاف سخت و خصومت آمیزی که میان پیروان حسینعلی و یاران پدید آمد و موجب کشتاری چند شد و دیگر مخالفت‌های تندی که بهاء و پیروانش با علمای ایران (ساکن عراق) از خود نشان دادند، به طوری که این فتنه در نامه میرزا سعید خان - وزیر خارجه ناصرالدین شاه - منعکس شده و در آنجا (بنا به گزارش یکی از منابع بهایی) نوشته است:

«...او (حسینعلی بهاء) هیچوقت در خفیه از فساد و اضلال سفها و مستضعفین جهال خالی نبوده و گاهی به فتنه و تحریک قتل هم دست می‌زد، مثل مقدمه جناب فضائل نصاب آقای آخوند ملا آقا در بندی که زخم‌های منکر به قصد کشتن به او زدند و تقدیر در بقای چند رفته و مساعدت نمود، و چند قتل دیگر که اتفاق افتاد...»^(۱).

در همین نامه دستور داده شد که سفیر ایران از دولت عثمانی بخواهد تا حسینعلی نوری را از عراق به محل دیگری تبعید کند تا ایرانیان از فتنه و فساد او در امان مانند، چنانکه می‌نویسد:

«...هرچه زودتر قرار بدهند که این مفسد و چند نفر خواص او را از بغداد به جای دیگر از داخله مملکت عثمانی که دسترس به حدود ما نداشته باشد جلب و توقیف نمایند که راه فتنه و فساد آنها مسدود شود»^(۲).

در پی این درخواست، دولت عثمانی میرزا یحیی را به جزیره **قبرس** و میرزا حسینعلی را به **عکا** فرستاد و ازلی‌ها را از بهایی‌ها جدا کرد. بدین ترتیب، حسینعلی بهاء

(۱) - نک: کتاب «حضرت بهاءالله» اثر محمد علی فیضی، ص ۱۴۸، چاپ مؤسسه ملی مطبوعات امری، ۱۲۵ بدیع.

(۲) - نک: کتاب «حضرت بهاءالله» ص ۱۵۱.

در شهر عکا (زندان اعظم!) ساکن شد و مجال پیدا کرد تا علاوه بر نوشته‌های گذشته، آثار دیگری را نیز در آنجا به نگارش درآورد و به اطراف و اکناف ارسال دارد. اینک باید ببینیم که وی روی هم رفته در بغداد و عکا چه سخنانی گفته و چه دلایلی در اثبات ادعاهای خود آورده است؟.

معجزه‌ای در بین نیست!

یکی از آثاری که حسینعلی بهاء در بغداد نگاشته «صحیفه شطیبه» نام دارد، عبدالحمید اشراق خاوری (مبلغ بهایی) در کتاب «رحیق مختوم» صورت رساله مذکور را آورده و در باره آن می‌نویسد:

«چون نسخه صحیفه شطیبه بسیار قلیل است، حسب الوعده در این مقام آن لوح مبارک را مدرج می‌سازد»^(۱).

در آغاز این صحیفه میرزا حسینعلی اعتراف می‌کند که هیچ معجزه‌ای ندارد، و آنچه در این باره به او نسبت می‌دهند دروغ و ساختگی است، چنانکه گوید:

«آنچه از ظهورات معجزات که ذکر شد، آنچه نسبت به این حقیر است کذب افتراء المکذّبون»^(۲) (یعنی دروغی است که تکذیب‌کنندگان آن را به من نسبت داده‌اند).

اما معجزات انبیای گذشته را تصدیق می‌نماید، و حتی به منکران آنها پاسخ می‌دهد و می‌نویسد:

«بلی، اگر گفته شود که معجزات که منسوب به انبیای قبل شده اگر صدق بود حال هم باید ظاهر شود، این مطلب هم حرفی نیست که عقول منیره افنده زکیه متمسک به او شوند. بسیاری می‌شود که امور از قبل واقع شده و حال نشده یا بالعکس... مثلاً: هر سی

(۱) - رحیق مختوم، تألیف عبدالحمید اشراق خاوری، ج ۱، ص ۲۸۴، (چاپ لجنة ملی نشر آثار امری، سنه ۱۰۳ تاریخ بدیع).

(۲) - رحیق مختوم، ج ۱، ص ۲۸۵.

سنه عمّا عدّ آیامکم تعدّون و تحصون ثم تحسبون (یعنی: هر سی سال از آنچه شما در شمار روزگارتان می‌شمارید و شمارش می‌کنید و سپس حساب می‌کنید!) در بعضی بلاد طاعون ظاهر می‌شود. آیا مدت تأخیر آن می‌توان انکار نمود که چنین چیزی محقق نبوده و إلا باید حال هم ظاهر شود؟!^(۱).

در اینجا از ارزش این دفاعیه بحثی نمی‌کنیم! ولی می‌پرسیم که جناب بهاء با اعتراف به معجزات انبیا چرا خود معجزه‌ای نیاورده است تا ادعای خویش را به اثبات رساند؟ البته میرزا حسینعلی این پرسش را بلافاصله مطرح ساخته و به گمان خود پاسخی قانع‌کننده بدان داده است، چنانکه می‌نویسد:

«و اگر گفته شود که چرا حال امری از امورات قدرت محضه و شئون صرفه ظاهر نمی‌شود تا سبب علو ارواح عالی‌تر و سمو أنفاس مقدسه شود؟ بلی، هذا حق. بمثل ما أنتم فی البیان تنطقون ولله المثل الأعلى إن أنتم تعلمون (یعنی: آری، این درست است مانند آنچه در باره بیان، می‌گویید و مثل والاتر از آن خداست اگر شما بدانید!)، نظرنا به جریان این شط که مشهود است در حین طغیان و ازدیاد حرکت می‌کند و جاری است، آنچه می‌کند در اقتدار خود ثابت است، آنچه از اطراف از نفوس ضعیفه فریاد کنند که سد معظم خرق شد یا سد فلان محل باطل گشت یا فلان بیت خراب شد و فلان قصر منهدم گشت هیچ اعتنا ندارد، و در کمال قهر و غلبه و قدرت و سلطنت سایر و ساری است، و در جمیع مراتب به تساوی حرکت می‌نماید، مثلاً عمارت از هر که باشد چه از سلطان و چه از مسکین نزد سطوة او یک حکم دارد، مگر آن عماراتی که استقلالی در استحکام خود دارند، کذلک نضرب لكم الأمثال لعلکم بما أنتم فیه توقنون (یعنی: این چنین برایتان مثل‌ها می‌زنیم، شاید بدانچه در آن هستید یقین کنید!)»^(۲).

ممکن است خوانندگان گرامی پرسند که این پرسش و پاسخ چه ربطی به یکدیگر دارند و مقصود بهاء از این تمثیل غریب چیست؟

(۱) - ریحیق مختوم، ص ۲۸۶.

(۲) - ریحیق مختوم، ج ۱، ص ۲۸۶ و ۲۸۷.

جواب آن است که میرزا حسینعلی در اینجا می‌خواهد بگوید: همانگونه که **شط** **دجله** در بغداد بی‌اعتناء به این و آن راه خود را می‌سپارد، و در اندیشه نیست که به هنگام طغیان کجا ویران می‌شود و چه کسی به هلاکت می‌رسد؟ خدای سبحان نیز هرچه بخواهد می‌کند و کسی را نرسد که در کار او چون و چرا روا دارد، پس در باره این که خداوند در گذشته انبیای خود را با معجزات می‌فرستاد، و اینک رسولی بدون معجزه ارسال داشته اعتراض نباید نمود، و اگر هم اعتراضی پیش آید - مانند اعتراض به سیل و طوفان - به جایی نمی‌رسد!

الحق که تمثیل جناب میرزا بسیار نارسا و بی‌ربط است، زیرا انسان در برابر سیل (جز حفظ خود و دیگران) وظیفه‌ای ندارد، و لازم نیست تا به «**حکمت قضا و اسرار قدر**» در این مورد واقف شود، ولی موظف است که انبیای الهی را بشناسد و از صحت دعوت ایشان آگاه شود تا بتواند دعوت آنان را بپذیرد و دستورات‌شان را به کار گیرد، از این رو خدای متعال پیامبرانش را با معجزات می‌فرستد تا بر راستگویی آنها رهنمایی فرموده باشد، و این سنت همیشگی خدا است که تبدیل و تحویل نمی‌پذیرد^(۱).

پس این که حسینعلی می‌خواهد با توسل به سیل بغداد دلیل تراشی نماید و عذر آورد که به چه جهت معجزه‌ای ندارد، عذر وی پذیرفته خردمندان نیست و مشکل معجزه نداشتن او را حل نمی‌کند، گیرم که تمثیل بهاء صحیح هم باشد، و برخی از پیامبران نیز بدون معجزه به سوی خلق فرستاده شده باشند، باز این امر دلیل نمی‌شود تا حسینعلی بدون معجزه به ادعا برخیزد، زیرا که ادعای وی از مرتبه نبوت و رسالت بالاتر رفته و به مظهریت تامه خداوند و اتحاد با مقام احدیت رسیده است، آن چنانکه در «**قصیده ورقائیه**» اش می‌گوید:

(۱) - چنانکه پیامبر اسلام ﷺ نیز به معجزات گوناگونی چون: نزول فرشتگان در بدر برای یاری مؤمنان (الأنفال: ۹ تا ۱۲) و پیشگویی‌های راستین (القمر: ۴۵ و الروم ۱ و ۲ و غیره) و ایجاد طوفان در برابر کافران (الأنفال: ۱۷) و جز اینها مستظهر و مؤید بود. (نک: کتاب خیانت در گزارش تاریخ از همین نویسنده، ج ۱، صص ۱۰ - ۲۰۷ - ۲۷ - ۲۲۵ و ج ۲، ص ۳۶۰).

کل الألوه من رشح أمری تألهت کل الربوب من طفح حکمی تربت^(۱)

یعنی: «همه خدایان از ترشح فرمان من به خدایی رسیده اند، و همه پروردگاران از تراوش حکم من به ربوبیت دست یافته اند!».

چنین کسی که به همه مدعیان خدایی فخر می‌فروشد و خود را مظهر تامه حق و متحد با وجود مطلق می‌شمرد، چگونه نمی‌توانسته به اراده مبارکه معجزه‌ای بنماید و دیدگان حسرت کشیده پیروانش را روشن سازد؟!.

عجب آن که **عباس عبدالبهاء** (پسر میرزا حسینعلی) چون با این مشکل حل‌ناشدنی روبرو شده است، ناگزیر به دست و پا افتاده تا از قول این و آن برای پدرش معجزه‌ای روایت نماید و رفع نقیصه کند، از این رو در کتاب «مفاوضات» می‌نویسد:

«إلی الآن در شرق در جمیع جهات کسانی هستند که به مظهریت جمال مبارک (بهاءالله) مؤمن نیستند، اما اعتقاد ولایت دارند و معجزات روایت کنند!»^(۲).

آیا جناب عباس افندی خبر نداشته است که خود بهاءالله در رساله «شطیبه» تصریح کرده که چنین روایانی (اگر هم وجود داشته باشند) دروغگو و کذابند!؟.

یگانه حجت بهاء. آیه‌سازی‌های مغلوط اوست!

میرزا حسینعلی، یگانه برهان ساطع و حجت قاطع خود را کلمات موزونی شمرده که به فارسی و عربی در کتاب‌هایش آورده است، (هرچند کلمات مذکور دارای اغلاط لفظی و معنوی فراوان اند) به نظر او آهنگین بودن نشانه خدایی بودن سخنان به شمار می‌آید، به گونه‌ای که به صاحب سخن اجازه می‌دهد تا بر جایگاه اعلای الوهیت بالا رود، به هر صورت بهاءالله تنها حجت الهی خویش را همان سخنان می‌پندارد، شاهد موضوع آن است که وی در کتاب «بدیع» نامه‌ای از میرزا مهدی گیلانی نقل می‌کند که در رد ادعای او نگاشته است، در آنجا میرزا مهدی می‌نویسد:

(۱) - نک: کتاب آثار اعلی، ج ۳، ص ۲۱۱، از انتشارات مؤسسه مطبوعات امری، ۱۲۹ بدیع.

(۲) - نک: مفاوضات عبدالبهاء، ص ۲۶، چاپ لیدن، ۱۹۰۸ م.

«اگر مدعی این مقام «من ینظهره الهی» حجتی غیر از آیات دارند، بفرمایند و اگر آیات است، میرزا یحیی علاوه از نص و براهین قاطعه، در مقابل ایستاده ادعای بالاتر و بیشتر و بهتر دارد و مجلدات کثیره در دست دارد!»^(۱).

میرزا حسینعلی در پاسخ گیلانی از مقداری سرزنش و تقیح از قبیل این که «فوالله به کلماتی تکلم نموده که انسان شرم می‌دارد که ملاحظه نماید، چه زود میزان الله را تغییر داده اید و حرمة الله را ضایع نموده اید، و چه زود به تحریف کلماتش مشغول گشته اید...»^(۲) سرانجام به سؤال میرزا مهدی چنین پاسخ می‌دهد:

«نوشته که صاحب این ظهور، غیر از آیات اگر چیزی دارد بیاورد، و این تصریحا مخالف است با آنچه نقطه بیان (علی محمد باب) - روح ماسواه فداه - در کل بیان نازل فرموده... نقطه بیان در کل بیان تصریحا فرموده که حجت ظهور بعد، غیر آیات نبوده و نخواهد بود!»^(۳).

بنابراین، میرزا حسینعلی برای اثبات خدایی خود جز آیه‌سازی و بهتر بگویم جز سجع‌پردازی دلیلی نداشته است، اما شکفت آن که پسرش ساله او نیز می‌توانسته همانند سخنان پدر را بیاورد! از این رو، مهدی گیلانی در نامه خود اعتراض می‌کند و می‌نویسد: «عجب تر از این خودشان ادعای آن دارند که عبارات من، آیه است و رسولان ایشان می‌گویند: اطفال هفت ساله ایشان هم آیه می‌گویند، و پسر کوچک ایشان هم آیه می‌گویند!»^(۴).

سپس بهاءالله در پاسخ گیلانی می‌نویسد:

(۱) - کتاب بدیع، ص ۲۶۱.

(۲) - کتاب بدیع، ص ۲۶۱ و ۲۶۲.

(۳) - کتاب بدیع، ص ۲۶۲.

(۴) - کتاب بدیع، ص ۲۷۰.

«بلی، طفلی از اطفال بیت در سن شش سالگی به آیات الله تکلم نموده و آن طفل حاضر است... او را در طفولیت به آیات ناطق فرموده ایم تا دلیل باشد بر این ظهور عز رحمانی!»^(۱).

گویا میرزا حسینعلی خیر نداشته (یا تغافل نموده) که نزول آیات رحمانی موكول به وحی الهی است، و مقام وحی از راه آموزش و پرورش میسر نمی شود، یعنی کودکان را نتوان چنان تربیت کرد که از خود آیات رحمانی بسازند، برای دریافت کلمات خدا گزینش الهی و حکم پروردگار لازم است، چنانکه در قرآن مجید می فرماید:

﴿قَالَ يَمْؤِسَىٰ إِنِّي اصْطَفَيْتُكَ عَلَى النَّاسِ بِرِسَالَتِي وَبِكَلِمِي فَخُذْ مَا آتَيْتُكَ وَكُن مِّنَ الشَّاكِرِينَ﴾ (الأعراف: ۱۴۴).

«(خدا) فرمود: ای موسی! با پیام‌ها و کلامم تو را بر مردم برگزیدم، پس آنچه را که به تو داده ام بگیر و از سپاسگزاران باش.»

البته اهل فراست و ادراک، از همین سخن میرزا حسینعلی به اسرار وحی ایشان پی خواهند برد، ولی ما بدین مختصر بسنده نمی کنیم و شمه‌ای از آیات میرزا را می آوریم و به تحلیل و نقد آنها می پردازیم تا چهره حقیقت برای خوانندگان گرامی بیشتر نمایان شود.

معجزه آسمانی یا ابتذال در نثر نویسی؟!

میرزا حسینعلی نوشته‌های خود را معجزه جاودانی و مائده آسمانی می پنداشت، (چنانکه مجموعه‌ای از آثارش را به همین نام به چاپ رسانده اند) و در کتاب «اقدس» به خود بالیده و گوید: «قد اضطرب النَّظْمُ مِنْ هَذَا النَّظْمِ الْأَعْظَمِ»^(۲) یعنی: «هر نظمی از این نظم بزرگتر به پریشانی افتاده است». و عجب آن که نه تنها نثر عربی خود را

(۱) - کتاب بدیع، ص ۲۷۱ و ۲۷۲.

(۲) - کتاب اقدس، اثر حسینعلی بهاء، ص ۴۸، چاپ بمبئی، سنه ۱۳۱۴.

معجزه‌ای بی نظیر می‌پنداشت، بلکه عبارات پارسی خویش را نیز دلیل بر مقام خدایش می‌شمرد و به مخالفان خود پیام می‌داد که اگر از عربی‌های من چیزی سر درنیاوردید، به عبارات فارسیم بنگرید تا راز اعجاز را دریابید، چنانکه در کتاب «اقتدارات» می‌نویسد:

«بگو ای اهل بیان، اگر آیات عربیه را ادراک نمی‌نمایید، در کلمات پارسیه حق و دوش ملاحظه کنید که شاید خود را مستحق عذاب لانهایه ننمایید»^(۱).

بنابراین، جا دارد بخشی از این معجزه شگفت را برای پارسی‌زبانان در اینجا بیاوریم، تا ملاحظه کنند که نثر سعدی و مناجات **خواجه عبدالله انصاری** و منشآت **قائم مقام فراهانی** با چه هم‌آورد پرتوانی روبرو شده‌اند!؟

بهاء، در همان کتاب «اقتدارات» نامه‌ای به محمد کریم خان کرمانی (رهبر شیخیه) نوشته که نمونه‌ای از نثرنویسی او را به زبان مادریش نشان می‌دهد، در آنجا چنین می‌گوید:

«... بر کلمات أحبّاء الله اعتراض کرده و می‌کنی، در غفلت به مقامی رسیده‌ای که بر کلمات نقطه اولی - روح ماسواه فداه، الذی بشر الناس بهذا الظهور - هم اعتراض نموده‌ای، و در کتب (!) در ردّ الله و أحبّائه نوشته‌ای، و بذلک حبطت أعمالک و ما کنت من الشعاعین، تو و امثال تو گفته‌اند که کلمات باب اعظم و ذکر اتم، غلط است و مخالف است به قواعد قوم، هنوز آن قدر ادراک نموده که کلمات منزله الهیه میزان کل است و دون او میزان او نمی‌شود، و هریک از قواعدی که مخالف آیات الهیه است آن قاعده از درجه اعتبار ساقط. دوازده سنه در بغداد توقّف شد، و آنچه خواستیم که در مجلسی جمعی از علما و منصفین عباد جمع شوند تا حق از باطل واضح و مبرهن شود احدی اقدام ننمود. باری آیات نقطه اولی - روح ماسواه فداه - مخالف نبوده، تو از

(۱) - کتاب «اقتدارات» اثر حسینعلی بهاء، ص ۵۷، (خوانندگان محترم توجه دارند که بهاء در این باره از علی محمد باب تقلید کرده، و همانگونه که پیش از این گفتیم باب نیز علاوه بر نثر عربی خود، فارسی‌نویسی‌های الکن خویش را معجزه‌ای جاودانه می‌شمرد).

قواعد قوم بی خبری از آن گذشته در آیات ظهور اعظم چه می گویی؟... اگر احزان وارده و امراض جسدیه مانع نبود الواحی در علوم الهیه مرقوم می شد، و شهادت می دادی که قواعد الهیه محیط است بر قواعد بریه! (۱).

این چند سطر از نوشته های میرزا حسینعلی، خوانندگان را با شیوه نگارش وی تا اندازه ای آشنا می سازد (و البته برای آشنایی بیشتر بخشی دیگر را نیز خواهیم آورد)، معلوم نیست که بهاء در عبارات خود چه لطف تعبیر و قدرت تصویری یافته که عقیده داشته است، هر مقاله ای در برابر این نثر جاودانه به زانو درمی آید! و هر نظمی در رویارویی با این معجزه زمانه به پریشانی می افتد!

البته برخی از اشخاص، عاشق خود و شیفته تراوش های خویش اند، به طوری که همه زشتی های وجودشان را در نهایت جمال و غایت کمال می بینند، و این تعبیر بلیغ قرآنی در حق ایشان صادق است که ﴿زَيْنَ لَهُرٍ سُوءٍ عَمَلِهِ فَرَاءُ حَسَنًا﴾ (۲). (فاطر: ۸) میرزا حسینعلی هم یکی از آن «خودشیفتگان» بوده است و گرنه از گزی ها و کاستی های نثر خود آگاهی می یافت. ما اگر نقایص ظاهری را در سخنان بهاء نادیده بگیریم، از ذکر مغالطات وی در همین چند سطر نمی توانیم بگذریم.

اولاً: کسی که همه معجزات را از خود نفی می کند و تنها «معجزه کلامی» را ملاک خدایی بودن سخنانش می شمرد، حق ندارد برخلاف قواعد زبان سخن گوید، زیرا تنها دلیل وی برای اثبات ادعایش از دیدگاه زبان شناسی غلط از آب درمی آید، و دلیل دیگری هم ندارد تا ثابت کند که کلام من به حکم آن که «کلمات منزله الهیه» اند، بر قواعد زبان حاکمیت دارند. بنابراین، اجازه ندارد قواعد جاری زبان را که ملاک فهمیدن و فهماندن شمرده می شود نادیده بگیرد، و مثلاً: «صفت» را به جای «مضاف الیه» بیاورد! (چنانکه در سخنان باب و بهاء بارها آمده است).

(۱) - کتاب «اقتدارات» ص ۲۰۳ و ۲۰۴.

(۲) - «کار ناپسندش در نظر وی آراسته شد و آن را نیکو پنداشت».

ثانیاً: آنچه می نویسد که آیات نقطه اولی (علی محمد باب) مخالف با قواعد نیست. ادعایی است که صدها گواه و نمونه، آن را رد می کند و ما پیش از این شواهدی از اغلاط علی محمد آوردیم، و خوانندگان ارجمند تعبیرات ناهنجار «خط الشکسته» و «لو کان چاپاً!» و خطاهای گوناگون دستوری را در سخنان باب از یاد نبرده اند.

ثالثاً: این که گوید: اگر احزان وارده و امراض جسدیه مانع نبود، الواحی در علوم الهیه مرقوم می شد و شهادت می دادی که قواعد الهیه محیط است بر قواعد بریه! از نوع وعده سر خرمن به شمار می آید، و معلوم نیست پیش از تندرستی آن جناب و اثبات مدعا چه باید کرد؟ به علاوه با ادعای دیگر ایشان که سخنان ما سازگار با قواعد بریه است مخالفت دارد. ضمناً معلوم می شود که الواح مبارکه! تابع مزاج بهاء الله بوده اند، نه تابع وحی خدا! و گرنه، امراض جسدیه مانع نزول الواح نمی شدند!^(۱) البته این اعتراف خود نشان دهنده «منشأ وحی» در کیش بهایی شمرده می شود، (دریاب نکته ام را گر قدر نکته دانی).

نمونه دیگر از سخنان پارسی بهاء در کتاب «اقتدارات» چنان است که می نویسد:
«در حسنِ بجستانی مشاهده نما وقتی در عراق بین یدی حاضر و در امر نقطه اولی - روح ماسواه فداه - شبهاتی بر او دارد، چنانچه تلقاء وجه معروض داشت، و جواب بالمواجهه از لسان مظهر احدیه استماع نمود، و از جمله اعتراضاتی که بر نقطه اولی نموده آن که آن حضرت در جمیع کتب منزله حروف حی را به اوصاف لا تحصی وصف نموده اند، و من یکی از آن نفوس محسوبیم و به نفوس خود عارف و مشاهده می نمایم که ابدأ قابل این اوصاف نبوده و نیستم! نفس اوصاف سبب ریب و شبهه او

(۱) - این اعتراف را در سخنان بهاء مکرر می بینیم، به عنوان نمونه در «لوح سلمان» نیز می نویسد: «ای سلمان! احزان وارده قلم رحمن را از ذکر مقامات احدیه منع نموده، ضربه مقامی می رسیده مقرر عزّی را که اگر جمیع ماکان بر خوان نعمتش حاضر شوند، و الی آخر لا آخر له از آنچه موجود است متنعم گردند، ابدأ حرفی را نه!». (مجموعه الواح مبارکه، ص ۱۵۸، چاپ قاهره مطبعه سعادت سنه ۱۳۳۸ هـ.ق.).

شده، غافل از آن که زارع مقصودش سقایه گندم است، و لکن زوان^(۱) بالتبع سقایه می شود، جمیع اوصاف نقطه بیان راجع است به اول، من آمن وعدة معدودات - حسن و أمثال او - بالتبع بماء بیان و اوصاف رحمن فائز شده اند، و این مقام باقی تا اقبال باقی و إلا به أسفل مقرر راجع^(۲)!

در اینجا نیز شیوه نگارش بهاء را ملاحظه می کنید که **اولاً**: سخنان پارسی او غرق در تعبیرات عربی است، آن هم تعبیراتی که ضرورت و لطفی در آن دیده نمی شود. **ثانیاً**: در بسیاری از موارد افعال را از آخر جمله حذف می کند، (مانند: بین یدی حاضر - شبهاتی بر او وارد - به أسفل مقرر راجع). **ثالثاً**: در سخنانش از مبالغه و مغالطه دریغ نمی ورزد، چنانکه در همین چند سطر به **حسن بجستانی** پاسخی سفسطه آمیز می دهد که علی محمد باب اگر شما را از **حروف حی**^(۳) به شمار آورد و در ستایش تان راه مبالغه پیمود، مقصودش جز ستودن نخستین کسی که بدو گروید (یعنی **حسین بشرویی**) نبوده است، و دیگران چون دانه های تلخی به شمار می آیند که با خوشه گندم می آمیزند و به طفیل آن، آب می خورند. این سخن ادعایی ناروا و قیاسی بیجا است، زیرا که علی محمد باب در آثارش از حروف حی تمجید فراوان نموده تا بدان جا که شرط ایمان را «دروود فرستادن» بر آنان می شمرد، چنانکه در واحد اول از «**بیان عربی**» بدان تصریح کرده است^(۴). و در «**بیان فارسی**» نیز می نویسد که هیچده تن مزبور پیش از آفرینش جهان، از جان او آفریده شده اند، و خداوند نشانه معرفت آنها را در همه اشیا نهاده است، چنانکه می نویسد:

(۱) - واژه زوان چنانکه در فرهنگ نفیسی (ج ۲، ص ۱۷۸۸، چاپ تهران) آمده: «دانه ای تلخ است که

در گندم زارها روید و با گندم آمیزد».

(۲) - کتاب «**اقتدارات**» ص ۱۳۸ و ۱۳۹.

(۳) - مقصود از حروف حی هیچده تن اند که در آغاز دعوت علی محمد به وی گرویدند.

(۴) - بیان عربی، واحد اول، ص ۴.

«خداوند واحد احد از برای او (علی محمد باب) به ظهور نفس او هیجده نفس که خلق شده اند قبل کل شیء از نفس او خلق فرموده و آیه معرفت ایشان را در کینونیت کل شیء مستقر فرموده!»^(۱).

آیا انصافاً این عده را در آئین بابی می توان همچون **دانه های تلخی** به شمار آورد که به همراه گندم می رویند؟! و آیا چون یکی از این گروه خود را دارای چنان مقامی ندانسته و به اعتراض برخاسته، جز این می توان بدو پاسخ داد که علی محمد باب به خطا رفته و در باره تو به گزافه و مبالغه پرداخته است؟

از **نثر معجزه آسای بهاء الله** که صرف نظر کنیم، **نظم** وی نیز در خور توجه است. بهائانی که اشعار میرزا حسینعلی را الهام آمیز می پندارند، نمی دانم با این ابیات کثرافییه و بدقیافه! چه می کنند؟.

ای صبا از پیش جانان یکزمان خوش بران تا کوی آن زورائیان
 پس بگویش کی مدینه کردگار چون بماندی چون که رفت از برت بار!^(۲)
 آیا کسی که به گمان خود به الهام خداوند و به مدد حق شعر می سروده، نمی توانسته به جای «چون که رفت از برت یار» مثلاً بگوید: «چون برفت از دست یار»؟!
 باز میرزا حسینعلی گوید:

گر خیال جان همی هستت به دل اینجا میا ورنثار جان و سرداری بیا و هم بیار!
 رسم ره این است گر وصل بهاء داری طلب ورنباشی مرد این ره دور شو زحمت میارا
 اشراق خاوری در کتاب «**گنج شایگان**» پس از ذکر دو بیت اخیر می نویسد:
«نزول این اثر مبارک به سال ۱۲۷۱ - ۱۲۷۰ هـ.ق. بوده است»^(۳).

(۱) - بیان فارسی، ص ۲.

(۲) - در کتاب بدیع، ص ۳۰۳ می نویسد: «در وقتی که جمال ابهی (میرزا حسینعلی) در مدینه کبیر وارد شدند چند فردی فرموده اند، بعضی از آن در این مقام ذکر می شود» سپس اشعار مذکور را آورده است.

(۳) - «گنج شایگان» تألیف عبدالحمید اشراق خاوری، ص ۱۲ (انتشارات مؤسسه ملی مطبوعات امری، ۱۲۴ بدیع).

در این ابیات نیز همانگونه که ملاحظه می‌شود «میا» با «بیار» قافیه شده اند و قیافهٔ بدی به خود گرفته اند!

«لوح هله هله!» نیز از آثار منظوم میرزا حسینعلی بهاء شمرده می‌شود و به نظر بهائیان از نبوغ این پیامبر مازندرانی یا خدای قرن بیستم حکایت می‌کند. صورت لوح مزبور چنین است:

حور بقا از فردوس علا آمد هله هله هله یا بشارت!
 با چنگ و نوا هم با کاسهٔ حمرا آمد هله هله هله یا بشارت!
 با غمزهٔ جانی با مزهٔ فانی با رقص و نوا آمد هله هله هله یا بشارت
 با گیسوی مشکین با لعل نمکین از نزد خدا آمد هله هله هله یا بشارت
 دوطیف زابرویش صدتیر زمژگانش بهردل ما آمد هله هله هله یا بشارت
 جان‌ها به رهش دل‌ها بر برش جمله فنا آمد هله هله هله یا بشارت
 تا آنجا که گوید:

جان‌ها به وصالش دل‌ها به نثارش کان رب علا آمد هله هله هله یا بشارت^(۱)

معلوم نشد که رب علا (با وجود ادعای خدایی) چرا با غمزه و مزه آمده؟ آن هم با مزهٔ فانی (و نه باقی!) که البته دور از ساحت قدس ربوبی است، جا دارد که بهائیان علاقمند به شعر و ادب این فکاهیات را با نثر و نظم ادبای بزرگ ایران مقایسه کنند تا به ابتدال آنها پی ببرند و گردن خود را از طوق بندگی میرزا بهاء آزاد سازند^(۱) ﴿يَلِيَّتْ

قَوْمِي يَعْلَمُونَ﴾^(۲)!. (یس: ۲۶).

(۱) - نک: کتاب «گنج شایگان» ص ۳۳ تا ۳۵.

(۱) - نثر دلکش و زیبای سعدی و مناجات‌های پرمغز و آهنگین خواجه عبدالله در دسترس همه هست، و در مقام مقایسه با سخنان باب و بهاء انصافاً به آب زلال در برابر تیره آب گل آلود می‌ماند تا بهائیان منصف چگونه داوری کنند؟!.

(۲) - ای کاش قوم من می‌دانستند!

متأسفانه عربی بافی‌های بهاء نیز کم از پارسی‌نویسی وی نیست، و با آن که ندای «قد اضطرب النظم بهذا النظم الأعظم» در داده نظم وی در بسیاری از موارد از حیث لفظ مغلوط و از حیث معنی نامربوط شمرده می‌شود مانند آن که به تقلید از شیوه علی محمد باب عبارتی از قرآن مجید را با اندک تغییری می‌آورد و به همراه اغلاطی چند، آن را بازگو می‌کند و این کار را معجزه آسمانی می‌شمرد! چنانکه در سوره شریفه یوسف به مناسبتی آمده است که ﴿وَفَوْقَ كُلِّ ذِي عِلْمٍ عَلِيمٌ﴾ (یوسف: ۷۶) «بالتر از هر دانایی داناتری است»، میرزا حسینعلی این جمله زیبای قرآنی را مایه کار و دستاویز تکرار قرار داده، و در کتاب «بدیع» می‌نویسد:

«قد کان فوق کل ذی علم عالماً عالماً علیم.

وفوق کل ذی قدره قد کان قدّاراً مقتدرراً قدیر.

وفوق کل ذی عظمه قد کان عظماً متعظماً عظیم.

وفوق کل ذی رفعة قد کان رفّاعاً مرتفعاً رفیع.

وفوق کل ذی حکم قد کان حکماً حکیم.

وفوق کل ذی جود قد کان جوّاداً جاوداً جویداً.

وفوق کل ذی أمر قد کان أمّاراً أمراً أمیر.

وفوق کل ذی فضل قد کان فضّلاً فاضلاً فضیلاً»^(۱).

یعنی: «بالتر از هر دانایی، پر دانشتر و داناتر و دانشمندتری است، و بالاتر از هر توانایی پرتوان‌تر و تواناتر و توانمندتری است... الی آخره»!

در این سخنان تصنعی اولاً: صفات «عالماً عالماً علیم» چنانکه ملاحظه می‌شود به لحاظ اعراب با یکدیگر هماهنگی ندارند، (همچون بقیه صفات که در هر جمله آمده اند) و این غلط واضحی است که هر کس آن را درمی‌یابد. ثانیاً: واژه‌هایی نظیر: رفّاعاً، عزّزاً، جویداً، جاوداً... ساختگی و بیگانه از زبان عرب اند، و در محاورات یا مکاتبات

(۱) - کتاب «بدیع» ص ۶۱ و ۶۲.

عربی هرگز به کار نمی‌روند. **ثالثاً:** در تکرار الفاظی همچون: **عالم و علیم و قدار و مقتدر و قدیر...** که مفید نکته تازه‌ای در جمله نیستند چه لطفی نهفته است، و چه معنی دارد که کسی بگوید: بالاتر از هر دانایی، پر دانش‌تر و داناتر و دانشمندتری است؟! این صفات چه تفاوتی به لحاظ مقصود اصلی باهم دارند که حسینعلی بهاء از ایجاز زیبای قرآنی صرف نظر نموده و به تکرار و تکلف و غلط‌گویی روی آورده است؟^(۱) از همه اینها گذشته، کدام «**اعجاز**» در عبارات وی دیده می‌شود که ارباب فصاحت و خداوندان بلاغت در برابر آن عاجز و مبهوت شده‌اند، و به قول وی: هر نظمی در برابرش به پریشانی افتاده است؟! آیا نمی‌توان به سبک و سیاق سخنان بهاء مثلاً گفت:

«قد كان فوق كل ذي كرمٍ كراماً كارماً كريمٌ.»

قد كان فوق كل ذي شرفٍ شرفاً شرفاً شريفٌ.

قد كان فوق كل ذي رحمةٍ رحماً راحماً رحيمٌ.

قد كان فوق كل ذي حلمٍ حلاًماً حالماً حليمٌ.»

و امثال این سخنان پریشان...؟!.

البته بهائیان نمی‌خواهند اغلاط دستوری و ادبی میرزا حسینعلی را بپذیرند و هر واژه مجعول و عبارت بیرون از قاعده‌ای را که از او سر زده باشد، بی‌چون و چرا می‌پذیرند، ولی من در اینجا از بُعد دیگری به موضوع می‌نگرم، به نظر من تعبیرات عربی بهاء‌الله آشکارا نشان می‌دهند که از سوی یک پارسی‌زبان صادر شده‌اند، نه از سوی خداوند

(۱) - شنیدنی است که بهاء سخنان مشوش خود را بالاتر از سخنان باب و سخنان پریشان باب را صد هزار مرتبه بالاتر از آیات قرآن‌کریم شمرده است! چنانکه می‌نویسد: «اگر الیوم کل من فی السموات والأرض حروفات بیانیه شوند که به صد هزار مرتبه از حروفات فرقانیه أعظم و اکبرند و أقل من آن، در این امر توقف نمایند از معرضین عندالله محسوبند و از أحرف نفی منسوب!» (کتاب قرن بدیع، اثر شوقی افندی، ترجمه نصرالله مودت، ص ۲۷، از انتشارات مؤسسه ملی مطبوعات امری، ۱۲۵ بدیع).

جهان. به عنوان نمونه، در زبان عربی واژه «معاشره» چون معنای متعدی دارد (نه لازم) از این رو بدون واسطه به مفعول خود می‌پیوندد، عرب می‌گوید: **عَاشِرُوا فُلَانًا** و هرگز نمی‌گوید: **عَاشِرُوا مَعَ فُلَانٍ!** در قرآنکریم هم آمده: ﴿وَعَاشِرُوهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ﴾^(۱). (النساء: ۱۹) و نفرموده است: **عَاشِرُوا مَعَهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ!** ولی در زبان پارسی، واژه معاشرت به همراه کلمه «با» به مفعول خود می‌پیوندد و مثلاً می‌گویند: «با دانشمندان و نیکان معاشرت کنید» میرزا حسینعلی از آنجا پارسی زبان بوده، نتوانسته از این عادت زبانی بگریزد، و در کتاب «اقدس» نوشته است:

«لتعاشروا مع الأديان وتبلغوا أمر ربكم»^(۲).

«باید با (پیروان) ادیان معاشرت کنید و امر خداوندتان را بدانها برسانید».

باز در همان کتاب می‌نویسد:

«عاشروا مع الأديان...»^(۳).

«با (پیروان) ادیان معاشرت کنید».

در اینجا چنانکه می‌بینید میرزا نتوانسته از آوردن کلمه «مع = با» در جملات عربی خودداری ورزد، و این کار نشان می‌دهد که سخنان مزبور از ذهنی پارسی سر زده به گونه‌ای که در برابر هر واژه‌ای از زبان مادری خود لفظی عربی نهاده است، بدون آنکه ساختار متفاوت جمله را در عربی رعایت کند. بنابراین، سخنان کتاب اقدس، کلمات الهی نیست چه عادت به پارسی‌نویسی در نویسنده‌اش نمایان است. باید توجه داشت که ما در اینجا صرفاً بر مبنای نکته‌گیری نحوی بحث نمی‌کنیم تا بهائیان ادعا نمایند که خداوند در سخن گفتن، تابع قواعد زبان نیست! ما از راه تفاوت تعبیر در دو زبان مختلف می‌خواهیم نشان دهیم که سخنان بهاء از یک ذهن ایرانی صادر شده است و این روش،

(۱) - با ایشان (زنان) خوشرفتاری کنید.

(۲) - کتاب «اقدس» ص ۲۲، چاپ بمبئی، سال ۱۳۱۴.

(۳) - کتاب «اقدس» ص ۳۹.

به صورت علمی از موضوع بحث می‌کند، و سزاوار نیست که در برابر آن تعصب ورزید.

نظیر همین مسئله را در باب «اسم مفعول» در خلال زبان‌های عربی و پارسی می‌توان یافت. می‌دانیم که در زبان عربی معمولاً از افعال لازم، اسم مفعول نمی‌سازند، مثلاً از: «نزل ينزل» واژه «نازل» ساخته می‌شود، ولی «منزول» به کار نمی‌رود، چنانکه از: «طار يطير» واژه «طائر» را می‌سازند، ولی «مطيور» در عربی معمول نیست، یا از «طلع يطلع» واژه «طالع» مشتق می‌گردد، ولی «مطلوع» نداریم، اما در پارسی برای همه افعال (لازم و متعدی) می‌توان «صفت مفعولی» ساخت، مانند: «فرود آمده»، «پریده» «برآمده» از مصدر «فرود آمدن» و «پریدن» و «برآمدن» که همگی صادر لازم اند، اینک اگر یک پارسی‌زبان بخواهد به زبان عربی سخن گوید در صورتی که از ساختار زبان عرب به درستی آگاه نباشد، ممکن است به عادت زبان مادری اش، برای افعال لازم نیز به جای صفت مفعولی (که در پارسی به کار می‌رود) اسم مفعول عربی به کار برد، چنانکه میرزا حسینعلی بهاء در «سورة النصر» می‌نویسد:

«إصغوا كلمة التي كانت من السماء القرب منزولاً!»^(۱).

«به سخنی که از آسمان قرب فرودآمده گوش دهید».

باز می‌نویسد:

«كانوا بجنّاحين العزّ في هواء الصبر مطيوراً!»^(۲).

«به دو بال عزت در هوای شکیبایی پریده اند».

و همچنین می‌نویسد:

«كان الأمر عن أفق القدس مطلوعاً!»^(۱).

(۱) - نك: كتاب «حضرت بهاءالله» اثر محمد علی فیضی، ص ۱۶۱، از انتشارات مؤسسه مطبوعات

امری، ۱۲۵ بدیع.

(۲) - نك: «حضرت بهاءالله» ص ۱۶۱.

(۱) - نك: «حضرت بهاءالله» ص ۱۶۲.

«این امر از افق قدس برآمده است».

در اینجا واژه‌های «منزولاً» و «مطیوراً» و «مطلوعاً» نادرست است، و تحت تأثیر زبان پارسی ساخته شده و نشان می‌دهد که نویسنده آن ایرانی بوده است، نه آفریننده جهان! علاوه بر اغلاط دیگری که در جمله‌های مذکور دیده می‌شود مانند: **بجناحین العز**^(۱) و غیره).

دلایل دیگر بهاء‌الله

میرزا حسینعلی با آن که بارها اعتراف نموده که برای اثبات ادعای خود حجتی جز سخنانش ندارد، ولی گاهی به امور دیگری نیز متوسل می‌شود و آنها را نشانه حقایق خویشتن می‌شمارد! مبلغان بهایی نیز در پی رهبرشان همین راه متناقض را پیموده و به دلایلی دست آویخته‌اند که شگفت‌انگیز است، در اینجا مناسبت دارد به پاره‌ای از أدله مزبور نظرافکننده شاهد این ماجرا باشیم.

یکی از **حجت‌های** میرزا حسینعلی که آن را در اثبات حقایق خود آورده «**خودکشی**» مردی از مریدان او در بغداد است! میرزا این عمل را **حجت** بر اهل آسمان‌ها و زمین می‌پندارد، و در این باره در کتاب «**بدیع**» چنین می‌نویسد:

«سید مذکور (سید اسماعیل) بعد از ورود حضرت اُبهی (یعنی بهاء‌الله) غذای روحانی طلب نموده، فرمودند: بیا و در مقابل بنشین، بعد از جلوس بیاناتی فرمودند: فوالله سکر خمر معانی کلمات الهیه چنان جذبش نمود که از خود و کونین غافل گشت... و مدتی به این حالت بوده تا آنکه در یومی اشعار در مدح الله گفته و به اصحاب داده و الآن موجود، اگر نفسی ملاحظه نماید از اشتغال کینونت آن سازج قدس مطلع می‌شود تا آن که یومی از ایام در اول فجر برخواسته^(۱) (!) و به بیت آمحمد رضا هم رفته و دیدنی نمود، و به مقر قربانگاه دوست شتافت منقطعاً عن کل من فی السموات والأرضین و در

(۱) - نون تشبیه در حال اضافه، باید حذف شود.

(۱) - البته «برخواسته» در این مقام صحیح است، نه «برخواسته»!

آن حین، توجه جمیع ملائکه عالمین در حولش بوده و با او به قربانگاه توجه نمودند تا آنکه در خارج مدینه (مدینه السلام یا بغداد) قرب شط مقابل بیت به دست خود حنجر مبارک خود را قطع نمود... و بعد در مدینه این امر شهرت نمود به شأنی که کل استماع نمودند، و تفنگچی باشی با جمعی از عرب و عجم توجه به آن مقر أطهر نموده، مشاهده نمودند که آن هیکل مقدس خوابیده و تیغ در دستش و به این حالت جان فدا نموده... در هیچ عصری چنین امری واقع نشده. حال ملاحظه کن که اسم این نفس مبارک، اسماعیل بوده و لکن این اسماعیل از قربانگاه دوست زنده برنگشت و جان در رهش ایشار نمود، فوالله این فعل حجت است بر کل من فی السموات والأرض!^(۱).

عجبا! خودکشی که در همه ادیان الهی و شرایع آسمانی تحریم شده، در بهایی گری حجت بر اهل آسمانها و زمین شمرده می شود، اگر سید اسماعیل مذکور مجذوب بیانات حسینعلی بهاء شده بود، لازم می آمد که از خداوند عمر افزون تری درخواست کند که از بیانات مرادش بیشتر بهره گیرد، نه آن که با انتحار، مفارقت از بهاء را طلب نماید. پس خودکشی او جز حماقت، تفسیری ندارد! و نیز چنانچه این کار ابلهانه دلیل بر حقانیت کسی به شمار آید، لازم می آید که **حسن صباح اسماعیلی**، امام راستین و حجت بر اهل آسمان و زمین باشد، زیرا فدائیان اسماعیلی به یک اشاره حسن، **حنجر مبارک!** را در شکم خویش فرو می بردند، یا از دیواره بلند قلعه الموت خود را به پایین سرنگون می کردند تا ایمان و اخلاص شان را نشان دهند. با آن که حسینعلی بهاء، فرقه اسماعیلیه را به کلی باطل می شمارد، و امامت **اسماعیل بن جعفر** (فرزند امام صادق) را منکر است، و در کتاب «**اقتدارات**» می نویسد که امام صادق علیه السلام پس از نصب اسماعیل به امامت، وی را عزل نمود چنان که گوید:

«بگو: در حضرت اسماعیل بن حضرت صادق علیه السلام چه می گویی؟ این همان اسماعیل است که حضرات اسماعیلیه به او متمسک و متشبث اند. آن حضرت او را امام

(۱) - کتاب «بدیع» اثر حسینعلی بهاء، صص ۲۷۰ - ۲۷۲.

و وصی فرمود، و حکم در این فقره ثابت، بعد عزلش نمود و این سبب اضطراب اصحاب شد!^(۱).

گاهی هم میرزا حسینعلی بهاء، به «اسم خود» متوسل می‌شود و استدلال می‌نماید که علی محمد باب در آثارش نام مرا یاد کرده است، و همین امر دلالت بر حقانیت من می‌کند، چنانچه می‌نویسد:

«تصریح به این اسم هم فرموده اند: بقوله عز وجل: من أول ما تطلع شمس البهاء إلى أن يغرب^(۲) خیر فی کتاب الله إلى آخر بیانہ جل وعز کہ أحمدي شبهه ننماید!»^(۳).

این دلیل علیل نیز سست تر از بیت عنکبوت است! زیرا نام «بهاء» را میرزا حسینعلی پس از آن که به علی محمد گراییده و آثار او را خوانده بر خویشان نهاده است، چنانکه در «مطالع الأنوار» در خلال حوادث «بدشت» می‌خوانیم:

«حضرت بهاء الله هر روز لوحی به میرزا سلیمان نوری می‌دادند که در جمع اُحباء بخواند، هریک از اصحاب در بدشت به اسم تازه‌ای موسوم شدند. از جمله خود هیکل مبارک، به اسم بهاء و آخرین حروف حیّ به نام قدوس و جناب قرّة العین به طاهره مشتهر گشتند... باری در ایام اجتماع یاران در بدشت هر روز یکی از تقالید قدیمه الغاء می‌شد، یاران نمی‌دانستند که این تغییرات از طرف کیست؟ و این اسامی به اشخاص از طرف چه شخصی داده می‌شود؟ هر یک را گمان به کسی می‌رفت، معدودی هم در آن ایام به مقام حضرت بهاء الله عارف بودند و می‌دانستند که آن حضرت است که مصدر جمیع این تغییرات است»^(۱).

(۱) - کتاب «اقتدارات» اثر حسینعلی بهاء، ص ۶.

(۲) - یغرب نادرست است و به جای آن تغرب باید گفته شود، زیرا که ضمیر این فعل به «الشمس» برمی‌گردد، و شمس مؤنث مجازی است.

(۳) - مائده آسمانی تألیف عبدالحمید اشراق خاوری، ج ۷، ص ۳۲ (از انتشارات مؤسسه ملی مطبوعات امری، ۱۲۹ بدیع).

(۱) - مطالع الأنوار، ص ۲۹۴ و ۲۹۵.

ناگفته نماند که دلیل میرزا حسینعلی را بابی‌ها یعنی پیروان **میرزا یحیی** نیز رد کرده اند، چنانکه **مهدی گیلانی** در این باره می‌نویسد:

«عرض دیگر آن که (اگر) تعریفات حضرت باب به جهت شخص معین بهاء است، به جهت مسمای بعینه است و یا به جهت اسم بهاء؟ اگر به جهت مسمای بعینه و شخص بخصوصی است، این اول حرف است و محتاج به دلیل است. بیان فرموده که در کجای بیان و به چه عبارت است؟ و اگر به جهت اسم بهاء است، این اسم از اسماء الله است. تعریفات اسم الله اختصاص به اسم بهاء ندارد، اسم جلال و جمال را نیز تعریف فرموده و هکذا کل اسماء الله را، پس هر میرزا جلال و میرزا جمال باید ادعای این امر نماید!»^(۱).

میرزا حسینعلی در پاسخ به این ایراد، قافیه را تنگ دیده و تقریباً استدلال خود را پس می‌گیرد، چنانکه به میرزا **مهدی گیلانی** جواب می‌دهد:

«اگر ذکری از این ظهور در بیان نباشد به زعم تو و مرشدینت، و لفظ بهاء هم در کتاب نازل نگشته باشد، چه ضرر به ظهور دارد؟... بلی، این سؤال شما در وقتی جایز که صاحب ظهور بفرماید: **بینه من اسم من است - فتعالی من ذلک - بینه، نفس ظهور بوده و خواهد بود!**»^(۲).

بنابراین، خودکشی سید اسماعیل و ذکر کلمه بهاء در کتاب بیان، نه مسلمان را قانع می‌سازد و نه بابی‌ها را ملزم می‌کند، و از دیدگاه هیچ فرقه‌ای نشانه پیغمبری و خدایی شمرده نمی‌شود. از این رو، مبلغان بهایی در اندیشه یافتن دلیل تازه‌ای افتادند، و ظاهراً **میرزا ابوالفضل گلپایگانی**، این امر بی‌ثمر را به عهده گرفته و در کتاب «**فرائد**» دلیلی در اثبات حقانیت میرزا حسینعلی ساخته و پرداخته است، گلپایگانی نام برهان خود را «**دلیل تقریر**» نهاد^(۱)، و در این باره می‌نویسد:

(۱) - به نقل از کتاب «بدیع» اثر میرزا حسینعلی بهاء، ص ۱۹۸.

(۲) - کتاب «بدیع» ص ۲۱۷.

(۱) - برخی از مبلغان بهایی آن را «دلیل نفوذ امر» نامیده اند.

«اگر فرض نماییم که شخصی اعم از این که این شخص به اعتقاد یهود و نصاری و مسلمین زردشت باشد یا به اعتقاد زردشتیان حضرت موسی و عیسی و یا حضرت رسول ﷺ هر که باشد، اگر العیاذ بالله به کذب ادعای رسالت نماید و کلامی را خود بگوید و به خداوند تبارک و تعالی نسبت دهد و شریعتی را خود تشریح نماید و به حق ﷻ منسوب دارد، و این کلام باقی ماند و نافذ شود و موجب ایجاد امتی گردد و در عالم دوام یابد، آیا در این صورت شارع صادق را از شارع کاذب چگونه مجاهد تواند تمیز داد؟ و شریعت حق را از شریعت باطل چگونه تواند شناخت؟ و به اندک تأمل معلوم می شود که اگر از دلیل تقریر صرف نظر شود ابداً تفریق بین الحق و الباطل ممکن نباشد!»^(۱).

جای شگفتی دارد که بشنوید این برهان گلپایگانی را خود بهاء الله رد کرده است! یعنی در کتاب «اشراقات» سخنی گفته که بنیان مذکور را برمی اندازد! شرح ماجرا چنین است که مردی بنام غلام احمد قادیانی در هندوستان به ادعای مهدویت و نبوت برخاست. این مرد، سخنانی ابراز داشت و کتاب هایی نوشت و هزاران تن را به آیین خود جلب نمود، و هم اکنون نیز پیروانش در شبه قاره هند و اروپا و دیگر مناطق به تبلیغ و دعوت سرگرمند. بنابر «دلیل تقریر» لازم است که این مرد در ادعای خود صادق باشد، زیرا کلام خویشتن را به حق ﷻ منسوب داشته و سخنش نیز ماندگار و نافذ شده است. اما میرزا حسینعلی بهاء او را مدعی دروغین دانسته است، و می نویسد:

«نفسی از اهل سنت و جماعت در جهتی از جهات ادعای قائمیت نموده و الی حین، قریب صد هزار نفس اطاعتش نمودند و به خدمتش قیام کردند. قائم حقیقی (علی محمد باب) به نور الهی در ایران قیام بر امر فرمود، شهیدش نمودند!»^(۱).

(۱) - کتاب «الفرائد» اثر ابوالفضل گلپایگانی، ص ۷۶ و ۷۷، چاپ ازبکستان (بمطبعة هندیه، بشارع المهدی بالأزبکیه).

(۱) - کتاب «اشراقات» اثر میرزا حسینعلی بهاء، ص ۷ و ۸.

البته عدد «صد هزار نفس» در زمان بهاء تخمین زده شده و امروز جمعیت قادیانی‌ها (پیروان غلام احمد) خیلی بیشتر از این تعداد است. بنابراین، معلوم می‌شود که کثرت جمعیت و بقای یک فرقه دلیل بر حقانیت ایشان نیست، و تقریر میرزا ابوالفضل پایه و مایه‌ای نداشته و ره به جایی نمی‌برد. علاوه بر این، میرزا حسینعلی در کتاب «ایقان» (یا رساله خالویه) می‌نویسد:

«از جمله انبیا نوح بود که نهصد و پنجاه سال نوحه نمود، و عباد را به وادی ایمن روح دعوت فرمود و احدی او را اجابت ننمود!»^(۱).

بنابر دلیل تقریر، لازم می‌آید که نوح علیه السلام از جمله انبیا نباشد، زیرا پس از چند قرن دعوت و تبلیغ پیامش مورد پذیرش خلق قرار نگرفت و کلامش در مردم نفوذ نکرد، با آن که میرزا حسینعلی به نبوت نوح علیه السلام تصریح می‌کند، پس دلیل گلپایگانی دلیل علیل و از جمله باطل است.

باری، بهائیان نباید فراموش کنند که میرزا حسینعلی به وضوح اعتراف نموده که جز عبارت پردازی‌هایش حجتی ندارد، چنانکه در کتاب «بدیع» می‌نویسد:

«هرگز جمال ابهی جز آیات منزله که از سماء احدیت نازل است حجت و میزان امر نفرموده اند»^(۲).

پس نباید زحمت معجزه‌سازی یا دلیل تراشی را به خود هموار کرد و «اجتهاد» در برابر «نص» نمود. از سوی دیگر باید توجه داشت که «آیات الهی» با «عرفان بافی» تفاوت دارد، سخنان بهاء و ادعاهای پرطمطراق او، به گفته‌های صوفیان پرمدعا نزدیکتر است تا به سخنان انبیای فروتن خدا. و این داوری - خدای ناکرده - زاده دشمنی و تعصب نیست، فضلالی بهایی هم بر این امر اذعان دارند، چنانکه «فاضل مازندرانی» در کتاب «ظهورالحق» تصریح می‌کند که:

«لحن آثارشان (آثار بهاءالله) به مذاق اشراقیین و رواقیین و أمثالهم نزدیکتر است!»^(۱).

(۱) - کتاب «ایقان» اثر حسینعلی بهاء، ص ۵، چاپ مصر.

(۲) - کتاب «بدیع» اثر حسینعلی بهاء، ص ۲۱۸.

بہائیان حقیقت جو اگر بر هر صفحه‌ای از قرآنکریم نظر افکنند، ملاحظه می‌کنند که پیامبر اسلام ﷺ تنها به عنوان «بنده و پیام‌رسان خدا» و «مخاطب وحی» در آنجا مطرح شده و مدار سخن بر محور خداپرستی و تعظیم و تقدیس پروردگار و دعوت مردم به بندگی او استوار است، ولی در سخنان باب و بهاء چیزی که بیش از همه مطرح می‌شود خود آنان هستند، آنها به منزله صفات خدا بلکه ذات احدیت جلوه گر شده‌اند و مردم را به خضوع و بندگی در برابر خویش دعوت کرده‌اند، و بهانه ایشان آن است که مظهر ذات و آینه تمام‌نمای جلال و جمال پروردگارند، چنانکه بهاء در نخستین عبارت از کتاب «اقدس» مقام خود را مقام نفس خدا در عالم امر و خلق معرفی می‌کند، «الذی کان مقام نفسه فی عالم الأمر والخلق»^(۱). و این ادعای گران از آنچه پیامبران گفته‌اند فرسنگها فاصله دارد، و یکی از راه‌های شناخت پیامبران راستین و تمییز آنها از مدعیان مغرور و خودبین همین راه است. جا دارد خوانندگان ارجمند به این چند آیه از قرآنکریم که سرشار از صداقت و روحانیت است توجه داشته باشند، و آنها را با خودستایی‌های باب و بهاء مقایسه کنند:

﴿قُلْ إِنَّمَا أَدْعُوا رَبِّي وَلَا أُشْرِكُ بِهِ أَحَدًا﴾ ﴿٢٠﴾ قُلْ إِنِّي لَا أَمْلِكُ لَكُمْ ضَرًّا وَلَا رَشَدًا ﴿٢١﴾ قُلْ إِنِّي لَنْ تُجِيرَنِي مِنَ اللَّهِ أَحَدٌ وَلَنْ أَجِدَ مِنْ دُونِهِ مُلْتَحَدًا ﴿٢٢﴾ إِلَّا بَلَاغًا مِّنَ اللَّهِ وَرِسَالَتِهِ ﴿٢٣﴾. (الجن: ۲۰ - ۲۳)

«بگو: من تنها خداوند را می‌خوانم و کسی را شریک او نمی‌شمارم.

بگو: من مالک آن نیستم که به شما زیانی رسانم و نه به اجبار هدایتی کنم.

بگو: هیچکس مرا در برابر خدا پناه نخواهد داد و هیچگاه غیر از او پناهگاهی

نخواهم یافت.

جز رساندن دعوت خدا و پیام‌های او (مأموریتی ندارم)....».

(۱) - أسرار الآثار خصوصی، تألیف اسدالله مازندرانی (ملقب به فاضل) ص ۱۹۳، بدیع ۱۲۴.

(۲) - نک: کتاب «اقدس»، ص ۲، چاپ بمبئی، سنه ۱۳۱۴.

﴿قُلْ لَا أَقُولُ لَكُمْ عِنْدِي خَزَائِنُ اللَّهِ وَلَا أَعْلَمُ الْغَيْبَ وَلَا أَقُولُ لَكُمْ إِنِّي مَلَكٌ
إِنْ أَتَيْتُ إِلَّا مَا يُوحَىٰ إِلَيَّ ۚ قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الْأَعْمَىٰ وَالْبَصِيرُ أَفَلَا تَتَفَكَّرُونَ ﴿٥٠﴾﴾
(الأنعام: ۵۰).

«بگو: به شما نمی گویم که گنجهای خدا نزد من است، و غیب نمی دانم.

و به شما نمی گویم که من فرشته هستم.

جز آنچه به سوی من وحی می شود، چیزی را پیروی نمی کنم.

بگو: آیا نابینا و بینا برابرنند؟ پس چرا اندیشه نمی کنید؟».

۱۰

کژگویی‌های حسینعلی بهاء

حک و اصلاح وحی!

سخنانی که حسینعلی بهاء به عنوان «آیات منزله» به نواحی گوناگون می‌فرستاد، گاهی با یکدیگر اختلاف و تفاوت داشت و به علاوه دارای اغلاط صرفی و نحوی فراوانی بود، و از این رو مورد نقد و اعتراض قرار می‌گرفت. ناچار میرزا حسینعلی و پسرش عباس در عکا به حک و اصلاح آنها می‌پرداختند و وحی خدایی را - به ادعای خودشان - تکمیل و اصلاح می‌کردند! این موضوع هرچند شگفت‌آور به نظر می‌رسد، ولی عجیب‌تر آن است که عباس افندی خود بدین امر اعتراف نموده و بنابر آنچه میرزا اسدالله مازندرانی (مبلغ بهایی) در کتاب «اسرار الآثار» آورده، می‌نویسد:

«سؤال: آیات منزله بعضی با هم فرق دارد!؟»

جواب: بسیاری از الواح نازل شد و همان صورت اولیه - من دون مطابقه و مقابله - به اطراف رفته لذا حسب الأمر به ملاحظه آن که معرضین را مجال اعتراض نماند مکرر در ساحت اقدس (یعنی در حضور بهاء) قرائت شد و قواعد قوم (یعنی احکام صرفی و نحوی) در آن اجراء گشت! (۱).

معلوم می‌شود بهاء‌الله به هنگام ساختن آیات منزله چندان حوصله نداشته تا قواعد قوم را رعایت کند و عبارات خود را بدون غلط از قالب درآورد. ولی پس از انتشار سخنانش با دشواری روبرو شده و ناگزیر خود و پسرش در اندیشه اصلاح آیات منزله برآمده‌اند! و این امر چندان هم در خور ملامت نیست، زیرا فراگرفتن ادبیات مرسوم عربی برای جناب بهاء‌الله کاری بس مشکل و طاقت‌فرسا به شمار می‌آمد، چنانکه در یکی از الواحش می‌نویسد:

«إن البيان أبعدي وعلم المعاني أنزلني... والصرف صرفني عن الراحة والنحو محاسن القلب سروري وبهجتی» (۲).

(۱) - اسرار الآثار (ر - ق)، تألیف اسدالله مازندرانی، ص ۹۳ (مؤسسه ملی مطبوعات امری، ۱۲۹ بدیع).

(۲) - مجموعه الواح مبارکه، اثر بهاء‌الله، ص ۵، چاپ قاهره (۹ ذی القعدة، سنه ۱۳۳۸).

یعنی: همانا علم بیان مرا (از مقصود) دور کرد و علم معانی مرا (از جایگاهم) پایین آورد... و علم صرف مرا از آسودگی بازداشت و علم نحو شادی و خوشی را از دلم محو کرد!».

مس پس از هفتاد سال طلا می‌شود!

حسینعلی بهاء در آثار خود گاهی از «علوم طبیعی» سخن به میان می‌آورد، ولی به اندازه‌ای کژگویی می‌کند که آدمی را به حیرت (و عبرت) می‌افکند، از جمله در کتاب «ایقان» (یا رساله‌ی خالویه) می‌نویسد که نحاس یعنی مس، اگر از خطر یبوست در امان ماند، پس از گذشت هفتاد سال خود به خود به ذهب یعنی طلا تبدیل می‌گردد! بهاء الله اضافه می‌کند که به نظر برخی، اساساً مس سرخ و طلای ناب از جنس یکدیگرند با این تفاوت که یکی به یبوست مبتلا شده! و دیگری از این عارضه مصون مانده است، چنانکه در کتاب مذکور می‌نویسد:

«در ماده‌ی نحاسی ملاحظه فرمائید که اگر در معدن خود از غلبه‌ی یبوست محفوظ بماند در مدت هفتاد سنه به مقام ذهبی می‌رسد، اگر چه بعضی خود نحاس را ذهب می‌دانند که به واسطه‌ی غلبه‌ی یبوست مریض شده و به مقام خود نرسیده!»^(۱).

در این مسئله، داوری را به عهده‌ی شیمی‌دان‌های بهایی می‌سپاریم که به خوبی آگاهند، اساساً مس (Cu) با جرم اتمی ۶۳/۵ و طلا (Au) با جرم اتمی ۱۹۷ تا چه اندازه از یکدیگر فاصله دارند، و می‌دانند که هرگز ماده‌ی مسی در معدن طبیعی خود، به طلا تبدیل نخواهد شد، هر چند عارضه‌ی یبوست به مزاجس راه نیابد.

فیثاغورث و حضرت سلیمان

بهاء الله نه تنها در علوم طبیعی اعجاز نموده، بلکه در علم تاریخ نیز گوی سبقت از همگان ربوده و سخنانی بس غریب، سروده است. به عنوان نمونه، وی از فیلسوف نامدار

(۱) - کتاب «ایقان» اثر حسینعلی بهاء، ص ۱۲۲، چاپ مصر (طبع بمعرفة فرح الله زکی).

یونانی یعنی: **فیثاغورث** به عنوان همعصر و شاگرد حضرت سلیمان علیه السلام یاد می‌کند با آن که سلیمان علیه السلام قریب چهار صد سال پیش از فیثاغورث زندگی می‌کرده است. چنانکه محققان تاریخ بر این امر اتفاق دارند، با این همه میرزا حسینعلی بهاء در «**لوح حکماء**» می‌نویسد:

«وفیثاغورث فی زمن سلیمان بن داوود وأخذ الحکمة من معدن النبوة»^(۱).

یعنی: «فیثاغورث در زمان سلیمان بن داوود بوده، و حکمت را از معدن نبوت گرفته است».

این اشتباه روشن تاریخی که از «**مظهر خدا**» سر زده، مبلغان بهایی را به دست و پا افکنده است و کوشیده اند تا تأویلی پیش آورند و پاسخی برای آن بسازند، شاید راه نقد و اعتراض را به روی مخالفان بر بندند. به ویژه که میرزا حسینعلی ادعای «**عصمت مطلقه**» نموده، و در کتاب «**اقدس**» گفته است:

«لیس لمطلع الأمر شریک فی العصمة الكبرى»^(۲).

از میان ایشان، **میرزا اسدالله مازندرانی**، میدان‌دار این دفاعیه شده و چنین می‌نویسد:

«در باره عدم انطباق این بیان با تاریخ مذکور حیات فیثاغورث که معتمد علیه محققین عصر می‌باشد توان گفت که مانند بسیاری از آثار مقدسه دیگر از قدیم و جدید صرفاً محض تأیید مقصود و توجه به جوهر مندرجات - بدون تضمین امر دیگر آن - نقل منقولاتی که در دسترس مردم بود، فرمودند!»^(۳).

(۱) - اسرار الآثار (ر - ق)، ص ۴۶۰ و نیز مجموعه الواح مبارکه، ص ۴۵، چاپ قاهره، مطبعة سعادت (سنة ۱۳۳۸ هـ).

(۲) - یعنی: برای درآمد گاه امر خدا (بهاء الله) هیچ شریکی در عصمت کبری نیست، (و مقام مزبور، ویژه اوست) نک: کتاب «اقدس» ص ۱۵.

(۳) - اسرار الآثار (ر - ق)، ص ۴۶۰ و ۴۶۱.

واضح است که اینگونه تأویل‌ها، مردم هشیار را راضی نمی‌کند زیرا غرض اصلی بهاء‌الله از سخن مذکور این بوده که فلاسفه قدیم تحت تأثیر انبیاء قرار داشتند، و از ایشان اخذ علوم و حکمت می‌کردند، و البته در اثبات این امر، لازم می‌آید که به شاهد صادق و دلیل استواری توسل جوید نه آن که سخن عوام الناس و خطای تاریخی ایشان را ملاک و مأخذ قرار دهد و به نام وحی رحمانی و کلمات آسمانی، افسانه‌سرایی کند. با این روش، **اولاً:** اصل ادّعا (یعنی اقتباس حکما از انبیا) چگونه به اثبات می‌رسد؟ و **ثانیاً:** به دیگر سخنان مدّعی وحی، چطور می‌توان اعتماد نمود؟!.

حسینعلی بهاء و ربّ اعلی!

در بایبگری و بهایی‌گری - برخلاف اسلام - «شُرک» به هیچ وجه با **غلو** در باره انبیا و اولیا پیوند ندارد، بلکه شرک چیزی جز انکار باب و بهاء نیست! از این رو هرچند در حق آن دو مبالغه روا دارند بی‌اشکال است، زیرا که خود باب و بهاء در ذکر مقامات خویش از حد در گذشته‌اند، و هر گزافه‌ای را به قلم آورده‌اند و هیچ مقام و منزلتی را باقی نگذاشته‌اند مگر که خود را مضمول آن شمرده‌اند. میرزا حسینعلی بهاء در کتاب «**بدیع**» مهدی گیلانی را سرزنش می‌کند که چرا در باره «**ربّ اعلی**» بودن باب تردید نشان داده است! و می‌نویسد:

«این که نوشته: (همان حضرت باب که شما ربّ اعلی می‌دانید). از این کلمه معلوم می‌شود که شما ربّ اعلی نمی‌دانید و یا تقیه نموده اید مثل مرشدین شما که در بعضی مواضع انکار می‌نمایند و تبری می‌جویند و به اطراف پشته پشته کتب مجعوله در اثبات حقیقت خود می‌فرستند، شما و کل من فی السموات والأرض جمیعاً بدانید بآنا کُنّا موقناً معترفاً مدعناً ناطقاً ذاکراً قائلاً منادياً مضجاً مصرخاً متکلماً مبلّغاً معجاً بأعلی الصوت بآنه هو ربّ اعلی!»^(۱).

(۱) - کتاب «بدیع»، ص ۴۳. (ضمناً باید دانست که «**هو ربّ اعلی**» غلط است، زیرا اعلی صفت رب شمرده می‌شود و صفت و موصوف در داشتن الف و لام با یکدیگر مطابقت می‌کنند، از این

در اینجا ملاحظه می‌نمایید که میرزا حسینعلی به قول خودش اعتراف و اذعان و فریاد و فغان و ضجه و عجه می‌کند که علی محمد باب «ربّ اعلی» بوده است. یعنی: همان ادعائی که در قرآن مجید از فرعون گزارش شده که:

﴿فَحَثَرَ فَنَادَى ﴿٢٣﴾ فَقَالَ أَنَا رَبُّكُمُ الْأَعْلَى ﴿٢٤﴾﴾. (النازعات: ٢٣ و ٢٤).

«همه را گرد آورد و ندا در داد که من خدای والاتر شما هستم»!

و هر چند موسی عليه السلام او را از این ادعای متکبرانه نهی کرد، اندرز موسی را نپذیرفت. و به قول سعدی: نشنید، عاقبتش شنیدی! چنانکه در قرآن کریم می‌فرماید:

﴿فَأَخَذَهُ اللَّهُ نَكَالَ الْأَخْزَةِ وَالْأُولَى ﴿٢٥﴾﴾. (النازعات: ٢٥).

«پس خدا او را به عذاب آخرت و دنیا گرفتار کرد».

سرانجام علی محمد باب هم بی‌شبهت به فرعون نبود، زیرا که او را کشتند (و به

روایتی جسدش را جانوران خوردند)^(۱) ﴿فَاعْتَبِرُوا يَا أُولِيَ الْأَبْصَارِ ﴿٢٦﴾﴾.

بهاء و ناآگاهی از قرآن

در سخنان میرزا حسینعلی به مواردی برخورد می‌کنیم که آیات قرآنی را گواه می‌آورد، ولی متأسفانه بارها حتی ظاهر آنها را غلط نقل می‌کند (تا چه رسد به مفاهیم آیات). به عنوان نمونه، در کتاب «بدیع» خطاب به میرزا مهدی گیلانی می‌نویسد:

رو لازم بود که بهاءالله از مقصود خود به: «هو الربّ الاعلی» تعبیر می‌نمود، اما در قرآن کریم که «وبکم الاعلی» آمده، به دلیل آن است که کلمه «رب» به ضمیر «کم» اضافه شده، و از این راه کسب تعریف نموده. بنابراین، به الف و لام نیاز نداشته است).

(۱) - سپهر در «ناسخ التواریخ» می‌نویسد: «جسدش را روزی چند در میان شهر به هرسو کشیده آنگاه بیرون دروازه انداختند، و خورد جانوران ساختند» ناسخ، ج ۳، ص ۳۰۵، چاپ اسلامی، ۱۳۸۵ هـ (البته بهائیان این روایت را نمی‌پذیرند، و عقیده دارند که جسد باب پس از قتلش به عکا منتقل شده است)!

«می‌خواهم همین قدر بر خود تو معلوم شود که از آن اشخاصی هستی که می‌فرماید: «وإن یروا کل آیه لم یؤمنوا بها»^(۱).

اصل آیه شریفه در دو سوره از قرآن (أنعام و أعراف) بدین صورت آمده است:

﴿وإن یروا کل آیه لا یؤمنوا بها﴾. (الأنعام: ۲۵ و الأعراف: ۱۴۶).

در سخنان بهاء، فعل نفی یعنی «لا یؤمنوا» تبدیل به «لم یؤمنوا» یعنی فعل جحد شده است که در اینجا نباید به کار رود، چرا که این فعل در جواب شرط آمده است، و میرزا حسینعلی اگر با قواعد زبان آشنا بود، آیه قرآن را غلط نقل نمی‌کرد. نمونه دیگر از اغلاطی که بهاء‌الله در نقل آیات قرآنی مرتکب شده آن است که می‌نویسد:

«بگو: ای اهل بیان! انصاف دهید و به عدل تکلم نمائید، نباشید از نفوسی که بعد از مشاهده انکار نمودند و همچنین از نفوسی که مقصود عرفان در فرقان می‌فرماید: کم من آیه یمرن عنها وهم معرضون!»^(۲).

این عبارت از قرآن‌کریم به غلط نقل شده و اصل آن در سوره یوسف بدین صورت آمده است: ﴿وَكَايْنٍ مِّنْ آيَةٍ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ يَمُرُونَ عَلَيْهَا وَهُمْ عَنْهَا مُعْرِضُونَ﴾. (یوسف: ۱۰۵) در اینجا روشن است که هم بهاء به خطا رفته و هم خدای پنداری او که در آغاز سخن بدو گوید: «بگو: ای اهل بیان...!».

نمونه دیگر از اینگونه اغلاط را عبدالحمید اشراق خاوری در کتاب «مائدۀ آسمانی» آورده است. در آنجا از قول بهاء نقل می‌کند که در خلال لوحی نوشته:

«الحمد لله الذي وفي بما أوحى على كافة أنبيائه ورسله وبشر الكل بأيامه ومنها يوم الذي وعدنا به في محكم كتابه بقوله جل سلطانه: (يوم يغني الله كلا من سعته) وإنه هو يومنا هذا»^(۱).

(۱) - کتاب «بدیع» ص ۲۱۸ و ۲۱۹.

(۲) - کتاب «اشراقات» (و چند لوح دیگر)، از حسینعلی بهاء، ص ۲۹۵.

یعنی: «ستایش خدایی را که بدانچه بر همه پیامبران و رسولانش وحی کرده بود وفا کرد و همگی را به روزگاران خود نوید داد که از آن جمله روزی است که به ما در آیه محکم از کتابش وعده داده شده که فرمود: «یوم یغنی الله کلاً من سعته» و آن روز، همین روزگار ما است!».

این عبارت کوتاه، هم به لحاظ لفظ، غلط است و هم به اعتبار معنی. اما خطای لفظی آن، از این روست که در آیه قرآن جمله «یوم یغنی الله...» به هیچ وجه وجود ندارد. آنچه در قرآن کریم آمده به صورت: ﴿وَإِنْ يَتَفَرَّقَا يُغْنِ اللَّهُ كُلاًّ مِّنْ سَعَتِهِ﴾. (النساء: ۱۳۰) دیده می‌شود. و اما خطای معنوی از آن روست که این آیه کریمه، وعده نیک و تسلی خاطر به زن و شوهری می‌دهد که از یکدیگر جدا شده‌اند، نه آن که نوید دیدار حسینعلی بهاء را بدهد! آیه مزبور می‌فرماید:

«و اگر آن دو (زن و شوهر، به ناچار) از یکدیگر جدا شدند (اندوه مخورند چه بسا) خداوند، هر دو را از رحمت خود بی‌نیاز کند».

این مسئله، به دیدار میرزا حسینعلی مازندرانی آن هم در روزگار موعود، چه ربط دارد؟!.

به علاوه، آنچه در آغاز سخن میرزا آمده که «وفی. بما أوحی علی کافّة أنبیائه» غلط دیگری است، زیرا **وفا کردن** در برابر **پیمان و عهد** می‌آید نه در برابر وحی. بنابراین، لازم بود بنویسد: «وفی. بما عهدَ إلی کافّة أنبیائه».

ای کاش جناب بهاء به جای آیه‌سازی و قیافه‌پردازی در اندیشه فهم کلام الهی برمی‌آمد و سخن حق را به بیراهه نمی‌کشید. ممکن است کسانی ادعا کنند که این قبیل اغلاط در آثار بهاء دلیل بر آن است که وی، به تحریف قرآن معتقد بوده و به گمان خود، صورت اصلی هر آیه را نشان داده است! ولی این شبهه درست نیست زیرا میرزا حسینعلی در **الواحد** تصریح نموده که قرآن مجید بدون هیچ کاستی، همان است که

(۱) - مائده آسمانی، تألیف عبدالحمید اشراق خاوری، ج ۷، ص ۱۱۹ (از انتشارات مؤسسه ملی

مطبوعات امری، ۱۲۹ بدیع).

در دسترس عموم مردم قرار دارد یعنی غبار تحریف بر دامن مقدّس آن ننشسته است، چنان که می‌نویسد:

«قرآن تمام بوده و بیان (کتاب علی محمد) هم تمام است، و قرآن همان است که در دست کُل بوده و بیان هم همین است که حال موجود است»^(۱).

بنابراین، راهی برای رفع ایراد ما بر حسینعلی بهاء وجود ندارد و در غلط‌گویی‌های او، جای شبهه و تردید نیست. و البته این اغلاط، نمایانگر آن است که سخنان بهاء برخلاف ادّعای وی، وحی الهی نیست بلکه زاده ذهن خطاکار خود اوست!^(۲)

تناقض‌گویی در نسخ کتاب بیان

یکی از ایرادهای پیروان میرزا یحیی که با بهاء‌الله مخالفت داشته و دارند، این است که هنوز احکام علی محمد باب، جا نیافتاده و پادشاهان بابی ظهور نکرده اند میرزا حسینعلی به ادّعای تازه‌ای برخاسته و احکام کتاب «بیان» را نسخ کرده است، و این

(۱) - مائده آسمانی، ج ۷، ص ۲۳۲.

(۲) - بهاء به قدری نقل آیات قرآنی سهل انگار بوده که آیه مشهور ﴿وَلَيْكِن رَسُولَ اللَّهِ وَخَاتَمَ النَّبِيِّينَ﴾ (الأحزاب: ۴۰) را به صورت «لکنه رسول الله...» نقل نموده (جواهرالأسرار، ص ۴۹) و عجب آن که نقل آیات قرآن به شکل نادرست، از بهاء به پسرش عباس نیز به میراث رسیده است، و او در صفحه ۶۷ از کتاب «مفاوضات» آیه قرآنی را بدینگونه نقل می‌کند: «وإن من شیء إلا خلقناه زوجین اثنین!» با آن که اصل آیه شریفه در سوره ذاریات بدین صورت آمده است: ﴿وَمِنْ كُلِّ شَيْءٍ خَلَقْنَا زَوْجَيْنِ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ﴾ (الذاریات: ۴۹) و در سوره رعد نیز آمده: ﴿وَمِنْ كُلِّ الثَّمَرَاتِ جَعَلْنَا فِيهَا زَوْجَيْنِ اثْنَيْنِ﴾ (الرعد: ۳) پیدا است که عباس هیچیک از دو آیه را به درستی نقل ننموده است. باز در صفحه ۳۸ همان کتاب می‌نویسد: «در قرآن مذکور است که خدا به محمد رسول الله خطاب می‌فرماید: «إنا جعلناک شاهداً ومبشراً ونذیراً» که «إنا أرسلناک شهيداً ومبشراً ونذیراً» صحیح است، چنانکه در آیه ۴۵ از سوره احزاب و آیه ۸ سوره فتح دیده می‌شود، نه آنچه میرزا عباس نقل کرده است.

کار، نشان می‌دهد که وی «موعود باب» و «مظهر خدا» نیست، حسینعلی بهاء در برابر این اشکال دستپاچه شده و نسخ کتاب بیان را از سوی خود انکار می‌نماید، و در کتاب «اقتدارات» می‌نویسد:

«اکثری از ناس (پیروان میرزا یحیی) به شأنی محتجب اند که احتجاب ملل قبل، از نظر محو شده. بَعْضاً علی الله در هر حین به اعتراضی جدید متمسک اند، با این که کل می‌دانند که به این ظهور اعظم ما نزل فی البیان، ثابت و ظاهر و محقق شده و اسم الله مرتفع گشته و آثار الله در شرق و غرب انتشار یافته و بیان فارسی مخصوصاً در این ظهور امضاء شده، مع ذلك متصلاً نوشته و می‌نویسد که بیان را نسخ نموده اند که شاید شبهه در قلوب القا شود و معبودیت عجل^(۱) محقق گردد!»^(۲).

اما بهاء الله با این انکار، ره به جایی نمی‌برد، بلکه قلب و تناقض خود را آشکار می‌سازد، زیرا هر کس به کتاب «اقدس» نظر افکند به وضوح درمی‌یابد که احکام «بیان» در موارد متعددی منسوخ گشته‌اند، و عجب آن که میرزا حسینعلی، خود به نسخ پاره‌ای از آن احکام در جایگاه‌های گوناگون تصریح نموده است، از جمله می‌نویسد:

«قد عفا الله عنکم ما نزل فی البیان من محو الکتب»^(۳).

یعنی: «آنچه در کتاب بیان نازل شده که همه کتاب‌ها را نابود سازید، خدا از این حکم نسبت به شما در گذشت».

باز می‌نویسد:

«حرم علیکم السؤال فی البیان، عفا الله عن ذلك لتسئلوا ما تحتاج به أنفسکم»^(۴).

(۱) - عجل به معنای گوساله لقب محترمانه‌ای است که میرزا حسینعلی در آثار خود مرتباً نثار برادرش می‌کند.

(۲) - کتاب «اقتدارات» اثر حسینعلی بهاء، ص ۲۵ و ۲۶.

(۳) - کتاب «اقدس» اثر حسینعلی بهاء، ص ۲۳، چاپ بمبئی سنه ۱۳۱۴.

(۴) - کتاب «اقدس» ص ۳۴.

یعنی: «در کتاب بیان، سؤال کردن بر شما حرام شده بود، خدا از آن دستور درگذشت تا آنچه را که بدان نیاز دارید برسید».

و همچنین در کتاب «اقدس» می‌نویسد:

«قد رفع الله ما حکم به البیان فی تحدید الأسفار»^(۱).

یعنی: «حکمی که کتاب بیان در باره محدودیت کتابها آورده، خداوند آن را برداشت».

آیا این سخنان صریح، با منسوخ‌نشدن بیان سازگار است؟ یا ضرب المثل «کوسه ریش پهن» را به خاطر می‌آورد؟!.

آمزش والدین به شرط بهایی‌شدن فرزند!

می‌دانیم که از دیدگاه ادیان الهی، رستگاری هر انسانی وابسته به ایمان و عمل اوست، و نمی‌توان ادعا کرد که فلان شخص، با وجود بی‌ایمانی و زشتکاری در آخرت رستگار خواهد شد زیرا مثلاً پدرش، ایمانی استوار و کرداری پسندیده داشته یا فرزندش مؤمن و پرهیزکار بوده است! چرا که رستگاری اخروی انسان از امور **اعتباری** نیست که با **حسب و نسب** بتوان بدان دست یافت، بلکه از **امور حقیقی** شمرده می‌شود که با ایمان شخصی و ملکات روحی و اعمال هر کس پیوند دارد. به همین دلیل ملاحظه می‌کنیم که در قرآنکریم از شقاوت **پسر نوح و پدر ابراهیم و همسر لوط و عموی پیامبر اسلام** (ابولهب) به دلیل کفرشان سخن به میان آمده، تا ثابت شود که نسبت خویشاوندی جای ایمان را نمی‌گیرد، و اگر انسان با ایمان و وارسته‌ای به مرتبه فلاح پیوست دلیل ندارد که مثلاً پدر یا مادر کافر و نالایق وی هم رستگار شود. این اصل، از **مُسَلّمات** همه ادیان الهی است و ادله قاطع عقلی نیز آن را تأیید می‌کند. ولی در بهائی‌گری اصل قویم مزبور انکار شده و حسینعلی مازندرانی تصریح نموده است که هر کس بهایی شود پدر و مادر وی آمرزیده خواهند شد، و در دار آخرت مورد عنایت

(۱) - کتاب «اقدس» ص ۳۵.

پروردگار قرار می گیرند، هرچند از مخالفان بهائیت باشند! چنانکه در پاسخ به یکی از پیروان خود می نویسد:

«ذکر مقام ابوین در دار آخرت نموده بودید، یکی از فضل های مخصوصه این ظهور آن است که هر نفسی به مطلع امر (یعنی بهاء الله) اقبال نموده، ابوین او اگرچه به ایمان به ظهور فائز نشده باشند، پرتو آفتاب عنایت الهیه ایشان را اخذ فرماید!»^(۱).

ضمناً میرزا حسینعلی برخلاف آنچه در اینجا گفته است در اثار خود **یوم الآخر** (یا بازپسین) را که در قرآن مجید یاد شده، به روزگار خودش «تأویل» می کند، و می نویسد: «**إِنَّهُ هُوَ يَوْمَنَا هَذَا**» (یعنی: آن روز، همین روزگار ما است) و از این حقیقت غفلت دارد یا تعافل می کند که قرآن مجید در باره آن روز فرموده است:

﴿يَتَأْتِيهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّكُمُ وَأَخْشَوْا يَوْمًا لَا تَجْزِي وَالِدٌ عَنْ وَلَدِهِ وَلَا مَوْلُودٌ هُوَ جَازٍ عَنْ وَالِدِهِ شَيْئًا إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ فَلَا تَغُرَّنَّكُمُ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا وَلَا يَغُرَّنَّكُمُ بِاللَّهِ الْغُرُورُ﴾ (لقمان: ۳۳).

«هان ای مردم! از نافرمانی خدای خویش بپرهیزید و از روزی بترسید که هیچ پدری برای فرزندش کاری نسازد و هیچ فرزندی پدر را کارساز نباشد، همانا وعده خدا حق است، پس زندگی دنیا شما را نفریبید و شیطان فریبکار شما را به خدا غره نکند.»

کتاب بهاء. خلق را از همه کتابها بی نیازی می کند!

هیچکدام از کتاب های آسمانی ادعا نکرده اند که ما، شما را از همه کتاب های عالم بی نیاز می کنیم و اگر انسانی چنین سخنی را به میان آورد، دانشمندان جهان او را شخصی خودخواه و متکبر می شمرند که می خواهد قافله دانش را از حرکت باز دارد و راه تکامل بشر را بریندد، اما میرزا حسینعلی بهاء مکرر از این مقوله سخن گفته و این دروغ بزرگ را اظهار داشته، چنانکه در کتاب «اقتدارات» آشکارا می نویسد:

(۱) - کتاب «اقتدارات» ص ۳۱ و ۳۲.

«ای دوستان! بر امر ثابت و راسخ باشید. اگر نفسی کلمه‌ای بگوید، در جواب بگوئید ظاهر شد آنچه که به یک تجلی از تجلیات انوارش عالم را روشن و منور نموده و یک بیان از بیان منزل از اسماء مشیتش، کل را از کتب عالم و بیان امم بی‌نیاز کرد!»^(۱).

و همچنین در کتاب «اقدس» می‌نویسد:

«من یقرء آیه من آیاتی لخیر له من أن یقرأ کتب الأوّلین والآخرین»^(۲).

یعنی: «هر کس یک آیه از آیات مرا بخواند، برای او بهتر است از آن که همه کتاب‌های گذشتگان و آیندگان را بخواند!».

و ناگزیر خود این آیه! هم مشمول قانون بالا می‌شود، یعنی: خوانندگان ارجمند به محض خواندن عبارت فوق، از مطالعه تمام کتاب‌های دنیا بی‌نیاز شده‌اند.

آیا هیچ عاقلی در دنیا پیدا می‌شود که به چنین ادعائی برخاسته باشد؟ و آیا بوی تند آنانیت و خودپرستی از این عبارت به مشام خوانندگان گرامی نمی‌رسد؟

فراموش نکنیم که گوینده این سخن همان کسی است که می‌گوید: یک موی من از همه اهل آسمان‌ها و زمین برتر است، چنانکه در کتاب «مبین» می‌نویسد:

«أتفكرون بالذي خلقتم للقائه ثم علی مقاعدکم تفرحون؟ وتعرضون علی الذی شعرة منه خیر عند الله عنمن فی السموات والأرض»^(۳).

یعنی: «آیا کسی را انکار می‌کنید که برای دیدن او آفریده شده‌اید؟ سپس در جایگاه‌های خود نشسته و شادی می‌کنید؟ و بر کسی اعتراض می‌نمایید که مویی از او نزد خدا بهتر از همه اهل آسمان‌ها و زمین است!»؟

(۱) - کتاب «اقتدارات» ص ۳۱ و ۳۲.

(۲) - کتاب «اقدس» ص ۵.

(۳) - کتاب «مبین» ص ۵.

مقام زن در کیش بهایی

روزگار ما، روزگاری است که در همه جا سخن از بزرگداشت زن و احیای حقوق وی می‌رود. از سوی دیگر، بهائیان مدّعی اند که دوران ادیان سلف سپری شده و آئین ایشان مترقی‌ترین آئینی است که در روی زمین وجود دارد، پس باید دید که بهاء‌الله از زنان چگونه تجلیل نموده و به هنگام سخن گفتن از ایشان چه تعبیری را به کار برده است؟

میرزا حسینعلی در کتاب «اقدس» که مهم‌ترین کتاب بهایی‌گری شمرده می‌شود، چنین می‌نویسد:

«قد كتب الله عليكم النكاح إياكم أن تجاوزوا عن الاثنتين والذي اقتنع بواحدة من الإماء استراحت نفسه ونفسها ومن اتخذ بكرةً لخدمته لا بأس عليه»^(۱).

یعنی: «همانا خدا بر شما ازدواج را نوشته است: شما از این که بیش از دو زن بگیرید پرهیز کنید، و کسی که به یکی از این کنیزان قناعت ورزد، جان خودش و جان او آسودگی می‌یابد، و کسی که دوشیزه‌ای را برای خدمت خود بگیرد باکی بر او نیست!»
ممکن است بهائیان (به ویژه خانم‌های بهایی) با این عقیده که زنان، کنیز و خدمتکار مردانند مخالف باشند البته مانعی ندارد! ولی به هر صورت آنچه گزارش شد، نص کتاب اقدس است که بزرگترین کتاب دینی ایشان شمرده می‌شود. اینک خود می‌دانند با طرز تعبیر این کتاب که دیدگاه بهاء را نسبت به زن نشان می‌دهد!^(۲).

بهاء و تأویل آیات

یکی از بلاهایی که دامنگیر بهائیت شده «تأویل گرای» است. مقصود از تأویل‌گرایی در حوزه دیانت، آن است که کسانی تمایل داشته باشند سخن پیامبران را برخلاف دلالت متعارف آنها تفسیر کنند، و برای کار خود محمل‌هایی بتراشند که با

(۱) - کتاب «اقدس»، ص ۱۸.

(۲) - در این باره به بخش «اصول مترقی در آیین بهاء» در پایان همین کتاب نیز نگاه کنید.

قواعد عمومی در فهم زبان سازگار نباشد. این شیوه نادرست از تأویل کلام، موجب می‌شود که از سخنان انبیا سلب اعتماد گردد و به علاوه، مجال برای فتنه‌گری از سوی کج‌دلان فراهم آید. البته روش مذکور نزد خردمندان دوران‌دیش و دین‌شناسان بی‌غرض پذیرفته نیست، شما اگر به قرآن‌کریم رجوع کنید حتی یک نمونه نمی‌بینید که در آنجا سخنی از انبیای سلف به تأویل رفته باشد، یعنی قرآن سخن آنها را به معنایی برخلاف متعارف حمل کند، قرآن مجید می‌فرماید: همه پیامبران خدا به زبان قومشان سخن می‌گفتند تا مردم پیام ایشان را به روشنی درک کنند، چنانکه می‌خوانیم:

﴿وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ رَّسُولٍ إِلَّا بِلِسَانِ قَوْمِهِ لِيُبَيِّنَ لَهُمْ...﴾. (ابراهیم: ۴).

«هیچ رسولی را جز به زبان قومش نفرستادیم تا (دین خدا را) برای آنان روشن سازد».

البته واژه «تأویل» در چند موضوع از قرآن شریف به کار رفته، ولی در هیچ مورد به معنای حمل کلام برخلاف معنای متعارف استعمال نشده است، و این مفهوم بدعت‌آمیز، میراث باطنیه و برخی از فرق صوفیه شمرده می‌شود که در دوران اخیر به شیخیان و بابیان و بهائیان رسیده است.

باب و بهاء، تمام آیات محکومات را که در باره معارف دین آمده به تأویل کشیده‌اند و به ویژه از تأویل آیات معاد و روز رستاخیز دریغ نورزیده‌اند و قیامت موعود را به قیام خود! تأویل نموده‌اند. **علی محمد باب** در کتاب «بیان فارسی» می‌نویسد:

«مشاهده نمی‌شود که احدی از شیعه، یوم قیامت را فهمیده باشد بلکه همه موهوماً امری را توهم نموده که عندالله حقیقت ندارد... از حین ظهور شجره حقیقت (یعنی خود علی محمد) الی مایغرب (یعنی تا هنگام مرگ وی) قیامت رسول الله است که در قرآن، خداوند وعده فرموده!»^(۱).

و حسینعلی بهاء در کتاب «ایقان» انفجارهای آسمانی را که پیش از رستاخیز فرا می‌رسد به «منسوخ شدن ادیان»! تأویل می‌نماید، و می‌نویسد:

(۱) - بیان فارسی، ص ۳۰ و ۳۱.

«تفطر سماء را که از علائم ساعت و قیامت است ادراک نما. این است که می فرماید:
 ﴿إِذَا السَّمَاءُ أَنْفَطَرَتْ﴾. مقصود، سماءِ ادیان است که در هر ظهور مرتفع می شود
 و به ظهور بعد شکافته می گردد یعنی باطل و منسوخ می شود!»^(۱).
 قیامت قرآنی از دیدگاه بهاء، جز قیام مظهر ذات خدا (یعنی علی محمد باب و سپس
 خودش) چیزی نیست چنانکه در همان کتاب «ایقان» می نویسد:
 «قیامت هم به دلایل واضحه ثابت و محقق شد که مقصود، قیام مظهر اوست بر امر
 او!»^(۲).

مراد از «بهشت»، دیدار میرزا حسینعلی و مقصود از «دوزخ» انکار وی شمرده
 می شود، چنانکه در کتاب «مبین» آشکارا می نویسد:

«قال: أين الجنة والنار؟ قل: الأولى لقائي، والأخرى نفسك أيها المشرك المرتاب»^(۳).

یعنی: «پرسید که بهشت و آتش کجا است؟ بگو: اولی دیدار من است و دیگری
 نفس تو است، ای مشرکی که در باره من شک روا می داری!».

باب و بهاء یک لحظه اندیشه نکرده اند که تأویلات آنها در باره قیامت و بهشت و
 دوزخ چه تناقضاتی را به بار می آورد؟ از قبیل این که قیامت قرآنی، ظهور عالم پاداش و
 کیفر است نه ظهور دار تکلیف و امتحان عباد. پس چگونه آنها به خود اجازه داده اند
 که تکالیف تازه ای را تشریح کنند و دوباره بندگان خدا را به آزمایش افکنند؟! و نیز
 هرگز کسی از بهشت به دوزخ منتقل نمی شود و اهل بهشت، چنان که در قرآن آمده در
 آنجا جاوید خواهند ماند. اما چه بسیار کسانی (مانند آیتی و صبحی و نیکو...) که از
 بهایی گری بازگشتند. آیا این گروه از بهشت به دوزخ انتقال یافتند؟! و همچنین بنابر آنچه
 در قرآن کریم آمده است: دوزخیان هر چند اراده کنند تا از آن جایگاه بیرون آیند،
 مأموران خدا آنان را به دوزخ باز می گردانند، چنانکه می فرماید:

(۱) - کتاب «ایقان»، ص ۳۴.

(۲) - کتاب «مبین»، ص ۱۳۲.

(۳) - کتاب «مبین»، ص ۲۳۲.

﴿كُلَّمَا أَرَادُوا أَنْ تَخْرُجُوا مِنْهَا أُعِيدُوا فِيهَا﴾^(۱). (السجدة: ۲۰) ولی کسانی که باب و بهاء را انکار می نمایند، چون اراده کنند که از مخالفت با آنها دست بردارند، البته باید بر این کار توانایی داشته باشند که اگر چنین نباشد پس ایشان مجبورند و نه مختار، و در این صورت، دعوت آنان به بهایی گری کاری عبث و بیهوده شمرده می شود! از همه اینها که بگذریم آیا هیچ عاقلی می تواند باور کند که مخالفت کافران قریش با رستاخیز به خاطر آن بود که پیامبر اسلام ﷺ ادعا می نمود هزار سال دیگر شخصی می آید و آئین مرا نسخ می کند؟! آیا قیامت قرآنی چنین معنای داشته است؟.

با یک نگاه به قرآن مجید، باطل بودن این پندار را به روشنی درمی یابیم و به عنوان نمونه جا دارد به آیه های ذیل (که مثنی از خروار و قطره ای از دریاست) نظر افکنیم:

﴿وَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا هَلْ نَدُلُّكُمْ عَلَىٰ رَجُلٍ يُنْبِئُكُمْ إِذَا مُزِّتُمْ كُلَّ مُمَزِّقٍ إِنَّكُمْ لَفِي خَلْقٍ جَدِيدٍ﴾ (سبأ: ۷).

«کافران (از راه تعجب و تمسخر) به یکدیگر گفتند: آیا شما را به مردی رهنمون شویم که خبر می دهد چون پاره پاره گشته و کاملاً پراکنده شدید، از نو آفریده خواهید شد؟!».

﴿وَضَرَبَ لَنَا مَثَلًا وَنَسِيَ خَلْقَهُ ۗ قَالَ مَنْ يُحْيِي الْعِظْمَ وَهِيَ رَمِيمٌ﴾ (ص: ۷۸ و ۷۹).

«برای ما مثلی زد و آفرینش خویش را از یاد برد! گفت: چه کسی استخوان های پوسیده را زنده می کند؟ بگو: همان کسی استخوان ها را زنده خواهد کرد که نخستین بار آنها را آفرید، و او به هر آفرینشی دانا است.».

آیا این قبیل آیات محکم و صریح قابل و تأویل اند؟ اگر چنین باشد پس کدام آیه از کتب آسمانی را نتوان به تأویل برد؟ و در این صورت از پیام خداوند چه می ماند!؟.

(۱) - هر گاه که می خواهند از دوزخ بیرون آیند، بدان بازگرداننده می شوند.

شنیدنی است که میرزا حسینعلی بهاء به خود اجازه داده تا معاد قرآنی را به تأویل کشد، اما از تأویل سخن خویش، به سختی منع نموده است! وی در کتاب «اقدس» به صراحت می‌نویسد:

«إن الذي يأول ما نزل من سماء الوحي ويخرجه عن الظاهر إنه من حرف كلمة الله العليا وكان من الأخرين»^(۱).

یعنی: «کسی که تأویل می‌کند آنچه را که از آسمان وحی نازل شده و آن را از مفهوم ظاهرش بیرون می‌برد، همانا او از تحریف‌کنندگان سخنان والاتر خدا شمرده می‌شود، و از زیانکارترین مردم است»^(۲).

باید گفت که انصافاً درست گفته‌اید، ولی لطفاً به این آیه قرآنی نیز توجه کنید که می‌فرماید:

﴿تَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَتَنْسَوْنَ أَنْفُسَكُمْ﴾ (البقرة: ۴۴).

«آیا مردم را به نیکی فرمان می‌دهید و خود را فراموش می‌کنید»؟!.

ببری مال مسلمان و چو مالت ببرند بانگ و فریاد بر آری که مسلمانی نیست! تأویل‌گرایی اگر در قومی رواج یابد، به هیچ سخنی از آنان نتوان اعتماد نمود و به قول مشهور: «آب بر روی آب بند نمی‌شود»! این شیوه ناستوده، حتی بابی‌های اولیه را سخت به زحمت افکنده بود. روایت ذیل که در کتاب «ظهور الحق» اثر «مازندرانی» (مبلغ بهایی) آمده است، نمونه خوبی از نافرمانی تأویل‌گرایان را در برابر رهبران خود نشان می‌دهد. اسدالله مازندرانی از قول «آقا محمد مصطفی بغدادی» می‌نویسد:

(۱) - کتاب «اقدس»، ص ۲۹.

(۲) - در کتاب «گنجینه حدود و احکام» تألیف عبدالحمید اشراق خاوری (انتشارات مؤسسه علی مطبوعات امری، ۱۲۸ بدیع) در صفحه ۳۴۱ می‌خوانیم: «حضرت عبدالبهاء جل ثنائه می‌فرمایند قوله العزيز: از جمله وصایای حتمیه و نصایح صریحه اسم اعظم (یعنی بهاءالله) این است که ابواب تأویل را مسدود نمایند، و به صریح کتاب یعنی به لغوی مصطلح تمسک جوئید. انتهی».

«من قریب به ده سالگی بودم، والد مرا امر داد که به محضر قرّة العین رفته عرض بعضی مطالب کرده اخذ جواب نمایم... و من روزی به خدمتش تشرّف یافتم. در ضمن، امر فرمود که از قزوین خارج شده توجّه به طهران کنیم که مقام ظهور و سر ظهور بود، چون روز بعد به محضرش رسیدم پرسید که آیا آنچه گفتم به پدرت ابلاغ نمودی؟ گفتم: بلی، و لکن ایشان نام طهران را مقام طاهر تأویل کردند! گفتم: بسیار خوب به ایشان بگو به بلده قم توجه کنند و چون این امر را به به ایشان (پدرم) رساندم، گفتند: مقصود آن بزرگوار، قیام به امر الهی و نشر او امر حق است! پس یوم ثالث با آن مظلومه روبرو شدم، پرسید: آیا به این جماعت ابلاغ کردی؟ گفتم: بلی، و لکن تأویل به قیام به امر الهی کردند! پس تبسمی کرده گفتم: نزد آنان برو و بگو: توجّه به مشهد مقدس در خراسان نمایید، و همین که رفتم و ابلاغ پیام کردم، ایشان نام مشهد را به مشهد نفس رحمانی که مشاهد نفوس از او حاصل می گردد تأویل نمودند، پس در یوم رابع مشرف به مقابله با آن بزرگوار شدم، پرسید که آیا به والد و همراهانش ابلاغ کردی؟ چون در این بار گفتم که این را همچنان تأویل کردند، برافروخت و مرا امر کرد که به آنان بگویم جمیعاً از قزوین خارج شوند چه که لابد از وقوع زلزله عظیمه است، و قزوین از آن به حرکت آید و خون شما کلا ریخته گردد!^(۱) و خداوند در مستقبل ایام در حق شما اراده خیر دارد، خصوصاً تو ای آقا محمد مصطفی و شیخ پدرت! پس من برگشتم و آن امر سوّم را عرضه داشتم، و ایشان به من گفتند: نزد آن جناب برو و بگو که شیخ صالح کریمی و ملا ابراهیم محلاتی چگونه است که با ما خارج نمی شوند؟! و همین که به محضرش رفتم و عرضه داشتم به من فرمود: نزدشان برگرد و بگو که شیخ صالح و فاضل ملا ابراهیم محلاتی وقتشان به انتها رسید و زمانشان به سر آمد و شهادت در راه حق

(۱) - البته این زلزله عظیمه جز قتل ملا محمد تقی برغانی (مشهور به شهید ثالث) چیز دیگری نبود که به تحریک قرّة العین و به دست یکی از بایان صورت گرفت.

سبب حیاتشان است و لکن وقت شهادت شما نشد و اگر خود را به شهادت بیندازید، آن موت هلاک محسوب می‌گردد...! (۱).

﴿فَاعْتَبِرُوا يٰٓأُولِيَ الْأَبْصَارِ﴾

پاره‌ای از احکام بهاء

چنانکه دانستیم بهاء در کتب «اقدس» احکامی را برای پیروان خود به ارمغان آورده است، البته برخی از احکام مزبور همان دستوراتی است که علی محمد باب در کتاب «بیان» به جعل آنها پرداخته، و برخی دیگر را حسینعلی بهاء پس از نسخ احکام باب جایگزین نموده است، در اینجا مناسب به نظر می‌رسد که نمونه‌هایی از تقلید و ابتکارات میرزا حسینعلی را در باره مقررات بهایی‌گری بیاوریم:

۱- بهاء در کتاب «اقدس» نخستین وظیفه بندگان را شناسایی «مقام خودش» معرفی می‌کند که به پندار وی همان «مقام خداوند» در جهان امر و خلق است، در آغاز کتاب مذکور می‌نویسد:

«إن أول ما كتب الله على العباد عرفان مشرق وحیه ومطلع أمره الذي كان مقام نفسه في عالم الأمر والخلق» (۲).

یعنی: «نخستین چیزی که خداوند بر بندگان نوشته شناسایی در آمدگاه وحی و فرمان اوست که مقام ذات خدا را در جهان امر و آفرینش حائر است»!

این دستور نشان می‌دهد که بهایی‌گری در حقیقت نوعی از «آدم‌پرستی» شمرده می‌شود نه **خداپرستی**، زیرا ادعای بهاء این است که چون خداوند **غیب لا یدرک** است و او را نتوان به طور کامل شناخت، پس باید کسی را شناخته و پرستش نمود که در

(۱) - ظهورالحق، اثر اسدالله مازندرانی، ج ۳، ص ۳۲۳.

(۲) - کتاب «اقدس»، ص ۲.

جهان خلق مقام خدایی داشته باشد^(۱). (و او جز میرزا حسینعلی مازندرانی کسی نیست!) این روح بهایی گری و جوهر آموزش‌های بهاء‌الله به شمار می‌آید که آن را از **علی محمد باب** اخذ کرده است، بر همین پایه پسر بزرگتر و نخستین جانشین بهاء عباس افندی همواره در برابر پدرش ابراز «عبودیت» می‌کرد تا دیگر بهائیان از او سرمشق گیرند، از این رو خود را «عبدالبهاء» نامید و در یکی از نامه‌هایش نوشت:

«از فضل جمال مبارک (یعنی: بهاء) استقامت و ثبوت می‌طلبم، و مقاومت این بلایا خواهم تا این عبدالبهای علیل نحیف محصور مسجون را که محاط به جمیع بلایا است بر عبودیت خویش ثابت و مستقیم بدارد!»^(۲).

و در مجموعه فتاوای صادر از بیت العدل جهانی بهائیان که تحت عنوان *The compilation of compitations* تهیه و گردآوری شده است، در جلد ۲ ماده ۱۷۶۴ می‌نویسد:

While praying it would be better to turn one's thoughts to the Manifestation

یعنی: «در جریان نماز بهتر است که شخص افکار خود را متوجه مظهر (بهاء‌الله) نماید»!

آیا این کار جز آدم‌پرستی چه معنی دارد!؟.

۲- بهاء در پی سخنی گذشته می‌نویسد:

«من فاز به قد فاز بكل الخیر والذی منع إنه من أهل الضلال ولو یأتی بكل الأعمال»^(۱).

(۱)- واضح است که شرط پرستش خداوند معرفت کامل نسبت به ذات حق و احاطه علمی بر او نیست

که این کار از محالات شمرده می‌شود، و به قول قرآن مجید: ﴿وَلَا تُحِيطُونَ بِهٖ عِلْمًا﴾.

(طه: ۱۱۰) ولی همان توجه و معرفت اجمالی که در فطرت بشر نهاده شده و انبیا علیهم‌السلام آن را پرورش داده اند، برای پرستش حق کافی است.

(۲)- رحیق مختوم، تألیف اشراق خاوری، ج ۱، ص ۲۴۴، از انتشارات لجنة ملی نشر آثار امری، سنه ۱۰۳، تاریخ بدیع.

(۱)- کتاب «اقدس»، ص ۲.

یعنی: «هرکس بدین شناسایی موفق شد، به همه خوبی‌ها نائل آمده و کسی که از این معرفت ممنوع شد، از گمراهان است، هرچند تمام کارهای نیک را به جای آورد!». راستی اگر کسی بتواند بدون شناسایی بهاء و آیین او همه کارهای نیک را به جای آورد، پس شناسایی بهاء چه خاصیتی دارد؟ و چگونه می‌توان ادعا نمود که خداوند تنها آیین بهاء را از بندگانش خواسته است و بس؟

۳- بهاء پس از ذکر مقدمات مذکور در کتاب اقدس شروع به امر و نهی و تعیین تکلیف می‌کند، مخاطب اصلی او در این کتاب بهائیان هستند که متأسفانه از آنها به «أغنام الله» یعنی: «گوسفندان خدا» تعبیر می‌نماید، (به جای «الذین آمنوا» در قرآن مجید) چنانکه به اعضای بیت العدل (مجمع علمای بهایی) سفارش می‌کند: «یا رجال العدل، كونوا رعاة أغنام الله في مملكتهم»^(۱).

یعنی: «ای مردان عدالت! گوسفندچران‌های گوسفندان خدا در کشور او باشید!». البته این نحوه خطاب و طرز تعبیر از ابتکارات ویژه بهاء به شمار می‌آید.

۴- از جمله احکام بهاء در «اقدس» این است که می‌نویسد: «من أحرق بيتاً متعمداً فأحرقوه»^(۲).

یعنی: «هرکسی عمداً خانه‌ای را به آتش کشید، پس او را در آتش بسوزانید!». این حکم از دیدگاه تمام ادیان و شرایع الهی غلط است، زیرا امکان دارد که خانه مزبور خالی از سکنه باشد، و نیز ممکن است کلبه‌ای کم‌ارزش به شمار آید، پس چگونه می‌توان به طور اطلاق حکم نمود که سوزنده هرخانه‌ای را در آتش افکنند!؟

۵- همچنین بهاء در باره «زناکاران» به طور مطلق می‌نویسد:

«قد حکم الله لكل زان وزانية دية مسلمة إلى بيت العدل وهي تسعة مثاقيل من الذهب»^(۱).

(۱)- کتاب «اقدس»، ص ۱۶.

(۲)- کتاب «اقدس»، ص ۱۸.

(۱)- کتاب «اقدس»، ص ۱۵.

یعنی: «خدا در باره هر زناکار مرد و زناکار زنی حکم نموده که جریمه‌ای به بیت العدل پردازند، و آن ۹ مثقال طلا است».

این حکم شامل تمام زناکاران می‌شود (لکل زان وزانیة) اعم از این که با زنان بی‌شوهر زناکاری شود یا با زنان شوهر دار، چه با بیگانه زنا صورت گیرد چه با ارحام. حکم مذکور، راه زناکاری را به روی ثروتمندان می‌گشاید، زیرا جز جریمه مالی هیچ کیفری را بر آنان مقرر نمی‌دارد!

۶- و نیز بهاء در «اقدس» می‌نویسد:

«لیس لأحد أن يعترض على الذين يحكمون على العباد، دعوا لهم ما عندهم وتوجهوا إلى القلوب»^(۱).

یعنی: «هیچکس حق ندارد بر حاکمان و زمامداران مردم اعتراض کند، ایشان را بدانچه نزدشان است واگذارید و به دلها توجه کنید!»

این حکم، حق اعتراض را به کلی از مردم سلب می‌کند زیرا در برابر ستم پادشاهان و زمامداران هر مقاومتی را نهی می‌نماید و جز سکوت و تسلیم فرمانی نمی‌دهد و در نتیجه، مردم را به «ظالم‌پروری» عادت می‌دهد.

۷- و همچنین در «اقدس» می‌خوانیم:

«قد رقم عليكم الضيافة في كل شهر مرة واحدة ولو بالماء»^(۲).

یعنی: «بر شما نوشته شده که هر ماه^(۳) یک بار میهمانی و ضیافتی برپا دارید، هر چند از میهمانان با آب پذیرایی کنید».

البته میهمان‌داری کار پسندیده‌ای است، ولی مقید ساختن آن به ۱۹ روز (یک ماه بهایی) آن هم با آب چه ضرورتی دارد؟!

۸- بهاء در «اقدس» می‌نویسد:

(۱) - کتاب «اقدس»، ص ۲۷.

(۲) - کتاب «اقدس»، ص ۱۷.

(۳) - هر ماه در آیین بهایی، ۱۹ روز است.

«کتب علیکم الصلوة فرادی، قد رفع علیکم حکم الجماعة إلا فی صلوة المیت»^(۱).

یعنی: «نماز به صورت فرادی بر شما نوشته شده و حکم نماز جماعت از شما برداشته شده، مگر در نماز میت!».

معلوم نیست که چرا نماز جماعت که رمز وحدت زندگان در عبادت خداست باید تعطیل شود و بهائیان تنها بر سر مردگان به وحدت رسند؟!
۹- و نیز در کتاب «اقدس» آمده است:

«قد حکم الله دفن الأموات فی البلور والأحجار الممتعة أو الأخشاب الصلبة اللطيفة ووضعت الخواتیم المنقوشة فی أصابعهم»^(۲).

یعنی: «خدا حکم کرده است که مردگان را در (تابوت‌های) بلور و سنگ‌های گرانبها (چون فیروزه، برلیان، الماس...) دفن کنید یا در چوب‌های محکم و ظریف مدفون ساخته انگشتری‌های منقوش در انگشتان آنان نهد!»

پرواضح است که چنین تابوت‌هایی (از بلور یا الماس یا چوب‌های ظریف) کمیاب و گران قیمت اند، و اگر دفن مردگان در این تابوت‌های اشرافی در کشوری مرسوم شود، هر ساله بودجه کلانی صرف مردگان خواهد شد، و چه بسا کار به جایی رسد که به قول شاعر عرب مردم بگویند:

أَحْيَاؤُنَا يَسْتَرْزِقُونَ بِدَرَاهِمٍ وَبِأَلْفِ أَلْفِ تُرْزُقُ الْأَمْوَاتُ!

«زندگان ما، یک درهم روزی می‌طلبند و هزاران درهم نصیب مردگان می‌شود!»

۱۰- و نیز در کتاب «اقدس» آورده است:

«کتب علیکم بتجدید أسباب البيت بعد انقضاء تسع عشرة سنة»^(۱).

یعنی: «بر شما نوساختن اثاثیه خانه پس از گذشتن ۱۹ سال واجب شده است!»

(۱)- کتاب «اقدس»، ص ۵.

(۲)- کتاب «اقدس»، ص ۳۴.

(۱)- کتاب «اقدس»، ص ۴۱.

معلوم است که هرگاه اثاثیه منزل پاره یا شکسته و غیرقابل استفاده شدند باید آنها را تجدید کرد، و این کار را نمی‌توان به ۱۹ سال محدود ساخت، ممکن است فرش خانه در خلال ۱۹ سال سالم بماند یا ظروف بلورین از شکستن در امان مانند، و همچنین امکان دارد که اسباب منزل در سال‌های نخستین سوخته پاره و شکسته شوند. بنابراین، قید ۱۹ سال برای تجدید اثاث خانه عاقلانه نیست، و بهاء در توسل به این عدد از باب پیروی کرده است^(۱).

و بالأخره در کتاب «اقدس» می‌خوانیم:

«قل یا معشر العلماء، لا تزونا کتاب الله بما عندکم من القواعد والعلوم إنه لقسطاس الحق بین الخلق قد یوزن ما عند الأمم بهذا القسطاس الأعظم وإنه بنفسه لو أنتم تعلمون»^(۲).

یعنی: «ای گروه علما! کتاب خدا (اقدس) را با آنچه از قواعد و علوم نزد شما هست، سنجش نکنید زیرا که کتاب خدا، میزان حق میان مردم است که همه امور امت‌ها باید با این ترازوی بزرگتر سنجیده شود و این ترازو با خودش، اگر شما بدانید!». چنانچه دانشمندان بخواهند همین سخن بهاء را بفهمند ناگزیر باید از دانش لغت و اعراب (صرف و نحو) و قواعد و ضوابط آنها بهره‌گیری کنند، و از همین رو کسی که از زبان عربی و قواعد آن اساساً آگاهی ندارد هرگز مفهوم این پیام را درک نخواهد کرد، پس نهی بهاء از توجه علما به قواعد و موازین چه معنا دارد؟ (به یاد داریم که باب هم پیش از بهاء این درخواست را کرده بود!) آری، معنایش این است که خطاها و کژگویی‌های او را نادیده انگارند و با ضوابط علمی نسنجند، ولی آیا خدا از بندگانش تقاضای اغماض و چشم‌پوشی می‌نماید!؟

(۱) - میرزا حسینعلی با آوردن این قبیل احکام ادعای نسخ همه ادیان و شرایع الهی را داشته است، چنانکه نواده اش شوقی افندی در کتاب «قرن بدیع» می‌نویسد: «در خاتمه این مقال ذکر این نکته مهمه و دقیقه لطیفه را لازم می‌شمارد که امر حضرت بهاءالله، ناسخ جمیع شرایع قبلیه و ادیان ماضیه است»!! (کتاب قرن بدیع، اثر شوقی، ترجمه نصرت الله مودت، ص ۳۱، از انتشارات مؤسسه ملی مطبوعات امری، ۱۲۵ بدیع).

(۲) - کتاب «اقدس»، ص ۲۸.

۱۱

سرانجام حسینعلی بهاء

بهاء در زندان عکا

پیش از این گذشت که بهاء و برادرش یحیی، و همراهان آن دو را از عراق به سرزمین عثمانی تبعید کردند. این گروه پس از توقّف کوتاهی در اسلامبول، سرانجام در سال ۱۲۸۰ (ه.ق.) به شهر **أدرنه** وارد شدند و در این شهر جای گرفتند. ولی چون بهاء و یحیی به شدت با یکدیگر دشمنی می‌ورزیدند و کشتار و فتنه میان پیروان آنها پیش آمد، دولت عثمانی ناگزیر - پس از چهار سال و چند ماه اقامت ایشان در **أدرنه** - هر کدام را به سویی فرستاد، و حسینعلی بهاء را به عکا (از توابع فلسطین و از بنادر قدیمی و معروف مدیترانه) و یحیی ازل را به جزیره **قبرس** تبعید کرد، و با هریک از آن دو، چهار تن از مریدان دیگری را نیز روانه ساخت تا گفتار و رفتار هر کدام را زیر نظر داشته باشند، و به مأموران دولت عثمانی گزارش دهند^(۱). اما از کسانی که قرار بود با حسینعلی بهاء همراهی کنند، یکی به نام **میرزا نصرالله تفرشی** در همان اوائل کار و پیش از ورود به عکا مسموم گشت! و سه تن دیگر هم به نام‌های **سید محمد اصفهانی و آقاجان بیک و میرزا رضا قلی تفرشی** (برادر میرزا نصرالله) بدست یاران بهاء کشته شدند!

شوقی افندی (نواده بهاء) در کتاب «**قرن بدیع**» تصریح می‌کند که:

«هفت نفر از أصحاب، در خفیه متفق و همداستان شدند و به قتل سه نفر از آن نفوس خبیثه از جمله سید محمد اصفهانی و آقاجان مبادرت نمودند!»^(۲).

باری، میرزا حسینعلی بهاء از ۱۲ جمادی الأولى ۱۲۸۵ (ه.ق.) در شهر عکا ساکن شد و تا پایان عمر در آنجا به سر برد. عکا همان شهری است که میرزا از آن به «**سجن عظیم**»^(۳) تعبیر کرده و از خواری و ذلت خود در آن شهر شکوه نموده است، چنانکه می‌نویسد:

(۱) - نک: کتاب «حضرت بهاءالله» اثر محمد علی فیضی، ص ۱۹۵.

(۲) - نک: کتاب «قرن بدیع» اثر شوقی افندی، ترجمه نصرالله مودت، ص ۳۰۶.

(۳) - چنانکه در کتاب «مبین»، ص ۴۰۵ می‌نویسد: **أنا المسجون فی هذا السجن العظيم** «من در

این زندان بزرگ، زندانی هستم».

«یا ایها السائل، فاعلم بأنّ التّاس یفتخرون بالعلم ویمدحونه ولكن العبد أشکوا منه، لولاه ما حبس البهء فی سجن عکا بالذّلة الکبری»^(۱).

یعنی: «ای پرسنده! بدان که مردم به دانش افتخار می کنند و آن را می ستایند ولی این بنده، از آن شکایت دارم. اگر دانش نبود، بهاء در زندان عکا با بزرگترین ذلت و خواری زندانی نمی شد!».

شگفت است که «مظهر ذات خدا» از دانش و آگاهی شکایت کند با آن که همه می دانند جهل و نادانی موجب ستمگری بندگان به یکدیگر می شود، لازم بود که از نادانی دشمنان شکوه نماید نه از علم دانشمندان!

و آنگهی «مظهر ذات خدا» را با «ذلت کبری» چه مناسبت؟ کسی که خویشتن را فانی در خدا بلکه عین ذات حق می پندارد، باید جز عزت و شکوه خداوندی چیزی در خود نبیند، این ضعف و زبونی و تلون و بوقلمونی (که گاه ادّعی عزّت ربوبی دارد و گاه از عجز و بیچارگی می نالد) به خوبی نشان می دهد که میرزا، سالک وادی اوهام بوده، نه دریافت کننده وحی و الهام!

از جمله کارهایی که میرزا حسینعلی به هنگام اقامت در عکا نمود نوشتن کتاب های «اقدس» و «مبین» و الواح گوناگون نظیر اشراقات، بشارات، اقتدارات و طرازات... بود، و همچنین ارسال نامه برای فرمانروایان و شخصیت های مشهور چون: ناصرالدین شاه قاجار و ملکه انگلیس (ویکتوریا) و پاپ (پی نهم) و جز ایشان. عجب آن که میرزا حسینعلی نزد هر کس به رنگی درمی آمد و سخنی دیگر می گفت، مثلاً: در برابر پادشاه ستمگری مانند ناصرالدین شاه، راه تواضع و فروتنی پیش می گرفت و در نامه های خود از غلامی و کوچکی خویش سخن به میان می آورد، چنانکه در آغاز «لوح سلطان» بدو می نویسد:

«یا ملک الأرض، اسمع نداء هذا المملوك. إني عبد آمننت بالله وآياته...»^(۱).

(۱) - مجموعه الواح مبارکه، اثر بهاء، ص ۵.

یعنی: «ای پادشاه زمین! ندای این مملوک را بشنو، من بنده‌ای هستم که به خدا و نشانه‌های او ایمان دارم...».

و باز می‌نویسد:

«یا سلطان! فانظر بطرف العدل إلى الغلام ثم أحکم فیما ورد علیه. إن الله قد جعلك ظلّه بین العباد^(۲)...».

یعنی: «ای سلطان! با دیده عدالت به این غلام بنگر، سپس در آنچه بر او وارد شده به درستی داوری کن، خداوند تو را در میان بندگان سایه خود قرار داده است!».

ولی در نامه به پاپ پی نهم، به جای آن که او را از عقیده به **خدایی مسیح** باز دارد، و همچون قرآنکریم مسیحیان را به توحید خالص دعوت کند^(۳)، از خدایی خود سخن گفته و چنین نوشته است:

«یا پاپا! أن احرق الأحجاب^(۴)، قد أتى ربّ الأرباب^(۵)».

یعنی: «ای پاپ! پرده‌ها را پاره کن که خدای خدایان آمده است!».

(۱) - الواح نازله (خطاب به ملوک و رؤسای أرض)، ص ۱۴۴ (از انتشارات مؤسسه ملی مطبوعات امری، ۱۲۴ بدیع).

(۲) - الواح نازله، ص ۱۴۹ و ۱۵۰.

(۳) - چنانکه قرآن مجید در آیه ۶۴ از سوره آل عمران می‌فرماید: ﴿قُلْ يَتَأَهَّلَ الْكِتَابِ تَعَالَوْا إِلَى كَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ أَلَّا نَعْبُدَ إِلَّا اللَّهَ وَلَا نُشْرِكَ بِهِ شَيْئًا وَلَا يَتَّخِذَ بَعْضُنَا بَعْضًا أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ فَإِنْ تَوَلَّوْا فَقُولُوا اشْهَدُوا بِأَنَّا مُسْلِمُونَ ﴿٦٤﴾». «ای اهل کتاب! به سخنی روی آورید که میان ما و شما برابر و دادگرانه است که جز خدا را نپرستیم و هیچ چیز را شریک او نشماریم و برخی از ما برخی دیگر را به غیر خدا به اربابی نگیرد. پس اگر آنها روی گرداندند، بگویید که ما تسلیم هستیم».

(۴) - جمع حجاب، «حُجُب» است نه «أحجاب»! و میرزا خواسته تا قافیه را با «أرباب» جور کند از این رو به غلط درافتاده است.

(۵) - کتاب «مبین»، ص ۳۸.

مرگ بهاء و نزاع جانشینان وی

میرزا حسینعلی به سال ۱۳۰۹ هـ.ق. در ۷۶ سالگی رخت از جهان بر بست. میرزا در ایام عمر خود چهار همسر اختیار کرد. نخستین زوجه او آسیه نام داشت که مادر عباس ملقب به **غُصْنُ أَعْظَم** (بزرگترین پسر بهاء و نخستین جانشین وی) بود. آسیه که بهاء بدو «**ام الکائنات!**» لقب داد، همان زنی است که حسینعلی در باره اش نوشته:

«اِخْتَصَّكَ لِنَفْسِهِ وَأَصْطَفَاكَ بَيْنَ الْإِمَاءِ لِحُدْمَتِهِ وَجَعَلَكَ مَعَاشِرَةَ هَيْكَلِهِ فِي اللَّيَالِي وَالْأَيَّامِ»^(۱).

یعنی: «(بهاء) تو را ویژه خود کرد و از میان کنیزان برای خدمت خویش برگزید! و معاشر هیکل خود در شبها و روزها قرار داد».

این زن، پسر دیگری نیز به نام «**مهدی**» آورد که از عباس کوچکتر بود و در جوانی روزی در عگا از روزنه بام بر زمین افتاد و وفات یافت^(۲). میرزا حسینعلی فوراً دست به قلم برد و لوحی در باره مهدی نازل نمود! و او را همچون **اسماعیل پیامبر، و عیسی مسیح، و حسین شهید** قلمداد کرد، چنانکه نواده اش **شوقی افندی** در کتاب «**قرن بدیع**» می نویسد:

«در مناجاتی که از قلم اعلی (حسینعلی بهاء) در وصف آن غصن دوحه بقا نازل شد، شهادت آن نفس مقدس را به مثابه قربانی فرزند حضرت خلیل در سبیل ربّ جلیل و جانبازی حضرت روح بر صلیب، و شهادت حضرت سیدالشهداء در ارض طف (کربلاء) شمرده اند!»^(۳).

آیا این امر نهایت خودخواهی را نمی رساند که آدمی سقوط فرزندش را از بام منزل به منزله کار عظیم ابراهیم و پسرش - علیهما السلام - شمارد؟ و یا آن را با جانبازی

(۱) - کتاب «حضرت بهاء الله» تألیف محمد علی فیضی، ص ۲۳۷.

(۲) - شوقی در صفحه ۳۰۱ از کتاب «قرن بدیع» می نویسد: «از ثقبه ای که جهت روشنایی حجره زیرین تعبیه شده بود، به زیر افتاد...».

(۳) - کتاب «قرن بدیع»، ص ۳۰۲.

شگفت آور سیدالشهدا علیه السلام مقایسه کند؟ همین خودپسندی‌های بیش از اندازه موجب می‌شود که کسانی همچون **باب و بهاء** خویشان را برتر از ماسوی و متحد با ذات خدا می‌پندارند و به ادعای ربوبیت و الوهیت برمی‌خیزند.

دومین زوجه بهاء، **فاطمه** نام داشت که میرزا حسینعلی او را «**بی بی**» می‌خواند و بدو «**مهد علیا**» لقب داد. این زن نیز سه پسر آورد که بزرگتر از همه، میرزا **محمد علی** ملقب به «**غصن اکبر**» بود. و بهاء در «**کتاب عهدی**» یا وصیت‌نامه خود، پس از عباس وی را به جانشینی برگزید. زن سوم بهاء، **گوهر خانم کاشی** نامیده می‌شد، و زن چهارمش **جمیله خانم**، دختر خادم مسافرخانه‌ای در عگا بود^(۱).

چند روز پس از مرگ بهاء، عباس همه فرزندان پدر را گرد آورد و وصیت‌نامه او را برخواند که در آنها تصریح شده بود:

«قد اصطفینا الأكبر بعد الأعظم أمراً من لدن علیم خیر»^(۲).

یعنی: «همانا غصن اکبر (علی محمد) را پس از غصن اعظم (عباس) برگزیدیم، فرمانی از نزد خداوند دانا و آگاه است!».

این موضوع را همه بهائیان پذیرفته اند و کمترین تردیدی در آن وجود ندارد. اما با کمال شگفتی ملاحظه می‌کنیم که این دو برادر پس از مدت کوتاهی به سختی با یکدیگر به دشمنی برخاستند تا آنجا که هر کدام دیگری را تکفیر نمودند! با این که حسینعلی بهاء به قول خودش از سوی خدای علیم و خیر آن دو را به جانشینی خود برگزیده بود، آیا ممکن است خداوند دانا و آگاه دو تن را برای ترویج دین و سرپرستی بندگانش انتخاب کند و هر کدام از آن دو، دیگری را کافر و ناقض و فاسق بشمارد؟!^(۱)

(۱) - به کتاب «رهبران و رهروان» ج ۲، ص ۵۳۲ و ۵۳۴ و کتب دیگری که مبلغان بهایی در باره زندگی‌نامه میرزا حسینعلی نوشته اند رجوع شود.

(۲) - ادعیه محبوب، ص ۴۱۰، چاپ مصر ۱۳۳۹ هـ.ق. (بمعرفه شیخ فرج الله زکی الکردی).

(۱) - شگفتا که حسینعلی بهاء از نزاع فرزندان خود پس از مرگش خیر نداشت و کینه‌های پنهان درون خانه اش را نمی‌شناخت، آن وقت در باره آینده فلان پادشاه و فلان امپراتور آیه نازل می‌نمود که چون به من ایمان نیاورد سلطنتش از بین می‌رود (و کدام پادشاه است که سلطنتش پایدار ماند و از

این امر روشن، به خوبی نشان می‌دهد که بهایی‌گری آیینی ساخته و پرداخته حسینعلی مازندرانی است و با وحی الهی و فرمان خدایی کمترین پیوندی ندارد. در اینجا نمونه‌ای از دشمنی این دو برادر را از خلال سخنان عباس به نظر خوانندگان ارجمنده می‌رسانیم، **مازندرانی** در کتاب «**اسرار الآثار**» از قول **عباس افندی** نامه‌ای را بدین مضمون گزارش می‌کند.

«ای دوستان حقیقی، امروز شهرت یافته و از نفوس موثوق شنیده شد که آخوی، میرزا محمدعلی غیر از این که محرک لایحه مفتریات بوده بلکه تقریری داده که حضرت بهاءالله طریقتی موافق شرع انور داشتند، ولی عباس افندی تغییر و تبدیل داده و مخالفت شریعت کرده و ما به هیچ وجه با او نیستیم و از او بیزاریم، و همچنین شنیده شد آخوی مذکور بعضی نوشته‌ها اختراع نموده و نسبت به من داده و سرّاً به این و آن نشان می‌دهد!»^(۱).

باری، **عباس افندی** به جای آن که پس از خود «**ولایت امر**» را به برادرش **محمد علی** سپارد، به نواده دختری خود «**شوقی**» واگذاشت و او را «**ولی امرالله**» و «**مرجع کل بهائیان**» شمرد، و در کتاب «مفاوضات» و نیز در مکاتیب خود تصریح نمود که پس از **شوقی** فرزندان او به مقام وصایت و ریاست بیت العدل نائل می‌شوند و روی هم رفته «**بیست و چهار وصی**» در آیین بهایی به ظهور خواهند رسید در حالی که خیر نداشت، **شوقی** «**عقیم**» است و فرزندى از او به جای نخواهد ماند! در «**مفاوضات**» می‌نویسد:

میان نرود؟! جالب آن است که عبدالبهاء گفته است: «ما غیب‌دان نیستیم، لا یعلم الغیب إلا هو. ولی انسان عاقل می‌تواند بعضی مطالب را استنباط کند» (رحیق مختوم، تألیف اشراق خاوری، ج ۲، ص ۱۲۹، از انتشارات مؤسسه ملی مطبوعات امری، سال ۱۳۱ بدیع). با این همه بهائیان سخنان میرزا حسینعلی را در باره پادشاهان دلیل بر آگاهی وی از غیب می‌شمارند!

(۱) - اسرار الآثار (ر - ق)، ص ۳۵۶.

«در هر دوری اوصیاء و اصفیاء دوازده نفر بودند. در ایام حضرت موسی دوازده نقیب رؤسای اسباط بودند، و در ایام حضرت مسیح دوازده حواری بودند، و در ایام حضرت محمد دوازده امام بودند، و لکن در این ظهور اعظم، بیست و چهار نفر هستند دو برابر جمیع، زیرا عظمت این ظهور چنین اقتضاء نماید!»^(۱).

و نیز در «مکاتیب» خود می نویسد:

«ای یاران مهربان! بعد از مفقودی این مظلوم باید اغصان و افنان سدره مبارکه و ایادی امرالله و احبای جمال ابهی توجه به فرع دو سدره که از دو شجره مقدسه مبارکه انبات شده و از اقتران دو دوحه مبارکه به وجود آمده یعنی: شوقی افندی نمایند، زیرا آیت الله و غصن ممتاز و ولی امرالله و مرجع جمیع اغصان و افنان و ایادی امرالله و احبائه است و مبین آیات الله، و من بعده بکراً بعد بکر یعنی در سلاله او!»^(۲).

از همه آنچه گفتیم بدین نتیجه دست می یابیم که بهایی گری «باطلی چهار آتسه» است! **علی محمد باب** از راه باطل خود را باب امام، امام قائم، و رب اعلی پنداشت و یحیی ازل را به جانشینی گماشت. **حسینعلی بهاء** پس از آن که مدت ها ولایت برادر را پذیرفته بود، او را انکار نمود و ادعای باطل مظهریت خداوند و مقام اعلای الوهیت کرد، **عباس افندی** نیز که قرار بود جانشینی بهاء را به برادرش **محمد علی** واگذارد، برادر را تکفیر نمود و وصایت را به **شوقی** سپرد. شوقی افندی هم عقیم و ابتر جان سپرد و بر وجود بیست و دو وصی دیگر از سلاله خود خط بطلان کشید!

آیا بهائیان با وجدان و اندیشمند با ملاحظه این همه باطل گویی و تناقض، بیدار نمی شوند و به آغوش اسلام پاک و قرآن تابناک (نه خرافات فرقه های دور از قرآن) باز نمی گردند؟

(۱) - مفاوضات، اثر عباس عبدالبهاء، ص ۴۵ و ۴۶، چاپ لیدن، سال ۱۹۰۸ م.

(۲) - نک: کتاب «رهبران و رهروان» اسدالله مازندرانی، ج ۲، ص ۵۵۷ و ۵۵۸، انتشارات مؤسسه ملی

مطبوعات امری، ۱۳۲ بدیع.

اصول مترقی در آیین بهاء!

مبلمان بهایی ادعا می‌نمایند که بهایی‌گری با مدنیت و پیشرفت هماهنگ است، چرا که از اصول مترقی و روشنفکرانه‌ای برخوردار می‌باشد، آنها - به ویژه در محیط اروپا و آمریکا - از آنچه ما در این کتاب نشان دادیم چندان به بحث نمی‌پردازند، تا معلوم شود که بهایی‌گری بر چه بنیانی تکیه دارد و شامل چه تناقضاتی است؟ بنابراین، بی تناسب نیست که در صفحات بازپسین این کتاب، به اصول مترقی ایشان نیز نظر افکنیم و از سر انصاف در باره آنها داوری نماییم.

عباس افندی در اواخر حیات خود به امریکا سفر کرد و در ۱۹۱۲ م. در **فیلاذ لیا** ضمن یک سخنرانی، اصولی را از قول پدرش بیان داشت که در کتاب «خطابات» گرد آمده است. عبدالبهاء می‌نویسد:

«اول تعلیم بهاء الله تحری حقیقت است و باید انسان تحری حقیقت کند و از تقالید دست بکشد»^(۱).

با توجه به آن که **تحری** در لغت به معنای آن است که امر شایسته‌تر و رأی بهتری جستجو شود (التحری: طلب ما هو أحرى) این تعلیم را هزار و چند سال پیش از بهاء قرآن مجید به میان آورده است و صریحاً می‌فرماید:

﴿فَبَشِّرْ عِبَادِ ۝۴۱ الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ ۗ أُولَٰئِكَ الَّذِينَ هَدَاهُمُ اللَّهُ ۖ وَأُولَٰئِكَ هُمْ أُولُوا الْأَلْبَابِ ۝۴۲﴾ (الزمر: ۱۸).

«آن بندگان مرا بشارت ده که در پی شنیدن گفته‌ها برمی‌آیند، آنگاه از بهترین سخنان پیروی می‌کنند، آنها کسانی هستند که خدا هدایت‌شان کرده و آنها خردمنداند».

(۱) - نک: کتاب «خطابات مبارکه» اثر عباس عبدالبهاء، ج ۲، ص ۱۴۴ از انتشارات مؤسسه ملی

مطبوعات امری، ۱۲۷ بدیع.

اگر میرزا حسینعلی بهاء می گوید: «کور شو تا جمالم بینی و کر شو تا لحن و صوت ملیحم را شنوی!»^(۱)

قرآنکریم به پیامبر اسلام ﷺ فرمان می دهد که:

﴿قُلْ هَذِهِ سَبِيلِي أَدْعُوا إِلَى اللَّهِ عَلَىٰ بَصِيرَةٍ أَنَا وَمَنِ اتَّبَعَنِي...﴾ (یوسف:

۱۰۸).

«بگو این راه من است، بسوی خدا از روی بصیرت دعوت می کنم، هم من و هم کسی که مرا پیروی کرد».

عباس افندی دوباره می نویسد:

«دوم تعلیم حضرت بهاءالله وحدت عالم انسانی است، جمیع بشر، نوع انسان اند. جمیع بندگان الهی، جمیع را خدا خلق کرده، جمیع اطفال الهی هستند. خدا کل را رزق می دهد به کل مهربان است، چرا ما نامهربان باشیم؟»^(۲).

باز می نویسد:

«ثالث تعلیم حضرت بهاءالله این است که دین باید سبب الفت باشد، سبب ارتباط بین بشر باشد، رحمت پروردگار باشد، و اگر دین سبب عداوت شود و سبب جنگ گردد، عدمش بهتر»^(۳).

این سخنان به منزله شعارهای خوش ظاهری است که متأسفانه گوینده اش بدانها پای بند نبوده است، میرزا حسینعلی بهاء در کتاب «بدیع» با ابراز خشم فراوان و نفرت بسیار از برادرش میرزا یحیی یاد می کند و او را «عجل»^(۴) یعنی: گوساله و «بقر»^(۱) یا

(۱) - نک: کتاب «مجموعه الواح مبارکه» چاپ قاهره (مطبعة سعادت)، ۱۹ ذوالقعدة سنة ۱۳۳۸، (میرزا حسینعلی در پی سخنان مذکور می نویسد: «کور شو یعنی از مشاهده غیر جمال من، و کر شو یعنی از استماع کلام غیر من»!).

(۲) - «خطابات مبارکه» ج ۲، ص ۱۴۵ و ۱۴۶.

(۳) - «خطابات مبارکه» ج ۲، ص ۱۴۶.

(۴) - نک: کتاب «رحیم مختوم» ج ۲، ص ۵۵۳.

(۱) - نک: کتاب «بدیع» ص ۱۷۲.

گاو می خواند، در کتاب «ایقان» علمای اسلام را «خراطین الأرض»^(۱) می نامد. پسرش عباس، برادر منصوب و منصوص خود، محمد علی را طرد می کند و دشمنی ها و نامهربانی ها به او نشان می دهد. پیروان درجه اول بهاء که از ملازمان وی در عکا شمرده می شدند، به تصریح نواده اش شوقی افندی به آدمکشی دست می زنند، و مخالفان ازلی خویش - همچون سید محمد اصفهانی و آقاجان بیک - را به قتل می رسانند.^(۲) بهاء در «لوح احمد» که خواننده اش را به ثوابهای شگفت وعده داده^(۳)، دستور می دهد تا با دشمنانش همچون شعله آتش سوزنده و هلاک کننده باشند، (کن كشعلة النار لأعدائي!) در اثر اعمال وحشیانه ای که مریدان بهاء به دستور او انجام می دادند، پسرش عباس با افتخار می نویسد: «سطوتش چنان در عروق و اعصاب نفوذ نموده بود که نفسی در کربلا و نجف در نیمه شب جرأت مذمت نمی نمود»!^(۴)

آیا این است معنای الفت و رحمت و مهربانی به کل؟! آیا ما حق داریم با شعارهای تو خالی، مردم را بفریبیم و به آیین خود دعوت کنیم؟ اگر باب و بهاء و عباس و شوقی با دشمنان خویش آن هم به هنگام سلطه و قدرت، به لطف و رحمت رفتار می نمودند و به پیروی از پیامبر ارجمند اسلام (که دشمنان مکی خود و حتی قاتل عمویش حمزه را مورد عفو قرار داد) اهل گذشت و چشم پوشی بودند، در آن صورت می توانستند ادعا کنند که سخن ما سهمی از حقیقت دارد، هر چند آثار و احوال انبیاء علیهم السلام بر اقوال ما پیشی گرفته است. اما کینه ورزی های آنان با خویشاوند و بیگانه، مشهور خاص و عام است و حقیقت را نتوان کتمان نمود.

عباس عبدالبهاء سخن خود را چنین ادامه می دهد:

(۱) - نک: کتاب «ایقان»، ص ۱۹۱، (خراطین، جمع خرطون به معنای کرم زمین است).

(۲) - نک: کتاب «قرن بدیع» ص ۳۰۶.

(۳) - چنانکه در آن لوح تصریح شده است: قد قدر أجر مائة شهيد ثم عبادة الثقلين! یعنی: «مقدر شده است که به خواننده این لوح پاداش صد شهید و عبادت ثقلین (انس و جن) داده شود»!

(۴) - مکاتب عبدالبهاء، ج ۲، ص ۱۷۷.

«تعلیم چهارم حضرت بهاءالله آن که دین باید مطابق علم باشد»^(۱).

در اینجا از پیروان جناب عبدالبهاء می‌پرسیم که آیا دین شما مطابق با علم است؟ آیا این که بهاءالله در کتاب «ایقان» می‌نویسد: «مادّة نُحاسی (یعنی مس) اگر در معدن خود از غلبهٔ بیوست محفوظ بماند، در مدت هفتاد سنه به مقام ذهبی می‌رسد، (یعنی طلا می‌شود)»^(۲) علم شیمی آن را تصدیق می‌کند؟ آیا این که بهاء می‌گوید: «فیثاغورث فی زمن سلیمان بن داوود وأخذ الحکمة من معدن النبوة» یعنی: «فیثاغورث با حضرت سلیمان علیه السلام معاصر بود و حکمت را از کان نبوت گرفت» با علم تاریخ می‌سازد؟ آیا تناقض‌گویی‌های بهاء (در بارهٔ نسخ بیان و عدم نسخ آن ...) با علم منطق سازگار است؟ آیا دانشمندان علوم (که در رصدخانه‌های جهان در برابر هزاران منظومه و کهکشان قرار گرفته‌اند) می‌توانند بپذیرند که یک انسان ناتوان و مسجون و مردنی (چون بهاء) مظهر تام و تمام آفریدگار آسمان‌ها و زمین باشد؟! آیا آنها می‌توانند این سخن بهاء را قبول کنند که گفته است: «لا تُرى فی هیکلی إلا هیکل الله»^(۳) «در هیکل من جز هیکل خدا چیزی دیده نمی‌شود»! آیا این است معنای مطابقت دین و علم!؟

باز هم عباس افندی می‌نویسد:

«تعلیم پنجم حضرت بهاءالله آن که تعصّب جنسی، تعصّب دینی، تعصّب مذهبی، تعصّب وطنی، تعصّب سیاسی، هادم بنیان انسانی است»^(۴).

در اینجا باید گفت که تعصّب نورزیدن، سفارش ویژهٔ بهاء نیست. هزار و چند سال پیش از او، قرآنکریم از «حمیت جاهلیت» که همان تعصّب ناروا است مذمت می‌نماید، و در سورهٔ فتح می‌فرماید:

(۱) - «خطابات مبارکه»، ج ۲، ص ۱۴۷.

(۲) - نک: کتاب «ایقان»، ص ۱۲۲.

(۳) - نک: کتاب «مبین»، اثر بهاءالله، ص ۱۷.

(۴) - نک: خطابات مبارکه، اثر عبدالبهاء، ج ۲.

﴿إِذْ جَعَلَ الَّذِينَ كَفَرُوا فِي قُلُوبِهِمُ الْحَمِيَّةَ الْحَمِيَّةَ الْجَاهِلِيَّةَ فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَى رَسُولِهِ وَعَلَى الْمُؤْمِنِينَ وَأَلْزَمَهُمْ كَلِمَةَ التَّقْوَى وَكَانُوا أَحَقَّ بِهَا وَأَهْلَهَا وَكَانَ اللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمًا﴾ (الفتح: ۲۶).

«آنگاه که کافران دلهای خود را به تعصب واداشتند آن هم تعصب جاهلیت! و خدا آرامش و متانت خویش را بر رسولش و بر مؤمنان فرو فرستاد، و کلمه تقوی را با ایشان قرین ساخت که سزاوارتر از هر کس بدان بودند و اهلیتشان را داشتند».

و امام علی علیه السلام چنان که در «نهج البلاغه» گزارش شده، فرمود:

«لقد نظرت فما وجدت أحداً من العالمين يَتَعَصَّبُ لشيءٍ من الأشياء إلا عن علةٍ تحتل تمويه الجهلاء أو حجة تليط بعقول السفهاء!»^(۱).

یعنی: «من نگاه کردم و هیچیک از جهانیان را نیافتم که در چیزی تعصب ورزد، جز آن که تعصب ایشان از علتی سر زده بود که تنها مردم نادان را می فریفت یا از دلیلی ناشی شده بود که به اندیشه‌های بی خردان می چسبید!».

اما نکته دقیق آن است که ماهیت تعصب را به درستی بشناسیم و مثلاً علاقه به قوم و سرزمین خود را نشانه تعصب نشمریم. از این رو، در آثار اسلامی آمده است که از پیامبر ارجمند اسلام صلی الله علیه و آله پرسیدند:

«أَمِنَ الْعَصَبِيَّةَ أَنْ يُحِبَّ الرَّجُلُ قَوْمَهُ؟»

«آیا این که مرد، قوم خود را دوست بدارد نشانه تعصب است؟».

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود:

«لَا، وَلَكِنْ مِنَ الْعَصَبِيَّةِ أَنْ يُعِينَ الرَّجُلُ قَوْمَهُ عَلَى الظُّلْمِ»^(۲).

«نه، ولی این که مرد قوم خود را بر ستمگری یاری دهد، این کار نشانه تعصب است».

(۱) - نهج البلاغه، گرد آورده شریف رضی، خطبه ۱۹۲.

(۲) - مسند احمد بن حنبل، ج ۴، ص ۱۰۷، چاپ لبنان (دارالفکر).

با این تفسیر، هرگونه حمایت ظالمانه و انحصارطلبی بی دلیل و حتی مغالطه و سفسطه برای اثبات مدّعی خود تعصب به شمار می آید، و به همین اعتبار، **علی محمد باب** مظهر کامل تعصب شمرده می شود، زیرا تمام مخالفانش را «**مهدورالدم**» دانسته است^(۱) و دستور می دهد که جز کتاب «**بیان**» و شروح آن، هر کتابی را محو کنند!^(۲) و همچنین **حسینعلی بهاء** از متعصب ترین افراد در مذهب خویش به شمار می آید، چرا که برای اثبات مقاصد خود تمام آیات معاد را تأویل کرده و احادیث را تحریف و تقطیع نموده تا به مرادش نائل آید! چنانکه به عنوان نمونه، از «**لوح فاطمه**» در کتاب «**اصول کافی**» تنها عبارت: «علیه کمال موسی و بهاء عیسی و صبر ایوب...» را برگزیده^(۳) و صدر لوح کذایی را که با ذکر امام دوازدهم شیعیان، آشکارا ادّعی وی را نقض می نماید، نادیده گرفته است!

عباس **عبدالبهاء** نیز در تأویل گرایی، راه میرزا حسینعلی را پیموده است و به عنوان مثال در «**مقاله سیاح**» ادّعی بابت **علی محمد شیرازی** را نویدی به ظهور پدر خود شمرده^(۴) با آن که در سخنان باب، نام امام دوازدهم شیعیان به صراحت آمده است. آیا این امور، دلیل بر تعصب مذهبی نیست؟ آیا نباید در اینجا سخن شاعر عرب را به یاد آورد که گوید:

و غیر تقی یأمر الناس بالتقی طیب یداوی الناس وهو علیل^(۵)

باز جناب عباس می نویسد:

«تعلیم ششم حضرت بهاءالله، تعدیل معیشت حیات است یعنی باید قوانین و نظاماتی گذارد که جمیع بشر به راحت زندگانی کنند، یعنی همچنان که غنی در قصر خویش

(۱) - نک: «بیان فارسی»، ص ۲۶۲.

(۲) - نک: «بیان فارسی»، ص ۱۹۸.

(۳) - نک: کتاب «ایقان» ص ۱۹۰.

(۴) - نک: «مقاله سیاح»، ص ۵.

(۵) - یعنی: «شخص ناپرهیزکاری که مردم را به تقوی فرمان می دهد، همچون پزشکی است که مردم را درمان می کند و خود بیمار است!».

راحت دارد و به انواع موائد سفره او مزین است فقیر نیز لانه و آشیانه داشته باشد و گرسنه نماند!^(۱).

در اینجا جناب عبدالبهاء در بیان «تعدیل معیشت» حقاً معجزه نموده و خرق عادت فرموده است! آیا معنای تعدیل معیشت این است که در قصرهای اغنیا سفره‌های رنگین گسترده شود و برای فقرا نیز لانه و آشیانه‌ای (که معمولاً مسکن حیوانات است) فراهم آید، و بر سفره ایشان چیزکی موجود باشد به قدری که گرسنه نمانند؟! به راستی که علمای اقتصاد باید از این نابغه ایرانی درس «تعدیل معیشت» بیاموزند و وضع نابسامان اقتصادی را در دنیا اصلاح کنند!

شما تعبیر عباس افندی را با این آیه شریفه از قرآن کریم بسنجید که می‌فرماید: ﴿كَيْ لَا يَكُونَ دُولَةً بَيْنَ الْأَغْنِيَاءِ مِنْكُمْ﴾. (الحشر: ۷) «تا ثروت میان اغنیا شما دست به دست نگردد». آری، دو تعبیر را با یکدیگر مقایسه فرمایید تا زر ناب را از سگه تقلبی باز شناسید.

دیگر از تعالیم بهاء‌الله، «وحدت لسان» است که به قول عباس افندی: «یک لسان ایجاد شود و آن را جمیع آکادمی‌های عالم قبول نمایند»^(۲).

وحدت زبان، سخنی نیست که بهاء آن را عنوان کرده باشد، اگر میرزا حسینعلی در این باره، تنها به «شعاردادن» بسنده نموده است، دیگران عملاً بدین کار اهتمام ورزیدند و زبان و خط «اسپرانتو» را به عنوان «زبان و خط جهانی» اختراع کردند، در حالی که باب و بهاء زبان عربی و فارسی را هم مغلوط و معوج نشان دادند تا چه رسد به آن که زبان و خط نوینی پدید آرند! البته کوشش‌های طرفداران (اسپرانتو) در دنیا تقریباً عقیم مانده است، زیرا هر قوم و ملتی ویژگی‌هایی دارند که آن ویژگی‌ها در زبان ایشان تأثیر می‌گذارد و از این رو نمی‌توانند با دیگر اقوام صد در صد هم‌زبان شوند، تا آنجا که

(۱) - نک: کتاب «خطابات مبارکه» ص ۱۴۸.

(۲) - نک: کتاب «خطابات مبارکه»، ص ۱۴۸ و ۱۴۹.

زبان یگانه‌ای (مانند فارسی) در میان شهرها و اقوام گوناگون، لهجه‌ها و اصطلاحات و تعبيرات مختلف پیدا می‌کند و این امری طبیعی است لذا در قرآن مجید اختلاف رنگ‌ها و زبان‌های بشر از آیات خداوند شمرده شده و می‌فرماید:

﴿وَمِنْ آيَاتِهِ خَلْقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاخْتِلَافُ أَلْسِنَتِكُمْ وَاللُّوْنِكُمْ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِّلْعَالَمِينَ﴾ (الروم: ۲۲).

«از نشانه‌های خداوند، آفرینش آسمان‌ها و زمین و اختلاف رنگ‌ها و زبان‌های شما است که در این امور نشانه‌هایی برای دانشمندان وجود دارد».

عبدالبهاء یکی دیگر از اصول مترقی بهایی‌گری را «**وحدت رجال و نساء**» می‌شمرد، و در این باره می‌نویسد:

«ممکن نیست سعادت عالم انسانی کامل گردد، مگر به مساوات کامله زنان و مردان»^(۱).

از گوینده این بیان در شگفتیم! گویی وی نمی‌داند که پدرش در کتاب «**اقدس**» زنان را همچون کنیزان (الإماء) شمرده^(۲) و آنها را به خدمت مردان گمارده است. این نص کتاب اقدس است که می‌گوید:

«من اتخذ بكرة لخدمته لا بأس عليه»^(۳)!

یعنی: «کسی که دوشیزه‌ای را برای خدمت خود بگیرد باکی بر او نیست!».

بهاء‌الله در ایام زندگی، چند زن را باهم در حباله نکاح داشت و در باره همسر اول یا

«**امّ الکائناتش**»! گفت:

«اصطفاك بين الإماء لخدمته»^(۴).

یعنی: «(بهاء) تو را از میان کنیزان برای خدمتکاری خود برگزید!».

(۱) - نك: كتاب «خطابات مبارکه» ج ۲، ص ۱۵۰.

(۲) - نك: كتاب «اقدس»، ص ۱۸.

(۳) - نك: كتاب «اقدس»، ص ۱۸.

(۴) - نك: كتاب «حضرت بهاء‌الله»، ص ۲۳۷.

میرزا حسینعلی ازدواج یک مرد را با دو زن جائر شمرده ولی به یک زن اجازه نداده تا دو شوهر کند. در «اقدس» می نویسد:

«قد كتب الله عليكم التَّكاح، إياكم أن تجاوزوا عن اثنتين»^(۱).

یعنی: «همانا خدا ازدواج را بر شما نوشته است از این که بیش از دو زن بگیرید، پرهیز کنید».

بهاء در «ارث» میان مرد و زن تفاوت نهاده است، به طوری که خانه متوفی و لباس های او را از آن پسرانش قرار داده و دختران را محروم ساخته است! در «اقدس» می نویسد:

«جعلنا الدار المسكونة والألبسته للذريته من الذکران دون الإناث والوراث»^(۲).

یعنی: «خانه مسکونی و لباس های کسی را که مرده است برای فرزندان ذکور او قرار دادیم نه دختران و دیگر وارثان!»

میرزا حسینعلی، عضویت «بیت العدل» را سهم مردان بهایی شمرده (نه زنان)، و خطاب به آنها می نویسد:

«يا رجال العدل، كونوا رعاة أغنام الله في مملكته»^(۳).

یعنی: «ای مردان عدالت! گوسفندچران های گوسفندان خدا در کشور او باشید!».

آیا این است معنای «مساوات کامله زنان و مردان»؟!

دیگر از اصول بهایی گری به نظر عباس عبدالبهاء «صلح عمومی» است^(۴). شگفتا که بهاء و پسرش در خانه خود نتوانستند صلح را برقرار کنند، و حسینعلی با یحیی و عباس با محمد علی یکسره در منازعه و کشمکش بودند. آن وقت از «صلح عمومی» دم می زدند و دنیا را به آشتی فرا می خواندند! بابی ها و بهایی ها از آغاز کارشان با دیگران

(۱) - نك: كتاب «اقدس»، ص ۱۸.

(۲) - نك: كتاب «اقدس»، ص ۸.

(۳) - نك: كتاب «اقدس»، ص ۱۶.

(۴) - نك: كتاب «خطابات مبارکه»، ص ۱۵۰.

سر ناسازگاری داشتند و از هر فرصت برای تعرّض به آنان (به جرم ارتداد!) سود می‌جستند، چنانکه بابی مشهور، **میرزاجانی کاشانی** در کتاب «نقطة الکاف» می‌نویسد: «جمعی رفتند و در شب یورش برده، ده را گرفتند و یک صد و سی نفر را به قتل رسانیدند، تتمّه فرار نموده ده را حضرات اصحاب حق (بابی‌ها) خراب نمودند و آذوقه ایشان را جمیعاً به قلعه بردند»^(۱)!

حسینعلی بهاء که دم از صلح می‌زده، کسی است که به قول **خواهرش** در رساله «**تنبيه النائمين**»:

«با آن ادعای حسینی کردن، اشرار شمر کردار را به دور خود جمع نمودند. از هر نفّسی که غیر از رضای خاطر ایشان نفّسی برآمد، قطع کردند. از هر سری که جز تولّای ایشان صدائی برآمد کوبیدند، و از هر حلقی که غیر از خضوع به ایشان حرفی بیرون آمد، بریدند... سید اسماعیل اصفهانی را سر بریدند و حاجی میرزا احمد کاشانی را شکم دریدند، آقا ابوالقاسم کاشی را کشته در دجله انداختند. سید احمد را به پیشدو، کارش را ساختند، میرزا رضا خالوی حاجی سید محمد را مغز سرش را به سنگ پراکندند، و میرزا علی را پهلویش را دریده به شاهراه عدمش راندند، و غیر از این اشخاص، جمعی دیگر را در شب تار کشته اجساد آنها را به دجله انداختند و بعضی را روز روشن در میان بازار حراج با خنجر و قمه پاره پاره کردند، چنانکه بعضی از مؤمنین دین بیان، عدول کرده و این بیت را انشاد نموده در محافل می‌خواندند و می‌خندیدند:

اگر حسینعلی، مظهر حسین علی است هزار رحمت حق بر روان پاک یزید!
و می‌گفتند: ما هرچه شنیده بودیم حسین، مظلوم بوده است نه ظالم!^(۲)
با این همه، میرزا عباس ادعا دارد که پدرش صلح طلب بوده است.^(۳)

(۱) - نقطة الکاف، اثر میرزاجانی کاشانی، ص ۱۶۲، چاپ لیدن ۱۳۲۸/۱۹۱۰.

(۲) - تنبيه النائمين، ص ۱۵ و ۱۶.

(۳) - اسلام با «صلح عمومی» به شرط ترک تعرّض از سوی دشمنان کاملاً موافق است، (صلح حدیبیه نمونه روشن این امر شمرده می‌شود) زیرا در قرآنکریم آمده است:

این اصول، بهترین دستاویز مبلغین بهایی در دعوت روشنفکران به بهایی گری شمرده می‌شود، و چنانکه ملاحظه شد غالباً رفتار باب و بهاء، با این اصل مغایر بوده و خود ایشان، آنها را نقض کرده اند.

علاوه بر این، مبلغان بهایی کلمات مغلوط باب و بهاء را از معجزات پیشوایان‌شان معرفی می‌کنند، غافل از آن که رسالت پیامبران خدا ﷺ بسی والاتر از سجع‌سازی و قافیه‌پردازی بوده است. پیامبران راستین خدا مشعل «هدایت» را به دوش کشیدند و همانند قرآن مجید ندا در دادند که ﴿فَاتُوا بِكِتَابٍ مِّنْ عِنْدِ اللَّهِ هُوَ أَهْدَىٰ﴾ (القصص: ۴۹) «کتابی از سوی خدا بیاورید که شما را (به سوی معارف و احکام الهی)

﴿وَإِنْ جَاهُوا لِّلْسَلْمِ فَاجْتَحِهَا وَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ﴾ (الأنفال: ۶۱-۶۲). «اگر دشمنان) به صلح مایل شوند تو نیز صلح را بپذیر و بر خدا توکل کن که او شنوای دانا است، و اگر بخواهند به تو نیرنگ زنند، خدا برای تو کافی است، اوست که تو را به یاری خود و بدست مؤمنان تأیید فرمود.»

اما جنگ‌های پیامبر گرامی اسلام ﷺ صورت «دفاعی» داشته، چنانکه عباس افندی بدان اعتراف نموده است، و در کتاب «مفاوضات» می‌نویسد: «غزوات حضرت محمد جمیع، حرکت دفاعی بوده و برهان واضح آن که ۱۳ سال در مکه چه خود و چه احبابش نهایت اذیت را کشیدند و در این مدت هدف تیر جفا بودند. بعضی اصحاب کشته گشتند و اموال به یغما رفت و سایرین ترک وطن مألوف نمودند و به دیار غربت فرار کردند، و خود حضرت را بعد از نهایت اذیت مصمم به قتل شدند، لهذا نصف شب از مکه بیرون رفتند و به مدینه هجرت فرمودند. با وجود این، اعدا ترک جفا نکردند بلکه تعاقب تا حبشه و مدینه نمودند و این قبایل و عشایر عرب در نهایت توحش و درندگی بودند.... حضرت محمد در میان این قبائل مبعوث شد و ۱۳ سال بلائی نماند که از دست این قبائل نکشد. بعد از ۱۳ سال خارج شد و هجرت کرد ولی این قوم دست برنداشتند، جمع شدند و لشکر کشیدند و بر سرش هجوم نمودند که کل را از رجال و نساء و اطفال محو و نابود نمایند، در چنین موقعی حضرت محمد مجبور بر حرب با چنین قبایلی گشت. این است حقیقت حال.» (مفاوضات عبدالبهاء، ص ۱۴ تا ۱۶، چاپ لیدن، سنه ۱۹۰۸ م).

بہتر رہبری کند»^(۱). اگر قافیہ سازی را بخواهند ملاک «حق گویی» قرار دهند، نویسنده این کتاب آثاری روشنتر از آنچه بهائیان در دسترس دارند، می تواند ارائه دهد که در پایان کتاب **نمونه ای** از آن به نظر خوانندگان ارجمند می رسد.

(۱) - در قرآن کریم کمترین «تعقید لفظی» یافت نمی شود، و هیچ ضعف و تکلفی در اسلوب آن راه ندارد. ترکیبش از «تنافر» خالی است و بیانش از «فخامت» و عظمت اشباع می باشد. به هیچ وجه تعبیرات سبک (چون اکثر تعابیر باب و بهاء) در آن وجود ندارد، هدایت و نور و موعظه از آیاتش می بارد و با توجه به «امی بودن» آورنده اش، معجزه ای نمایان است. **صَدَقَ قَائِلُهُ جَلَّ ذِكْرُهُ وَتَعَالَى شَأْنُهُ.**

پیام نویسنده به پیروان باب و بهاء:

بسم الله الرحمن الرحيم

«أَلَا وَإِنَّ الدِّينَ بِلَاغِ رَبَّانِي * وَأَمْرُ قَوْمِي نُورَانِي * أَوْحَى اللَّهُ تَعَالَى إِلَى أُمَّنَاءِ وَحِيهِ *
وَالدَّاعِينَ إِلَى أَمْرِهِ وَنَهْيِهِ * يَدْعُونَ عِبَادَ اللَّهِ إِلَى عِبَادَتِهِ * وَيُرْشِدُونَهُمْ إِلَى حُكْمِهِ وَطَاعَتِهِ *
فَمَنْ تَعَبَّدَ بِهِ فَازَ وَنَجَا * وَمَنْ تَخَلَّفَ عَنْهُ هَلَكَ وَعَوَى * وَقَدْ خَابَ مَنْ افْتَرَى عَلَى اللَّهِ
كَذِبًا * فَقَالَ إِنِّي جِئْتُكُمْ مِنَ اللَّهِ بِالْهُدَى * ثُمَّ اسْتَكْبَرَ وَقَالَ أَنَا رَبُّكُمْ الْأَعْلَى! (۱) * فَدَعَا
النَّاسَ إِلَى عِبَادَةِ نَفْسِهِ * وَأَمَرَهُمْ بِتَقْدِيسِ اسْمِهِ وَرَسْمِهِ * وَالَّذِي قَالَ لَا يُرَى فِي هَيْكَلِي إِلَّا
اللَّهُ الْوَحِيدَ * وَتَادَى أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا الْمَسْجُونُ الْفَرِيدُ! (۲) * فَأَفَيْقُوا مِنْ نَوْمِكُمْ أَيُّهَا الْعِبَادَ *
وَاعْرِفُوا الْكَلَامَ الْبَاطِلَ مِنَ السَّدَادِ * وَارْجِعُوا إِلَى كَلَامِ اللَّهِ الْمَجِيدِ * الَّذِي يَدْعُوكُمْ إِلَى
حَقِيقَةِ التَّوْحِيدِ ﴿لَا يَأْتِيهِ الْبَطْلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَلَا مِنْ خَلْفِهِ﴾ تَنْزِيلٌ مِّنْ حَكِيمٍ
حَمِيدٍ ﴿١٦﴾ (۳) * وَالسَّلَامُ عَلَى مَنْ اتَّبَعَ الْهُدَى * وَاجْتَنَبَ سَبِيلَ الْعَيِّ وَالرَّدَى (۴) *».

مصطفی حسینی طباطبائی

۱۴۱۸ هـ.ق.

۱۳۷۶ هـ.ش.

(۱) - اشاره به ادعای ربوبیت علی محمد باب.

(۲) - اشاره به دعوی الوهیت حسینعلی بهاء.

(۳) - بخشی از آیه ۲۴ از سوره شریفه فصلت.

(۴) - از فضلی بهایی درخواست می‌شود که نثر موزون نویسنده را با آنچه از باب و بهاء در دست دارند

مقایسه کنند، تا از راه خوش گمانی کلمات مغلوط آن دو را معجزه‌ای شکست‌ناپذیر نپندارند.

ترجمه پیام:

بدانید که دین پیامی ربانی و امری استوار و نورانی است * که خدای بزرگ آن را بر امانت داران وحی و دعوت گران امر و نهیش الهام فرموده است * آنان بندگان خدا را به پرستش وی می خوانند و به فرمان و طاعتش رهبری می کنند * پس هر که دیندارانه راه بندگی حق را پیمود از گمراهی برست * و چون از آن، سر باز زد به هلاکت و ضلالت پیوست * و آن کس که بر خدا دروغ بست و متکبرانه گفت که من ارمغان هدایت آورده ام و «رب اعلا»ی شما هستم! از رحمت الهی نومید شد * همان کس که مردم را به عبودیت خود فرا خواند و به تقدیس اسم و رسمش فرمان داد * و همان که گفت: در سرپای اندامم جز اندام خدای یگانه هیچ دیده نمی شود! و ندا در دارد که جز من یکتا خدای زندانی، معبودی نیست! * پس ای بندگان خدا! از خواب غفلت برخیزید و سخن باطل را از کلام حق باز شناسید * و به قرآن ارجمندی که شما را به یکتاپرستی راستین رهنمون می شود باز گردید * که باطل از هیچ سو بدان راه نمی یابد و از نزد خدای فرزانه و ستوده فرود آمده است * و درود حق بر آنان که راه هدایت را پیمودند و از کثر راهه ها و پرتگاه ها دوری گزیدند.